

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰتِي هِيَ أَفْوَمُ وَيُشَرِّعُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا
(الاسراء: ۹)

همانا این قرآن از بهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است



سروشناسه	- ۱۳۵۵	: نیک اقبال، مصطفی،
عنوان و نام پدیدآور	. تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیکاقبال.	:
مشخصات نشر	. ۱۳۹۷ تهران: ویراستاران،	:
مشخصات ظاهري	. ۲۰۳ ص: ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.	:
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۹۶۴۲۳-۹-۷	:
وضعیت فهرستنويسي	فیپا	:
موضوع	تفسیر	:
موضوع	تفسیر شیعه -- قرن ۱۴	:
موضوع	Qur'an -- Shiite hermeneutics -- ۲۰th century	:
رده بندی کنگره	BP ۱۳۹۷ ۷۷/۹۴/۱۰۲	:
رده بندی دیوبنی	۲۹۷/۱۸	:
شماره کتابشناسی ملی	۵۲۶۴۶۰۳	:

دسترسی به آثار مؤلف و مجلدات دیگر این مجموعه در:

www.nikeghbal.ir

<https://sapp.ir/mostafa.nikeghbal>

telegram.me/nikeghball

@nikeghbal

#nikeghbal

مکاتبه با مؤلف:

mostafa.nikeghbal@gmail.com

اگر کتاب را حضوری برداشته‌اید، خواهشمندیم بهایش
را با یکی از روش‌های زیر به ناشر پردازید.
بهای: ۲۸۵۰۰ تومان

۱. آنلاین، از راه www.zarinp.al/@virastaran

۲. شماره‌گیری کد #ussd: ۷۸۸۰۹۷۰۸۴۷۲

۳. کارت‌به‌کارت: بانک ملت، بهنام م.م. باقری

۶۱۰۴ ۳۳۷۹ ۲۴۴۰ ۴۰۰۵



نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی
خ لبافی‌نژاد، پلاک ۳۲۲، واحد ۶، ۰۲۱۶۶۹۱۹۹۶۲

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه‌آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

تفسیر معنوی

قرآن کریم

جزء

پانزدهم

مصطفی نیک اقبال



بسم الله الرحمن الرحيم

«هو الحق وهو الحقيقة»

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمن از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته‌ها و بافت‌های چهارده قرن تمدن مسلمین منخلع گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می‌فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری. و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام‌هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحويل قرآن به پیامهای معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده. یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی می‌برد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه‌ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هرسال از نو می‌جوشد و حیات می‌بخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی‌پذیرفت. تعدد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا می‌سپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر می‌گردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آمرزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحاً چنین بخواند.

سوره إسراء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره إسراء که نام دیگرش أسری است با اشاره به معراج رسول اکرم(ص) آغاز میشود. معراج تجربه محمد(ص) است. محمد(ص) به نمایندگی از بشر، هفت آسمان را پرواز کرده و عوالم آختر را گشته و بهشت و جهنم را دیده و بسوی عرش خدا رفته و از مرزی که پیش از آن، کسی پیشتر نرفته، محمد(ص) پیشتر رفته و مستقیماً با خدا سخن گفته و خداوند از آیات عظمتش به او نشان داده است. از تمام این سفر دراز، فقط یک عبارت کوتاه، در نخستین آیه این سوره، اشاره‌ای درز کرده: لِتُرِيهُ مِنْ آيَاتِنَا؛ تا از آیات خود، نشانش دهیم!

پس از آیه اول که اخبار از سفری بظاهر یک شب، اما به ژرفای بی‌نهایت است، بخش دوم سوره آغاز میشود، بخشی که هفت آیه است و خبری غیبی راجع به بنی اسرائیل است. میگوید چنین مقدّر شده که شما دوبار بر مسجدالاقصی دست یابید و سپس، از آن رانده شوید. هر دوبار گردن کشی و بدی میکنید و هر دوبار توسط اقوامی مهاجم از آن ارض اقدس رانده میشوید. بار اول گویا گذشته و تمام شده! اما پس از هزاران سال، اکنون آنها برای بار دوم بر مسجدالاقصی سیطره یافته‌اند. اما هنوز تا رانده شدنشان از آن دیار، مانده!

بخش بعدی سوره با تذکر به عظمت قرآن و اقوام بودن آن برای هدایت خلق آغاز میشود و به آنها بی که به این گنجینه عزیز پشت میکنند و عده عذاب میدهد. سپس به انسان ولنگار هشدار میدهد که کارهایش همه طوق گردنش میشود و باید حساب تک‌تک آنها را پس بدهد. تقدیر انسان نه تنها گریبان خودش بلکه گریبان سرزمینش را میگیرد. چنانکه فسق آدمیان قریه، باعث هلاکت آن قریه میگردد.

سپس از دنیاخواهی و خصوصاً با عجله خواستن دنیا، تحذیر میکند و آنرا موجب استقرار شر در زندگی انسان میداند. عکس آنانکه خواستار آخرتند و برای آخرت آباد، تلاش میکنند، سعی‌شان مشکور است.

بخش بعدی سوره چند دستور روشن و صریح است که در صدر آنها احسان به والدین و تواضع به آنها نشسته. سپس توصیه به نیکی به نزدیکان و مساکین و از راه ماندگان کرده و آنرا حقّ

آنها دانسته که باید پرداخت شود. پس از توصیه به این احسانها و نیکی‌ها، مرزی در رابطه با آنها ترسیم کرده و گفته در نیکی حدّ و اندازه نگه دارید و ریخت و پاش مکنید. نه در خوبی کردن مُمسک باشید، نه در دهش بی‌اندازه و احساسی باشید. که داد و دهش بیش از حدّ نیز از شیطنت است.

توصیهٔ بعدی نترسیدن از فقر است و توصیهٔ بعدی تجنب از زنا و قتل و درازدستی به مال یتیم. سپس توصیه به رعایت عهد و پیمان میکند و سپس اهمیت رعایت عدالت در خرید و فروش را یادآور میشود. سپس حکیمانه اندرز میدهد که هر کجا برایتان مجھول بود، توقف کنید و پی‌اش را نگیرید، چون نسبت به آنچه چشم و گوش و دل شما بدنبال آنست، حساب باید پس دهید. آخرین توصیه این بخش راجع به تواضع و خود را پیاپی در محضر خدا دیدن است: **وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًّا** [سوره الإسراء : ۳۷].

پس از این بخش پرحاکمت، سوره وارد فضای دیگری میشود و سخن از تسبیح تمام موجودات به میان میآورد، تسبیحی که معنایش برای ما آدمیان گنگ است. و سپس به یکی از خواص قرآن اشاره میکند: خاصیت حجاب، که مؤمنین قرآن‌خوان را از کافران ناجنس محافظت میکند.

سپس توصیه میکند که مؤمنین در سخن‌گفتن مراقب زبان خویش باشند چون با سخن نسنجدیده، شیطان میان انسانها عداوت و دشمنی به پا میکند.

در شصتمین آیه به رویای نبی مکرم اسلام(ص) اشاره میکند و فتنهٔ تاریکی را برای امت اسلام پیش‌بینی مینماید. اما تسلی میدهد که در تمام این وقایع کسی از احاطهٔ خدا بیرون نیست.

سپس داستان پُر بسامد سجدةٌ فرشتگان بر انسان و تمَّذ شیطان مطرح میشود. در اینجا خداوند به شیطان اعلام میکند که دست او را برای تاختن بر بنی‌آدم و مشارکت در اموال و اولاد و فریفتمن آدمیان و به غرور کشاندن آنها باز گذاشته. شیطان هم وعدهٔ افسار کردن آدمیان را داده، جز عده‌ای قلیل که واقعاً عبد خدایند.

سپس داستان دیگری آمده که آنهم زیاد در قرآن تکرار شده: داستان امنیت کاذبِ ساحلنشینانِ جسته از خطر که إستغاثه‌های حین طوفان خویش را فراموش میکنند. خداوند میگوید نه فقط در میانهٔ دریا و در احاطهٔ طوفان، بلکه همواره شما در خطرید و حافظی جز خدا برای شما نیست.

سپس میگوید همانطور که در این دنیا هرکس در پی امامی میرود، در قیامت هم با همان امام محسور و به محشر احضار میگردد و هرکس در اینجا کور بوده، در قیامت هم کور محسور میشود.

سپس خط و نشانی برای پیامبر اسلام(ص) کشیده و تهدیدش کرده که مبادا در برابر مشرکان ذره‌ای تسامح به خرج دهد. و وعده نصرت به او داده و گفته اگر تهدیدی علیه تو اجرا میکردند، طومار عمر خودشان را در هم می‌بیچیدیم.

بخش بعدی سوره تشریع نمازهای پنجگانه است و توصیه به ششمین نماز یعنی نافلهٔ شب که مصلیین را به مقام محمود میرساند. سپس توصیه میکند که دست به دعا بدارید و از خدا بخواهید در تک تک لحظات زندگی در راه خدا و با خدا و برای خدا باشید: رَبِّ أَذْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا [سوره الإسراء : ٨٠]

سپس قرآن را رحمت و شفای دردهای مؤمنان معرفی میکند و بر حقانیت آن تحدی مینماید، یعنی حریف میطلبد که اگر میتوانید مثلش را بیاورید. و بیان میدارد که شاکله‌های بنی آدم مختلف است و هرکس طبق شاکله‌اش عمل میکند.

سپس چند تا از معجزاتِ اقتراحی را که مشرکان درخواست داشتند ذکر میکند و آنها را صرف بهانه‌جویی دانسته و به همه آنها پاسخ منفی میدهد. پیامبر(ص) را هم تسلی میدهد که همین که ما میدانیم تو پیامبری، کافی است.

سپس اشاره‌ای به داستان موسی(ع) میکند و اینکه سرنوشت تکذیب‌کنندگان او جز هلاکت نبود. این قرآن نیز به حق نازل شده و آنها که قدرشناس نعمتِ قرآنند، وقت شنیدنش به خشوع و سجده می‌افتنند و گریه میکنند.

ختام سوره توصيه به ياد کردن خداست در قالب اسماء حسنایی که دارد. و آیه آخر سوره از زیباترین آيات قرآن است که خدا در مدح خوبیش گفته: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلُّ وَكَبِرُهُ تَكْبِيرًا** [سوره الإسراء : ۱۱۱].

جلد هشتاد و ششم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که هرگز به خواندن سوره إسراء در شباهی جمعه مقید باشد، از اصحاب قائم(عج) خواهد شد.

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعْنَدِهِ لَيَلَّا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِشِرِيكٍ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۱)

تسبيح! خدابی را که بنداش محمد را شبانه سیر داد، از مسجدالحرام به مسجدالاقصی که اطرافش را مبارک کرده بود. چنین کردیم تا گوشاهای از نشانه‌های قدرت خود را نشانش دهیم؛ همانا که خدا سمیع و بصیر است. این آیه یک دنیا حرف دارد.

شروع سوره اسری با عبارت "سبحان" است، لذا بعضی‌ها آنرا هم جزء مسبّحات دانسته و تعداد مسبّحات را تا هفت سوره میشمارند: حشر، حديد، صف، تعابن، جمعه، اعلى، وأسری. عبارت "سبحان الله" یا "سبحان الذي..." صیغه انشاء برای تسبیح و تقدیس‌اند. یعنی برای بیان و انشاء تسبیح بکار میروند. تسبیح خدا، تنزیه او از صفات نقص و ستودن او به صفات کمال است.

"أَسْرَى ب" یعنی سیر داد؛ مصدرش میشود "إِسراء". این آیه به واقعه مراج رسول خدا(ص) اشاره دارد. مراج پیش از هجرت پیامبر اکرم(ص) به مدینه و در سالهای آخر اقامت ایشان در مکه (احتمالاً رجب سال دوازدهم بعثت) بوقوع پیوسته. در واقعه مراج، خداوند در یک شب، پیامبرش را به نحوی غیر طبیعی از مسجدالحرام به مسجدالاقصی سیر داده و از آنجا به آسمانها بالا برده و عوالم دیگر از جمله بهشت و جهنم را نشانش داده. سفر از مسجدالحرام تا مسجدالاقصی یقیناً جسمانی و شبیه به طی‌الارض بوده، اما اینکه از

مسجدالاقدسی به بالا چگونه بوده، موضع مناقشه میان متکلمین اسلامی است. اکثر عالمان شیعه این قسمت سفر را هم جسمانی دانسته‌اند و به مُنکرین معراج جسمانی تاخته‌اند، حتی برخی‌ها اعتقاد به جسمانی بودن این معراج را جزء ضروریات مذهب تشیع دانسته‌اند. در مقابل، معتزله معراج را در عالم رؤیا میدانند و شیخیه معتقدند که با جسم هُورقلیایی (مثالی، بزرخی) صورت گرفته.

از این مناقشه بی‌حاصل که بگذریم، به نظر میرسد که اصل معراج، یک سفر علمی و به منزله گردشی در هستی و فضلی از جانب خدا برای بشر بوده تا از جزئیات عوالم بالا مطلع گردد. البته به تمام آنچه بنوان حديث معراج به رسول خدا(ص) منتبه است نمی‌شود اطمینان کرد، اما با گشت و گذار در میان گزارشات بجا مانده از این سفر، میتوان به نکات مفیدی دست یافت.

عبارت "لیلا" نشان میدهد که این سفر طولانی به ابعاد عمیق هستی، تماماً در یک شب صورت گرفته. آری، سفرهای آخرتی و تجربیاتی معنوی اینچنین اند که گاهی مکاففه‌ای بس طولانی، تنها در چند ثانیه از جهان مادی مندرج می‌گردد. ضمناً این عبارت، اهمیت شب را در سفرهای معنوی و سلوک الی الله نشان میدهد. حالب است که مبدأ چنین سفر مقدسی، مسجد است. یعنی مسجد سکوی پرواز معنوی مؤمنان است.

مسجدالحرام مسجدی است که کعبه یا بیت الله را در برگرفته. سابقاً فقط شامل مطاف یعنی فضای بین کعبه و مقام ابراهیم که در آن طواف می‌کردند می‌شد، به اضافه کمی آنطرف‌تر؛ اما پس از اسلام، به مرور در هر عصر توسعه یافته و امروزه چند ده هکتار را در بر می‌گیرد و دو کوه صفا و مروه را هم جزئی از خود کرده است. حیات وسط مسجد هم که کعبه در وسط آنست توسعه بسیار یافته و پذیرای جمعیتی میلیونی گشته.

مسجدالاقدسی که از اول بعثت تا رجب سال دوم هجری، قبله مسلمانان بود، در اورشلیم و در آنzman کلیسای مریم مقدس بود که توسط ژوستین امپراطور روم شرقی در سال ۵۵۰ میلادی یعنی یک قرن قبل از طلوع اسلام بنا شده بود. این مکان پیشتر هیکل یا معبد

سلیمان بوده که قرن‌ها پیش توسط بُختُ النَّصَر ویران گشته بود. کلیسای مزبور پس از غلبه مسیحیت بر اورشلیم ساخته شد.

پس از فتح اورشلیم توسط مسلمین در زمان خلیفه دوم، و تغییر نام شهر به بیتالمُقدَّس یا بیتالمُقدِّس، در زمان عبدالملکِ مروان این کلیسا ویران و مجموعه حرم شریفِ مسجدالاقصی شامل قبّة الصخره که به مسجد صخره یا عمارت قدس نیز مشهور است، به اضافه نمازخانهٔ مسقفی در صدمتری جنوبش که اکنون به مسجد جامع قبلی معروف است، به اضافه چند شبستان و چند آب‌نما در مساحت فعلی ساخته شد. به مرور شبستان‌ها از میان رفت و تنها عمارت قدس ماند و آن نمازخانه در جنوبش که اکنون به اشتباه مسجدالاقصی نامیده می‌شود. تقریباً می‌شود با یقین گفت که مراد از مسجدالاقصی در این آیهٔ شریفه، کل مجموعهٔ حرم شریف مسجدالاقصی است که بر بقایای هیکل سلیمان ساخته شده، نه فقط نمازخانهٔ جنوبی که امروزه به اشتباه مسجدالاقصی خوانده می‌شود.

در زیر قبّة الصخره یا همان عمارت قدس که نماد فلسطین است، تخته سنگی کرمزنگ است به ابعاد هفده در سیزده متر، که باقی مانده کوه موریاست، گفته می‌شود که رسول خدا(ص) پای بر آن نهاده و به معراج رفته است. زیر صخره هم مغاره‌ای است که از سمت جنوب شرقی صخره، بازدید کنندگان می‌توانند وارد آن شوند و زیر مغاره هم خالی و گویا چاهی است بنام بئرالارواح. گویا در زمان برقرار بودن معبد سلیمان، صندوق عهد را روی این صخره می‌گذاشته‌اند. در باور یهودیان بدن آدم از خاک این صخره آفریده شده و همینجا ابراهیم، اسحاق را می‌خواسته ذبح کند، آنها ذبیح را اسحاق میدانند نه اسماعیل. پوشش مُطّلای قبّة الصخره مربوط به دوران سلطان سلیمان عثمانی است.

روايات بسیاری نیز در دست است که منظور از مسجدالاقصی در این آیه، همان حرم شریف بیتالمقدس است. یعنی مجموعهٔ بزرگی که آنمان توسط عبدالملک ساخته شده و قبّة الصخره و کل حیاط را در بر می‌گیرد. پس مجموعهٔ حرم شریف مسجدالاقصی شامل قبّة الصخره یا عمارت قدس می‌شود که نماد شهر اورشلیم یا بیتالمقدس است به اضافهٔ

حيات بسیار وسیع دورش، به اضافهٔ دیوار ندبه در غربیش و نمازخانه‌ای در جنوبش که موسوم است به مسجد جامع قبلی.

بناهای مجموعهٔ حرم شریف مسجدالاقدسی از زمان عبدالملک بارها تعمیر و بازسازی و تزیین شد تا آنکه در قرن ششم هجری برابر با قرن دوازدهم میلادی با تسلط صلیبیون بر اورشلیم، مسجد جامع جنوبی به اصطبل بدل شد و در فضای خالی محوطه کلیساها کوچکی ساخته شد. همچنین قبة الصخره را هم با نصب صلیب طلابی بزرگی بر گندش کلیسا کردند و داخل و خارج آنرا با تصاویر قدیسین مسیحی آراستند. اما اورشلیم هشتاد سال پیشتر در دست آنها باقی نماند و مجددًا بدست صلاح الدین ایوبی فتح گشت، صلاح الدین آثار مسیحیت را زائل کرد و حرم شریف به شکل سابق برگشت که تاکنون بر جاست.

مجموعهٔ حرم شریف امروزه در مرز بین اسرائیل با دولت کرانهٔ غربی رود اردن واقع است. این مجموعه تحت تسلط دولت غاصب اسرائیل و اسمًا تولیتیش با دولت اردن است. مسلمانان و مسیحیان و یهودیان این مجموعه را زیارت میکنند و روزانه تعداد زیادی توریست نیز از آن بازدید بعمل میآورند.

اما سوال اینجاست که با اینکه این بناء وقت نزول این آیات کلیسا بوده، چرا مسجدالاقدسی نامیده شده؟! دلیل این امر تقدس حقیقی است که این مکان داشته و چنین تقدسی ایجاب میکند که با لفظ حقیقی مسجد از آن نام برده شود. شاهد بر این مدعای آنست که مسجدالحرام هم که در آنوقت بتکده بوده، مسجد نامیده شده. شاید هم کلمهٔ مسجد در مسجدالاقدسی معنی عبادتگاه بدهد که بر کلیسا هم قابل صدق است. یعنی هرجا که نام خدا برده شود آنجا مسجد است.

عبارت "مَسْجِدٌ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ" دلالت بر مبارکی آن مسجد و اطرافش که حرم الشریف نامیده میشود دارد. مقصود از مبارکی، برکات معنوی آن مکان است که وقتی زائری با صدق و قبول پا به آنجا میگذارد از برکاتش بهرهمند میگردد. یعنی با دریافت فیوضات الهی مشمول غفران و رحمت خاص حق میگردد و نورانی میگردد. این مطلب نسبت به تمام مکانهای مبارک و مقدس برقرار است و صرف بودن با حضور در آنجا، موجب

رشد و فزونی ایمان میگردد. عبارت "حَوْلَهُ نشان میدهد که مثل مسجدالحرام که اطرافش، جریب در جریب، حرم است، مسجدالاقصی هم اکنافش، جریب در جریب، حرم است و واجب التعظیم! یعنی احتمالاً تمام شهر قدیمی اورشلیم که امروزه قدس نامیده میشود، به جعل الهی، مبارک است. به باور یهودیان مجموعه مسجدالاقصی بر خرابه‌های معبد سلیمان بنا شده و آثار آن معبد در زیر مجموعه مسجدالاقصی به شکل اکتشاف نشده، باقی است. این محل مقدس‌ترین مکان در دین یهود است.

در روایات عامه، این مسجد پس از مسجدالحرام و مسجدالنبوی، سومین مسجد مقدس اسلامی است. در روایات شیعه شاید پس از مسجد کوفه، چهارمین مسجد مقدس محسوب گردد. البته در برخی از روایات شیعه نیز سومی محسوب شده.

من لا يحضر از امام باقر(ع) روایت میکند که نماز در مساجد اربعه فوق، معادل حج است. شیخ طوسی در أمالی از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که این چهار مسجد، قصرهای بهشتی‌اند در دنیا.

این راجع به مختصات زمینی واژه‌ها و آغاز اسراء، اما غایت آن، با عبارت "لِتُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا" بیان شده. اسراء یا معراج برای این بوده تا رسول مکرم اسلام، عظمت هستی و باطن آن را ببیند و برای بشر تعریف کند. البته فقط قسمتی از عجایب صنع خدا را در معراج به او نشان داده‌اند نه تمام آنرا، لذا گفته شده "من آیاتِنَا".

صفت سمیع و بصیر در انتهای ایه چندان با معراج بی‌مناسبت نیست. چون معراج سفر دیدن و شنیدن است و این دو پرتویی از سمع و بصر الهی هستند که به بشر تمیلک شده. یعنی خدای سمیع و بصیر، اراده کرده که بنده‌اش محمد(ص) بشنود و ببیند ماجراهایی را که در آسمانهای بالا و باطن کائنات در جریان است.

این آیه تنها اشاره‌ای است به وقوع معراج، اما آنکه رسول اکرم(ص) در معراج چه‌ها دیده و چه‌ها شنیده، در قرآن اشاره‌ای نشده. اما روایات زیادی به این مطلب پرداخته‌اند و ما نکات جالبی را از آنها نقل میکنیم.

تفسیر فرقان روایت میکند که معراج در شب دوشنبه رخ داده.

طبق روایات، معراج در یک شب اتفاق افتاده و از نماز عشاء آغاز شده است. جبرئیل مَرْكَبِی بُراق نام برای رسول اکرم(ص) آورده و او را سوار کرده، براق با سرعت اعجاب‌اوری از مسجدالحرام تا مسجدالاقدسی رفته و از آنجا عازم عوالم بالا گشته است. در مسجدالاقدسی رسول مَكْرَم اسلام برای ارواحِ انبیاء نماز جماعت خوانده و با آنها گفتگو کرده. ضمن سیر در عوالم و حرکت به جهان‌های آخرت، پیامبر خدا(ص) با فرشتگان بسیاری سخن گفته و بهشت و جهنم را نظاره کرده و به سنت‌های خدا آگاه گشته و عجائب بسیاری دیده است. قصد از این سفر، درج معارفی از حقایق غیب به نحو عین‌الیقین در وجود مبارک ایشان به نمایندگی از بشریت است. چون وقتی یک نفر از بشر، واجد چنین تجربه‌ای بشود، گویا تمام بشر چنین تجربه‌ای کرده.

از جمله صحنه‌های جالبِ این سفر مواقعه‌ای است که حضرت رسول(ص) با عزرائیل دارد، عزرائیل به او میگوید: من حين نمازهای پنجگانه یعنی روزی پنج بار به تمام خانه‌ها سر میزنم، هرگاه اهل خانه را مشغول نماز میبینم، برایشان دعا میکنم و وقتی آنها را تارکِ صلاة میبینم، نفرینشان میکنم و میگویم حیف که الان نوبت شما نیست، اما میدانم بوقتش با شما چه کنم!

دو ملک در آسمانند که یکی پیوسته دعا میکند: خدایا بخشش و انفاقِ هرکس را که انفاق میکند به او برگردان و دیگری میگوید: خدایا بخیل را نابود گردان.
پیامبر با فرشتگان اربعه (جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جبرئیل) و نیز خازنِ دوزخ و نیز ارواح بسیاری از انبیاء تک به تک گفتگو میکند و آنها برایش دعای خیر میکنند.
همچنین برای ملائکه پیش‌نمازی میکند.

در جهنم رسول خدا(ص) جماعتی را میبیند که از طعام خبیث و ناپاک میخورند، به ایشان عرض میشود که اینها خورنده‌گان مالِ حرماند. و زنانی را میبیند که بر سینه‌های خویش آویخته شده‌اند، گفته میشود که اینها زنان زناکارند.
در این سفر رسول خدا(ص) با ابلیس نیز گفتگو کرده.

پیش از ورود به بهشت، محمد(ص) با دو نهر یا چشمه مواجه شده. در یکی که رحمت نام داشته غسل کرده و از دیگری که کوثر نام داشته، نوشیده است. آنگاه درب بهشت برایش باز شده و قدم به آنجا گذاشته.

میفرمایند: در جایی در بهشت یک حوری دیدم، به من گفت: من برای فلان شخص از اصحاب تو خلق شده‌ام و منتظرم تا او به بهشت بیاید.

رسول خدا(ص) دیده که هر مؤمنی قصری در بهشت دارد و مادامیکه ذاکر است، مصالحی برای ساخته شدن قصر میرسد و چون گناه میکند، بخشی از دیوار ساخته شده خراب میگردد. در نهایت بهشت، درخت طوبی را مشاهده فرموده‌اند که هر برگی از آن بر سر امتی سایه افکنده است.

رسول خدا(ص) حکایت فرموده که پس از آسمان هفتم و بهشت، دریاهایی از نور دیده و مابین هر دریا با دریای بعدی، سرزمینی از ابرهای متراکم و رعد و برق بسیار بوده. به او گفته شده که این سرزمین‌ها به منزله حجاب و ساتری برای دریاهای نور است. جبریل فرموده: اگر چنین نبود، نور هر دریا، عوالم پایین‌تر از خود را میسوزاند.

پس از این دریاهای نور، به عرش خدا رسیده که اذکاری بر آن درج گشته بوده، ذکر "لا حول و لا قوّة الا بالله" را برای امت خویش هدیه گرفته.

سپس به سدره‌المنتھی رسیده که نهایت پرواز جبریل است و بقیه راه تا محضر حضرت حق را خودش به تنهایی رفته و خدا با او مشافهتاً سخن گفته و از نور عظمتش، انواری، بی‌حجاب به ایشان نشان داده.

در این سفر کیفیت نماز و اذان و اقامه را آموخته و برای نماز واجب امتش تخفیف گرفته که پنجاه و دو رکعت، بخش عمدہ‌اش نافله (مستحب) باشد نه واجب.

فلسفه و علّت بسیاری از احکام شریعت را فراگرفته و آداب را آموخته.

برخی عبادات و سنن، بر مبنای سفر معراج وضع شده، مثلاً چون هفت حجاب تا خدا دیده، هفت تکبیر در افتتاح نماز وضع فرموده یا موظف به وضع شده. یا وقتی عظمت خدا را دیده به رکوع افتاده و سبحان ربی العظیم و بحمده گفته و همین را بعد، ذکر رکوع کرده و وقتی

سر برداشته، خدا را با عظمت‌تر یافته و اینبار امر به سجده شده و ذکر مخصوص سجده به او تعلیم گشته. وقتی هفت بار تسبیح گفته آرام شده پس هفت بار ذکر سجود را سنت فرموده. سجده دوم را بی اختیار و بی اراده و در حالت بی خودی بجا آورده که به زعم ما، اوج نماز همین سجدۀ فنایی است. سپس شهادت گفته و بعدش بر ارواح طبیّه انبياء و فرشتگان و به خود خدا با عبارت السلام عليك، سلام داده.

اصولاً نماز در معراج خیلی پر رنگ است و بخشی از معراج، نمازنامه است. برای همین، نماز را معراج مؤمن دانسته‌اند. یعنی هر نماز برای مسلمان، تداعی سفر معراج است و هر مسلمان روزی به این سفر خواهد رفت. قرآن، دستور سفر و راهنمای مسیر و سفرنامه است. طبق روایات، جزیيات وضو و کیفیت نماز و حمد و سوره در همین سفر به او تعلیم شده و نخستین نماز به این کیفیت را، خودش تنها و در مقابل عرش خدا خوانده. در تجربیات معراج توصیه‌هایی از نوع حکمت بسیار است که بسیاری از آنها بعدها از زبان رسول خدا(ص) در قالب روایاتی به اقتضای وقایع پیش آمده، نقل گشته.

همچنین صحنه‌هایی از آینده بشریت و نیز سرگذشت قومش و مصائبی که بر اصحاب و اهل بیتش(ع) نازل میگردد و امتحاناتی که امّت بدان دچار میگردد مشاهده فرموده‌اند. خدا میفرماید: این مصائب اموری مقدّرند هم برای امّت، هم برای اهل بیت تو. اما صابرین در آنها اجر بسیار میبرند، و رحمتی ویژه در آنهاست، مثلاً در عوض محنّت‌های علی(ع) حل گره چهار مشکل از مشکلات بنی آدم را بدست ایشان می‌سپارم. اما خود اینکه آن چهار مشکل کدام است از اسرار است. همچنین اجازه شفاعت به حسین(ع) میدهم.

نکته جالب دیگری که کمتر محدث یا مفسّری به آنها توجه کرده، نقشی است که معراج در آزمودن خود محمد(ص) داشته. در ضمن معراج، رسول مکرم اسلام امتحاناتی داده و از معابری عبور کرده، مثلاً کلیدهای ثروت آسمانها و زمین را به او عرضه کرده‌اند، اما نپذیرفته و تواضع فرموده و گفته می‌خواهم مثل قبل، بنده ساده‌ای باشم. بعضی از این امتحانات، فقط امتحان خود او نبوده بلکه سرنوشت امّتش هم در گرو آن بوده مثلاً شیر و آب و خمر را به ایشان تعارف کرده‌اند و اگر خمر را بر میداشته، امّتش گمراه می‌شدنند.

در پایان سفر، رسول خدا(ص) نماز صبح را باز در مسجدالحرام خوانده است. یعنی معراج، تماماً در یک شب رخ داده است.

بخش دوم سوره إسراء بیان گذشته و آینده بنی اسرائیل و از جاهایی است که قرآن خبر از آینده میدهد:

وَاتَّيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا هُدًى لِّتَبْيَانِ إِسْرَائِيلَ إِلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلًا (۲)

به موسی تورات دادیم و آن را راهنمای بنی اسرائیل قرار دادیم. خلاصه کتاب این بود که در زندگی، به کسی غیر از من تکیه نکنید.

واقعاً که خلاصه تورات و دیگر کتب آسمانی، همین توحید خاصی است که به لفظ "إِلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلًا" آمده. اینکه فقط خدا وکیل انسان شود، یعنی امید انسان فقط به خدا باشد، گفتنش آسان است اما بعمل درآمدنش یک عمر افت و خیز میخواهد و یک دریا توفیق.

وکیل که از اسماء خدادست با معنای مصطلح آن در علم حقوق تفاوت دارد. وکیل حقوقی کسی است که بجای انسان میرود و از حق انسان دفاع میکند. اما وکالت خدا بر هستی، مالکیت و قیومیت مطلق او بر هستی است:

ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ [سوره الأنعام : ۱۰۲]

توگل کردن بر خدا هم یعنی قبول وکالت او بر هستی و ایمان به این حقیقت که زمام تمام امور بدست اوست، پس صلاح کار خود را به او سپردن و گشایش کار را از او خواستن و به سبب‌سازی و سبب‌سوزی او اعتماد کردن:

وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا [سوره الأحزاب : ۳]

در سوره احزاب هست که:

وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَذَعْ أَذَاهُمْ وَتُوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا [سوره الأحزاب : ٤٨]

"کفی بِاللَّهِ وَكِيلًا" یعنی وکالت امور خود را به خدا بسپار! چون خدا برای اینکه وکیل تو باشد کافی است و در صورت وکالت او، نیازی به کمک دیگران نداری. "وکیل" کسی است که کارهای آدم را به نیابت از او انجام میدهد یعنی آدم کاری را دست او میسپارد و او کار را تمام میکند و تحويل میدهد. این تعبیر راجع به خدا کمی از ادب دور است، چون ما کارگزار خدائیم نه خدا کارگزار ما. اما چون خدا در مقام دوستی، با مؤمن، رفاقت و مهربانی میکند و لطفات و انس به خرج میدهد، تعبیر وکیل نسبت به او چنانکه خودش بکار برد، جائز الصدق است. پس در خود بکار رفتن این کلمه، لطف و قرب خواهید و الا در مقام جلال چنین تعبیری لائق مقام رافع حضرت حق، نبوده و نیست.

در سوره مزمول هست که:

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا^(۹)

همان خدایی که رب مشرق و مغرب است: پس او را وکیل خویش کن!
رب مشرق و مغرب، کنایه از رب همه چیز است و این عبارت وسعت رویت را میرساند. بعد هم میگوید چون او رب همگان است، او را وکیل خویش کن! توجه بفرمایید که خطاب این آیه خطابی ایجابی و امری است نه اینکه توصیه اخلاقی باشد. گفته است شما اگر مؤمنید باید چنین کنید!

وکیل کردن خدا یعنی زندگی خود را به او سپردن. یعنی مشغول کاری که او از ما خواسته، شدن و بقیه کارها را به او سپردن که خودش زندگی ما را هر طور صلاح دید پیش ببرد. یعنی هرچه مصلحت ما بود و هر وقت که مصلحت بود بددهد و هر وقت که مصلحت بود بگیرد. یعنی توکل به خدا از تسلیم شدن به خدا سر در میآورد. معنا ندارد که فلان چیز را به زور و از روی خودخواهی و جهل و بچه بازی از خدا بخواهیم و او هم وکیل بشود تا برود هوسمان را برایمان تحصیل کند. در اینصورت او دیگر خدا نیست بلکه نوکر ماست! ما به خدا توکل میکنیم چون خداست. پس باید صلاح خویش را هم به او بسپاریم. حدیث قدسی است که

"ای پسر آدم مرا اطاعت کن و به من یاد نده که مصلحت تو در چیست، من خود میدانم که مصلحت تو چیست". پس معنای "اتخذه وکیلا" یعنی وکالت زندگی ات را دربست به او بده و خود را به او بسپار. او میداند نیاز واقعی تو چیست و از چه راهی باید برآورده شود و تو مشغول عبودیت باش!

ذُرِّيَّةٌ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَنِّدًا شَكُورًا (۳)

بنی اسرائیل از نسل کسانی بودند که با نوح - همان بنده شاکر - سوار کشتی نجاتشان کردیم. میشود این آیه را ندایی ترجمه کرد: ای فرزندان کسانی که همراه با نوح در کشتی بودند... برخی هم "ذُرِّيَّةٌ" را مفعول فعل "الا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلًا" دانسته‌اند و اینطور معنا کرده‌اند: مباداً بجای من، دیگر انسانها را که فرزندان نجات یافته از طوفان نوهدند، وکیل بگیرید. اما این معنا چنگی به دل نمی‌زند.

طبق همان معنایی که خودمان کردیم، بنی اسرائیل ذریه بجا مانده از مسافران کشتی نوهدند. توضیح اینکه با نوح حدود هفتاد نفر در کشتی نجات همسفر شدند که جدّ چندم ابراهیم(ع) طبق این آیه باید یکی از آنها باشد. بقیه مردم - لااقل در این منطقه از زمین - غرق شدند و از میان رفتند. لذا نوح(ع) پدر دوم بنی آدم است و "ذُرِّيَّةٌ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ" معادل "یا بنی آدم" است.

خداآوند در این آیه بر ناشکری بنی اسرائیل طعنه می‌زند که شما فرزندان کسانی هستید که خدا یکبار در کشتی نجات، نجاتشان داده. البته این اولین نعمت بر ایشان است و نجات آنها از دست فرعون و استیلای آنها بر بیت المقدس هم نعمات بعدی است.

اینکه نوح(ع) را با وصف "عبد شکور" می‌ستاید نیز طعنه بر بنی اسرائیل است که آنطور که باید شاکر نبوده‌اند و باید از نوح(ع) می‌آموختند.

این لفظ از بالاترین توصیفاتی است که می‌شود با اقل لفظ از یک انسان کرد. کسی که هم عبد باشد و هم شکور، دیگر چه چیزی کم دارد؟!

شکور مبالغه شاکر است. شاکر بر عطاء و نعمت شاکر است و شکور، شکر میکند ولو مشمول عطاء نشود ولو بدو بلا رسد. انسان باید شاکر شکور بشود. نوح(ع) چنین بود. نهصد سال صبر بر سختی و از شکر بازنایستادن کم نیست؟!

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که نوح(ع) برای این بندۀ شکور نامیده شد که هر روز، صبح و شام اعتراف میکرد و میگفت: خدایا! همه داشته‌هایم و عافیتم در دین و دنیايم، همه از توست.

جلد هشتاد و یکم بحارات‌النوار از امام باقر(ع) روایت میکند که عایشه به پیامبر(ص) میگفت چرا خود را برای نماز شب، اینقدر به زحمت میافکنید؟ روزی رسول خدا(ص) در جوابش فرمود: آیا بندۀ شکور نباشم؟!

وَقَصَّيْتَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُمَنَّ عُلُواً كَبِيرًا (٤)

در کتاب برای بنی‌اسرائیل مقدّر کردیم: شما دو بار در سرزمین فلسطین، وحشیانه به خرابکاری و سلطه‌گری دست می‌زنید!

مقصود از کتاب، قاعده‌تاً کتاب تقدیر تاریخ و واقعی آفرینش یا همان کتاب تکوین است، و این تقدیر به نحو جبر نیست تا ضمانته بر عهده آنها نباشد، بلکه به نحو إذن و اجازه و بازگذاشتن دست آنهاست تا به اختیار خود فساد کنند و گردنکشی براه بیندازند. اما برخی مقصود از کتاب را در این آیه، تورات دانسته‌اند و آیه را اینطور معنا کرده‌اند: در تورات به بنی‌اسرائیل خبر دادیم که ... در اینصورت هم، تورات دارد از کتاب تکوین گزارش میدهد و تقدیرات خدا را در کتاب آفرینش بر ملا میکند، پس بازگشت کتاب نهایتاً به همان کتاب تکوین است. یعنی این آیه از دو واقعه قطعی تاریخی پرده بر میدارد.

مقصود از ارض احتمالاً همان ارض مقدس یا فلسطین است که در آیه "يا قوم ادخلوا الأرض المقدّسةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ [سورة المائدة : ٢١]" آمده و اینکه مرادش تمام کرۀ زمین باشد بعید است و شاهد تاریخی هم ندارد مگر اینکه بخواهد در آینده محقق شود.

اینکه این دو فساد توسط بنی اسرائیل در گذشته رخ داده یا در آینده قرار است رخ دهد، از ظاهر این آیه دانسته نمی‌شود. اما قول غالب در میان مفسران اینست که نوبت اول این فساد در گذشته و پس از سلیمان(ع) رخ داده و فلاکتش هم بر بنی اسرائیل با حمله بُخت النَّصْر طی شده. اما نوبت دوم، به زعم ما هنوز رخ نداده و ما به شرحی که خواهد آمد، در آستانه آئیم.

فِإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعْتَنَا عَلَيْنُكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَى بِأُولَى شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا (۵)

وقتی زمان انتقام از اولین خرابکاری تان برسد، عده‌ای بی‌رحم را علیه شما و امیداریم تا انتقام سختی از شما بگیرند و خانه‌بهخانه در جست‌وجویتان، مشغول قتل و غارت شوند! این وعده‌ای است که ردخور ندارد.

اینکه مهاجمان اورشلیم را "عِبَادًا لَنَا" و بندگان خود نامیده، مقصود بندگان تکوینی مراد است نه تشریعی، یعنی مهاجمان خونخواری که به اذن و فرمان تکوینی خدا، دست خدا برای مجازات بنی اسرائیل شدند نه اینکه عباد صالح خدا باشند. یعنی از حیث الهی، تازیانه خدا بودند گرچه نسبت به ظلمهایی که کرده‌اند باید در قیامت جوابگو باشند.

از رسول اکرم(ص) روایت است که خداوند انتقام خود را توسط اولیائش و انتقام اولیائش را توسط اشرار می‌گیرد. یعنی اگر کسی با خود خدا سر جنگ داشته باشد، خداوند دوستانش را برای جنگ سروقتش می‌فرستد و اگر کسی با اولیاء و دوستانش، سر جنگ داشته باشد و به آنها تعزّزی بکند، خداوند توسط دشمنانش از مسیب، انتقام خواهد کشید.

پیش‌بینی این آیه، به احتمال قریب به یقین، با استیلای بُخت النَّصْر بر اورشلیم در شش قرن قبل از میلاد مسیح(ع) محقق گشته.

پس از رحلت سلیمان(ع) در قرن نهم پیش از میلاد، پسرش رحیعام بر بقاء مُلکش توفیق نیافت و ده سبط از اسپاط دوازده‌گانه بنی اسرائیل علیه او شوریدند و در شمال فلسطین و جنوب لبنان و غرب سوریه کنونی، دولت اسرائیل را پدید آوردند. پسر سلیمان نیز از اورشلیم

بر دولت یهودا در جنوب فلسطین حکم میراند. این دو دولت سالها با هم جنگیدند اما هیچ یک بر دیگری ظفر نیافت.

اکثر اسپاط بنی اسرائیل واقع در بخش شمالی به بتپرستی متأثر از آرامیان و بعل پرستی فنیقیان روی آوردند. کار اسرائیل (بخش شمالی) دو قرن در پیغمبرگشی و لشکرکشی گذشت و چند ده پادشاه، پیاپی به رغبت یا کراحته جای خود را به یک دگر دادند تا سرانجام، آشوریان آن سرزمین را فتح و مردمانش را هلاک یا تبعید کردند (۷۲۲ ق.م). اما حکومت یهودیه (بخش جنوبی) ۱۳۵ سال پس از این تاریخ هم پیائید تا عاقبت درحالیکه بسیار ضعیف و درگیر اختلافات فرقه‌ای و بدعت‌های دینی بود بدست بخت النصر سرنگون گشت.

بخت النصر به نقل تاریخ از زنا متولد شد و مادرش او را کنار بتنی نهاد و رفت. کودک تا مدتی از ماده‌سگی شیر نوشید تا زنده ماند و توسط خانواده‌ای حضانت گشت. خداوند به إرمیا نبی در بیت المقدس وحی فرمود که به بین النهرين برو و چنین کودکی را که اکنون نوجوانی گشته و به کار هیزم‌شکنی مشغول است بیاب و به او بگو که روزی بر بنی اسرائیل چیره خواهی گشت، پس اگر توبه کردند به آنها امان بده. إرمیا چنین کرد، نوجوان از این بشارت شاد گشت و امان داد. ارمیا(ع) به فرمان خدا بسوی بنی اسرائیل بازگشت و به آنها ابلاغ نمود که خداوند شمشیری برایتان تیز میکند که چند سال بعد بر سر شما فروخواهد آمد، مگر آنکه از فساد و ظلم و کفر خود توبه کنید. اما آنها به إرمیا(ع) خنیدند و سخشن را جدی نگرفتند. بخت النصر به خواست خدا، نخست منشی وزیر و سپس زندان‌بان بابل گشت. کمی بعد او به کمک زندانیان، شهر بابل را به تسخیر خویش درآورد.

بخت النصر کم کم فتوحاتش را آغاز کرد و سرانجام بسوی شام و فلسطین لشکر کشید. وقتی خبر حرکت سپاهیان او به بیت المقدس رسید، ارمیا(ع) بار دیگر بنی اسرائیل خطاب کرد و گفت: ای مردم بنی اسرائیل، بخت النصر را خدا از خشم آفریده و او به هیچ کس رحم نخواهد کرد. بدانید که عذاب او سخت است. پس، به بیت المقدس پناه ببرید توبه کنید.

بختالنصر وارد بیت المقدس شد و هفتاد هزار تن از جمله تمام مردان یهود را کشت و بقیه السیف آنها را که زنها و بچه‌ها و پیرمردها بودند به تبعید به بابل برد. معبد سلیمان را نیز با خاک یکسان کرد و تمام کتب و آثار انبیاء را سوزاند.

در بین تبعید شدگان به بابل، دانیال هم بود که خداوند به او نبوت داد و فضیلش را به بختالنصر شناساند. پس دنیال (ع) اجازه سرپرستی و کفالت بنی اسرائیل را در بابل یافت. بختالنصر در اواخر عمرش دیوانه شد و خود را گاو می‌پنداشت و سر به کوه و بیابان نهاد و کشور بدست یکی از زنانش اداره می‌گشت، زمان سلطنت بختالنصر جمعاً چهل و اندی سال بطول انجماید.

بنی اسرائیل همچنان در ذلت و خواری در بابل بسر بردنده تا آنکه کورش بابل را فتح نمود. پس از فتح بابل، کوروش نسبت به اسرای بنی اسرائیل تلطیف و مهریانی نمود و به ایشان اجازه داد تا دوباره به وطن خود بازگردد و ایشان را در تجدید بنای هیکل نصرت نمود و به عزرا یکی از کاهنان ایشان اجازه داد تا تورات را برایشان بازنویسی کند (۴۵۰ قبل از میلاد).

بنی اسرائیل گرچه باز در فلسطین مقیم شدند اما دیگر فقط یک قومیت بودند و حکومت نداشتند و به ترتیب ایرانیان، یونانیان، رومیان، و اعراب مسلمان، و در چند مقطع محدود صلیبیون، و سپس ترکان عثمانی بر ارض مقدس حکومت کردند تا آنکه در دوران معاصر، حاکمیت مجدد بنی اسرائیل بر فلسطین با حمایت دولتهای غربی، پس از تجزیه عثمانی، ممکن گشت. این، همان امکان دوم آنها برای فساد و علوّ در این سرزمین و حوالی آنست که در آیهٔ بعد به آن اشاره می‌شود.

ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعْلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا (۶) إِنَّ أَخْسَنَتُمْ أَخْسَنَتُمْ لِأَنَّفْسِكُمْ وَإِنَّ أَسَأَنَتُمْ فَلَهَا... (۷)

سپس شما را بر آن‌ها پیروز می‌کنیم و با دادن اموال و اولاد فراوان، کمکتان می‌کنیم و جمعیتتان را زیاد می‌کنیم. پس، اگر خوبی کنید، به خودتان خوبی کرده‌اید و اگر هم بدی کنید، به خودتان بد کرده‌اید.

سیاق این آیات ظهور در این دارد که در صدر اسلام و موقع نزولشان، هنوز محقق نشده بوده. چون غایت را مشروط میکند به اینکه اگر خوبی کنید، چنین میشود و اگر بدی کنید، چنان!

بعلاوه، پس از رفتن حکومت از دست بنی اسرائیل در زمان بخت النصر تا کنون، حکومت واقعی بر آن سرزمین را تجربه نکرده‌اند و معنا ندارد که قرآن را بخلاف محاکمات تاریخی معنا کنیم.

ضمناً، دفعه اول بدی کردند و بد دیدند، اینبار ممکن است بدی کنند و ممکن است خوبی. پس به واقعه‌ای مربوط است که هنوز نیامده. یعنی موقع نزول این آیات نیامده بوده و اکنون پس از پانزده قرن محقق شده. این، یکی از پیش‌بینی‌های محقق شده قرآن است که جلوی چشم ما و در زمان ما محقق شده و دلیل حقانیت قرآن است.

خداآوند باز بنی اسرائیل را بر ارض مقدس مستولی کرده تا ببیند چه میکنند! آیا مثل دفعه قبل ظلم و ستم و کفر و کفران در پیش میگیرند یا به نیکی میگرایند؟! این داد و گرفت‌ها همه امتحان خداست: وَتَبْلُوْكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ [سوره الأنبياء : ۳۵]. یعنی که این داد و گرفت‌ها، مثل تمام قبض و سطحهای دنیا، دلیل استحقاق نیست بلکه صرف امتحان و ابتلای است.

ته این دست یافتن مجدد یهود بر فلسطین و تشکیل دولت اسرائیل چه میشود؟! در آیه بعد آمده: آنها هم مثل بقیه، مثل همهٔ ما، مثل همهٔ حکومت‌ها، چه صالح چه طالح، چه عادل چه ظالم، رفتئی‌اند. پائیزانشان که از راه برسد، ستاره بختشان غروب میکند و مُلکشان بر باد میروند و رأیشان بر زمین میافتد و کاخشان کوخ میگردد:

... فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لَيُسُوءُوا وُجُوهُهُمْ وَلَيُدْخِلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوا أَوَّلَ مَرَّةٍ
وَلَيُنَبَّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا (۷)

وقتی زمان انتقام از دومین گردنکشی تان برسد، دشمنانتان چنان بر شما حمله‌ور می‌شوند که از شدت ترس، رنگ از چهره‌تان می‌پرد! مانند بار اول، وارد مسجدالاقدسی می‌شوند و هرچه دستشان برسد، کاملاً نابود می‌کنند!

عبارة "إِلَيْسُوْغُوا وْجُوهَكُمْ" را اینطور هم معنا کرده‌اند که گرد غم بر چهره‌هایتان می‌شانند یا شما را سیه رو یعنی بی‌آبرو می‌کنند یا در اثر تجلی باطن‌هایتان، زشت رو می‌شوید.

مقتضای این آیات اینست که پس از آنکه مهلتی که بعنوان امتحان در اختیار بنی اسرائیل قرار گرفت، گذشت، زمان نابودی دوم آنها فرامیرسد. معلوم نیست این نابودی باز هم توسط خونخواری مثل بخت‌النصر صورت می‌گیرد یا توسط دشمنی دیگر نابود می‌شوند. اما این پیش‌بینی نیز مثل سه پیش‌بینی قبلی یعنی ظفر و شکست و ظفر مجدد، قطعی است و بر مبنای آن، اورشلیم باز از دست یهود خارج خواهد گشت. به چه کسی برسد و تا کی، خدا میداند و بس. اما هرکس بر آن ارض مقدس حاکم گشت آویزه‌گوشش کند که: **إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنَّفِسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْنُمْ فَلَهَا**. حکومت، فرصتی است برای عبادت و خدمت و الا چنانکه علی(ع) فرموده: از آب بینی بز بی ارزش‌تر است.

عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرَ حَمْكُمْ وَإِنْ عُذْتُمْ عُذْنَا وَحَعْلَنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِ بَيْنَ حَصِيرَا (۸)

اگر دست از کارهای زشت بردارید، امید است خدا به شما رحم کند؛ ولی اگر باز سر به عصیان بردارید، ما هم دوباره به شما پشت می‌کنیم و در آخرت هم، جهنم را زندان شما کافران می‌کنیم.

راجع به بار اول هم گفتیم که إرمیای نبی(ع) ایشان را نصیحت کرد و به توبه فراخواند اما نپذیرفتند. اینبار خدا خودش و در آخرین کتاب آسمانی‌اش قرآن، ایشان را نصیحت می‌کند و به توبه فرامیخواند.

این آیه هم دلالت بر درستی نظر ما مبنی بر این دارد که شکست دوم برای بنی اسرائیل هنوز نیامده و در راه است. البته اصل از دست دادن ارض مقدس چنانکه در آیه پیش آمد، برایشان

حتمی است، اما هرکس را که لایق رحمت باشد، آنروز خداوند از تلخی و شقاوت، به رحمتش حفظ خواهد کرد.

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِّلّٰتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا (٩) وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (١٠)

این قرآن، بهترین راه را بسوی سعادت، پیش پای انسان میگذارد و به مؤمنانی که کارهای خوب می‌کنند، مزدهٔ پاداشی بزرگ میدهد. و کسانی را هم که آخرت را باور ندارند، از این می‌ترساند که برایشان عذابی زجرآور آماده کرده‌ایم.

این آیه، بهترین آیه در توصیف قرآن است. قرآن به طریق اقوام هدایت میکند. یعنی طریق اقوام را پیش پای انسان میگذارد و به او پیشنهاد میدهد. طریق اقوام، طریقی است که آسانتر، سریعتر، و مطمئن‌تر است.

همیشه راه سریعتر، مطمئن‌تر و آسانتر نیست. اما راهی که قرآن معرفی میکند هم سریعتر است، هم آسانتر، و هم مطمئن‌تر.

و آن طریق، چیز پیچیده‌ای نیست. عبارتست از ایمان و عمل صالح. یعنی انسان به خدایی که از طریق قرآن خودش را معروفی کرده، ایمان بیاورد و به مقتضای ایمان عمل کند. که نام

آن عمل مطابق با ایمان واقعی و از سر صدق، عمل صالح یا درست است.

معانی الاخبار از امام سجاد(ع) روایت میکند که هرکس با قرآن به ریسمان الهی چنگ زند، عصمت می‌یابد، چنانکه خدا در قرآن فرموده: **إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِّلّٰتِي هِيَ أَقْوَمُ.**

وَيَدْعُ الْإِنْسَانَ بِالشَّرِّ دُعَاءً بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا (١١)

انسان دنبال بدی‌ها می‌رود، همان‌طور که دنبال خوبی‌ها می‌رود؛ چون او نوعاً عجله کار است این آیه از آیات مشکل این سوره است و شش جور میشود معناش کرد:

انسان چنان عجول است که نمیداند آنچه را که طلب میکند خیر اوست یا شرّ او. پس بجای خیر گاهی شرّ خود را طلب میکند بی‌آنکه بداند. مصباحالشريعة از امام صادق(ع) روایت میکند که مبادا در دعا چیزی را بخواهی که به ضرر توست اما خیال میکنی نفع توست. پس عجله ممکن و خوب فکر کن چه میخواهی و چه اندازه میخواهی و چرا میخواهی!

معنای دوم: حرص و عجله انسان به خواستن خیر، او را به شرّ میکشاند.

معنای بعدی: گاهی انسان خیر خود را بخاطر شتابزدگی از راهی که شرّ است میجوید.

بعدی: انسان عجول گاهی شتابزده بر خود نفرین میکند، همانطور که برای خود دعا میکند.

بعدی: انسان همانگونه که میتواند پیشامدهای خوب را به سرنوشت خود فرابخواند میتواند پیشامدهای بد را در اثر عجله به سرنوشت خویش جذب کند.

بعدی: بعضی دعاها ای انسان به ضرر اوست و شرّ او را در خود نهفته دارد، درحالیکه او فکر میکند که به نفع اوست. این معنا نزدیک به معنای اول است.

تمام این برداشتها از آیه جایز و تمام آنها هم فی نفسه درستند. نقطهٔ مشترک آنها اینست که عجله، انسان را به شرّ میکشاند. به این نحو که یا خواستهٔ شرّی در او پدید میآورد یا باعث میشود خیری را از راه شر طلب کند. در تمام این موارد، خواستهٔ عجولانهٔ انسان مانند نفرینی علیه خودش عمل میکند. یعنی نتیجهٔ به حرص و شتاب خواستن حتی خوبی‌ها، بدی است.

پس باید با سرعت مقادیر الهی همراه شد و جلوتر از قضای الهی چیزی نخواست و قدمی برنداشت. و تنها کسی توفیق چنین حلمی و صبری را داراست که اوقاتش صرف بندگی و همّش مصروف عبودیت و ذهنش مستغرق طاعت باشد؛ یعنی از خواستن دست برداشته و خواسته‌ها را به مولایش سپرده باشد. چنین کسی دائمًا در خیر محض است و مدام در سرور و رفض. و الا حدوث خواسته‌ها و کثرت آنها، قطعاً انسان را به شرّ میکشاند و زمین‌گیر میکند.

در اینجا آمده "كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولاً" یعنی عجله، خصلت انسان است. در آیات دیگر خصلت‌های دیگری مثل قتور، کفور، یئوس، ظلوم، جهول، ضعیف، هلوع، و کنود به انسان نسبت داده شده. وجود این صفت‌ها در انسان بدلیل نقص و فقر ذاتی جنس انسان است. اما

وقتی کسی ایمان می‌آورد و تحت تربیت الهی، مُهَذّب و مُزَكّی می‌گردد، از این نواصص فاصله می‌گیرد و به اعتدال می‌گراید و راشد می‌گردد.

جلد هفدهم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که إنما أهلک النّاس العجلة يعني عجله معمولاً باعث هلاکت انسان میشود.

وَجَعْلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعْلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبَصِّرَةً لِتَبَتَّغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَلَتَعْلَمُوا عَدَدَ السَّنِينَ وَالْحِسَابَ ... (۱۲)

شب و روز را دو نشانه قدرت خود قرار دادیم: شب را محو میکنیم و چراغ روز را روشن می‌کنیم تا در آن، دنبال رزق و روزی خدا بیفتید و با این شب و روز شدن، گذر ایام دستان بیاید.

عیاشی از امام صادق(ع) روایت میکند که مقصود از عبارت "محونا آیة اللیل" لکه سیاه روی ماه است.

خصال روایت میکند که کسی از علی(ع) پرسید: تو همه علوم محمد(ص) را حفظ کردی؟ علی(ع) پاسخ داد: آری، و همه را فهمیدم! آن شخص گفت: پس بگو ببینم، آن لکه سیاه روی ما چیست؟ علی(ع) فرمود: وَجَعْلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ ...

... وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَلِّنَاهُ تَقْصِيْلًا (۱۲)

... و همه‌چیز را بخوبی تفصیل دادیم.

مراد از تفصیل، دقّت در خلقت است؛ یعنی همه‌چیز را روی حساب و کتاب و دقیق خلق کردیم. اما برخی گفته‌اند مراد، دقّت در بیان است، یعنی راجع به همه‌چیز خوب و دقیق در قرآن توضیح داده‌ایم.

وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَنْرَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنْقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَئْشُورًا (۱۳) اقْرأْ

كِتَابَكَ كَمَى بِتَفْسِيكَ الْيَوْمِ عَلَيْكَ حَسِيبًا (۱۴)

و سرنوشت هر انسانی را طوق گردنش کردیم و در قیامت، پرونده اعمالش را بیرون می‌کشیم و جلوی رویش باز می‌کنیم: بخوان کتاب اعمالت را! کافی است که امروز، خودت حسابرس خود باشی.

عبارت "كُلَّ إِنْسَانٍ الْزَمَنَاهُ طَائِرٌ فِي عُفْقِهِ" عبارت مهمی است و اگر خوب فهم شود، انسان دست و پای خودش را جمع می‌کند. "طائر" در این آیه بخلاف آیه "طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكْرُتُمْ [سورة یس : ۱۹]" فال بد که بخت بد می‌آورد معنا نمیدهد و اعم از آنست و سرنوشت معنا نمیدهد. سرنوشت به این دلیل که انسان را احاطه می‌کند و چون دایره‌ای است که خروج از آن ناممکن است، طائر نامیده می‌شود. خداوند در اینجا می‌فرماید هر کسی سرنوشتی دارد که بر گردنش بار شده یا اصطلاحاً روی پیشانی اش نوشته شده، برای همین هم به آن سر-ننوشت می‌گویند. بخشی از این سرنوشت را انسان همراه خود به دنیا می‌آورد و بخشی هم با توجه به اعمال هرساله، در شب قدر آنسال برای سال بعد، تصحیح و تقریر می‌گردد. در هر حال این سرنوشت گردن بار انسان است و رهایی از آن ناشدنی است الا به بداء و فرمان جدیدی از طرف خدا. "طائر" معادل قرآنی همانچیزی است که در ادیان شرقی "کارما" نامیده می‌شود، کارما اثری است که از فعل اختیاری انسان، در سرنوشت او پدید می‌آید.

از آنجا که عمدۀ این سرنوشت را پس از بلوغ، اعمال اختیاری انسان می‌سازد، پس این تقدیرنامه، تقریرنامه اعمال انسان هم هست. یعنی هر کاری که انسان می‌کند، چه بد و چه خوب، گویا آن کار را به گردن خود می‌بندد و برای ابد جزئی از خود می‌کند و با خود تا ابد می‌کشاند. یعنی حُسن خوبی و قبح بدی را در چنّتۀ وجودش می‌گذارد و به گردن می‌آویزد و تا همیشه همراه خود دارد و از خوبی و بدیهایی که کرده متنبّع یا متّأّدی می‌گردد. و همانها به بیرون تراویش و در خارج تجلی می‌کنند و سرگذشت نیک یا بد او را می‌سازند. اینست که یکی نیک بخت می‌گردد و یکی بد بخت. این بخت و اقبال را در واقع خودش با کارهایش به اذن خدا - یعنی اجزاء و اختیاری که خدا به او داده و ترتّب اثر و جزائی که بر فعل اختیاری او امضاء کرده - برای خود ساخته.

در قیامت هم همین طوق را باز میکنند و میخوانند، یا درستتر، میگویند: خودت بخوان و خودت نظر بد که بهشتی هستی یا جهنمی.

رسول خدا(ص) فرمود: همینجا قبل از آنروز به حساب خود برسید و نامه اعمال خود را اصلاح کنید.

فی الواقع، مراد از کتاب، صفحهٔ روح انسان است و اعمال هرکس در وجود او ثبت میگردد و مراد از خواندن نامه اعمال در این آیه، درک و فهم آن است. در قیامت که وجدان‌ها بیدار شد، همهٔ انسانها معرفت به خود و زشتی‌ها و خوبی‌های خود پیدا میکنند. منتها دیر است. در همین دنیا آدم باید بخودش بیاید و خود را اصلاح کند.

مصابح الشریعه از امام صادق(ع) روایت میکند که هر گاه از خانه خارج میشوی، برای خدا خارج شو و در پی کاری برو که رضای خدادست. زیرا قدم به قدم، کارهای انسان را در نامه عملش مینویسند و بر گردنش میآویزنند. سپس تلاوت فرمود: "كُلُّ إِنْسَانٍ الْرَّمَنَاهُ طَائِرَةٌ فِي عُنْقِهِ".

جلد پنجم و ششم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که پیش از نکیر و منکر، در قبر، فرشتهٔ دیگری به سراغ می‌آید بنام رومان. میگوید بنشین و هرچه کرده‌ای بنویس و سپس انگشت‌بزن یعنی مهرش کن. آنگاه آن صحیفه را بر گردنش مینبند و تا قیامت بر گردن اوست.

من اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضْلُلُ عَلَيْهَا وَلَا تَرُرُّ وَازْرَةٌ وَزْرَ أُخْرَى وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ تَبَعَثَ رَسُولًا (۱۵)

هرکه در راه درست قدم بردارد، نفعش به خودش میرسد و هرکه به بیراوه رود، دودش به چشم خودش می‌رود. و کسی بار گناه کسی را بهدوش نمی‌کشد. البته تا پیامبری را برای اتمام حجّت نفرستاده‌ایم، هیچ مردمی را مجازات نکرده‌ایم.

این آیه بیان دیگری از همان طوق تقدیری هرکس است و میگوید هرکس کارهای خوب بکند، تقدیر خوبی برای خود ساخته و هرکس بدی بکارد، عنقریب، بدی درو خواهد کرد.

عبارة "لَا تَنْزِرْ وَازِرَةً وَزْرُ أُخْرَى" عیناً در پنج جای قرآن آمده. یعنی آدم، مستقیماً مسئول کارهایی است که میکند و نمیتواند تقصیر مباشرت یا معاونت در کاری را گردن دیگران بیاندازد و بگوید: فلانی دستور داد یا فلانی گولم زد! بدیهایی را هم که هرکس کرده، خودش باید پاسخ دهد و نمیشود به نزدیکانش التجاء کند و بخواهد گردن بگیرند.

البته وظیفه نهی از منکر سرجایش هست، منتها وقتی طرف گوش نداد، گناهش به دوش ما نیست.

از نکات جالب این آیه، تشییه گناه به "وزر" یا باری است که گردنبار انسان میشود. یعنی آدم با هر گناهی سنگین و سنگین‌تر میشود.

احتجاج از علی بن ابراهیم نقل کرده که گناه کسی را بار کس دیگری نمیکنند مگر آنکه به آن فرمان داده یا تشویق کرده باشد. در اینصورت در گناهش شریک است.

عبارة "مَا كُنَّا مُعذِّبِينَ حَتَّىٰ تَبَعَثَ رَسُولاً" نشان میدهد که تا بوده، پیامبر بوده و عقل بشر به تنها برای هدایت او و نجاتش از عذاب کافی نیست.

جلد دهم بحار الانوار از امام رضا(ع) روایت میکند که خداوند هرگز بخارط گناه پدران، فرزندان را مجازات نمیکند. کسی پرسید پس چرا از جدتان امام صادق(ع) روایت شده که قائم آل محمد فرزندان قاتلین امام حسین(ع) را میکشد؟ امام(ع) فرمود: این مال وقتی است که به کار پدران خویش راضی و بدان مفتخر باشند. اگر کسی را در مشرق بکشند و کسی در مغرب راضی باشد، در گناهش شریک است. شتر صالح را هم یک‌نفر کشت اما خدا همه را هلاک کرد چون راضی بودند.

راجح به عبارت "لَا تَنْزِرْ وَازِرَةً وَزْرُ أُخْرَى" نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که حتی بجائی دست راستت، اگر خلافی کرده باشد، دست چپت را مؤاخذه نمیکنند.

وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمْنَّا مُتَرَفِّهِا فَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقُولُ فَدَمَّرْنَا هَا تَدْمِيرًا
 (١٦) وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَكَفَى بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَيْرًا بَصِيرًا (١٧)

وقتی بخواهیم شهری را نابود کنیم، اول مرفهان بی خداش را و امیداریم تا عیاشی کنند، تا سزاوار عذاب ما شوند، آنگاه آن شهر را از بیخ و بین ویران می کنیم. خیلی از امته های بعد نوح را از همین راه هلاک کردیم. همین بس که خدا گناهان بندگانش را می داند و می بیند.

این آیات، از آیات اعجاب‌آور این سوره و شرحی است برای "مکر" خدا.

توضیح اینکه از افعال خدا نسبت به کافران، مکر و کید است: وَأَكَيْدُ كَيْدًا [سوره الطارق : ١٦]، مکر خدا چنان آرام و خزنده و مستتر است که کسی متوجه آن نمیشود. برای همین در سوره طارق، بعدش آمده: فَمَهْلِلُ الْكَافِرِينَ أَمْهَلْهُمْ رُؤْيَاً [سوره الطارق : ١٧]. پس کافران را مهلت ده و کمی آنها را به حال خود واگذار. یعنی آنها را به من بسپار و بین به زودی با آنها چه خواهم کرد.

آنچه در این آیات سوره اسری آمده، یکی از کیدهای خدا با جوامع مستحق هلاکت است. خداوند نخست دست "مُتَرَفِّين" را باز میگذارد تا "فسق" کنند.

"مترفین" معمولا خط مقدم دشمنی با دین خدا را شکل میدهند و عبارتند از صاحبان ثروت و قدرت. البته نه هر ثروت و قدرتی بلکه آنانکه ثروت و قدرت ایشان را زده و روحشان را دزدیده و بخود مشغول کرده. یعنی متروف کسی است که نعمت، غرّه اش کرده و از صاحب نعمت بازداشته. هرگاه ثروت و قدرت موجب شد که انسان از تقوی کمی کوتاه بیاید و به خود رکون کند و به دنیا مطمئن شود، بداند که دارد متصرف میشود. "مترف" یا نعمت زده، کسی است که نعمت دنیا شده و شکرانه نعمت که طاعت خدادست را فراموش کرده باشد. ظاهرا "اتراف" صفت ویژه اغنیاست و با فقر قابل جمع نیست. یعنی پولدار بیخدا را "مترف" گویند. "مترفین" نعمت‌زدگان و هوسبازانی هستند که نعمت و خوشی، تباشان کرده و به فساد و غفلتشان کشانده.

این از معنای "مترفین"، اما "فسق" چیست؟!

فسق که بهترین ترجمه برایش همان گنای خودمان است، مراتب دارد و مرتبه ادنای آن غفلت از یاد خداست. چنانکه در این آیه است: **وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسْوَاهُ اللَّهُ فَانْسَاهُمْ أَنْفُسُهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ** [سوره الحشر : ۱۹] مثل کسانی نباشد که خدا را از یاد بردنده پس خدا هم خود حقیقی ایشان را از یادشان برد؛ اینان همان فاسقانند. این آیه هم به همین مرتبه از فسق شاید دلالت داشته باشد: **فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمْدُ فَقَسَطْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ** [سوره الحیدد : ۱۶] مثل کسانی نباشد که عمری بر ایشان در غفلت گذشت و قلبشان سخت شد و کثیری از ایشان فاسق‌اند. به این اعتبار اکثر مردم فاسق‌اند.

مرتبه وسطای فسق، مخالفت فرمان خدا و ارتکاب معصیت و در یک کلام طبق دین زندگی نکردن است: **وَلِيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ** [سوره المائدة : ۴۷] مسیحیان باید طبق آنچه خدا نازل کرده حکم کنند و هرکه چنین نکند فاسق است.

وَأَنَّ الْحُكْمَ يَبِيئُهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَنَبَّعْ أَهْوَاءُهُمْ وَاحْذَرُوهُمْ أَنْ يَقْتُلُوكُمْ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ فَإِنْ تَوَلُّوْا فَاعْلَمْ أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ [سوره المائدة : ۴۹] میانشان با قرآن حکم کن و از هوشهای ایشان متابعت مکن... کثیری از ایشان فاسقند.

يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيهِمْ نَسْوَاهُ اللَّهُ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره التوبه : ۶۷] به منکر دعوت میکنند و از معروف نهی میکنند و دست به کارهای ناروا می‌آینند... اینان فاسقند.

این درجه از فسق مخالف تقوی است و به این اعتبار همانطور که آیه سوره حیدد در بالا فرموده، کثیری از مردم فاسقند.

مرتبه اعلای فسق کفر به خدا و خروج از دایره ایمان است: **وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ** [سوره البقرة : ۹۹] آیات روشن قرآن را نازل کردیم و هرکه به آن کافر است فاسق است. به این اعتبار تنها عده قلیلی - لاقل امروز - فاسق‌اند.

پس فسوق گاهی نبود ذکر است و گاهی نبود تقوی و گاهی نبود ایمان. در نتیجه کاری که خدا با جوامع مستحق عقاب میکند اینست که مترفین ایشان را که رو به درگاه خدا ندارند و نمک خدا را خورده و نمکدان شکسته‌اند، مبتلا به خذلان میکند و راهشان را باز میگذارد تا اختیاراً فسوق کنند و درجه به درگاه در درکات فسوق پیش بروند.

اینطور که شد، مستحق عقاب دنیوی عذاب استیصال میشوند و با نزول چنین عذابی، "تدمیر" میگردند، یعنی با خاک یکسان میشوند.

همانطور که دیدید مراد از "أمرنا" دستور به بدی نیست چون خدا هرگز به بدی فرمان نمیدهد: **قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ [سورة الأعراف : ۲۸]**، بلکه بازگذاشتن دست آنها به بدی کردن است تا به سوء اختیار خود هرکار که دوست دارند بکنند. یعنی امر در اینجا امر تکوینی و مصادقی از مکر خفی خدادست. این امر تکوینی هم طبق روایتی که کنز الداقیق از امام رضا(ع) نقل میکند، مشروط به فسوق آنهاست. بعضی که نخواسته‌اند این امر را امر تکوینی بدانند برای آنکه از معضل امر به بدی فرار کنند، آیه را اینطور معنا کرده‌اند: هرگاه بخواهیم شهری را نابود کنیم، مترفینش را امر به معروف میکنیم، اما آنها به فسوق مبادرت میکنند. بعضی هم گفته‌اند اصل این کلمه "أمرنا" است یعنی به مترفین، إمارت و حکومت میدهیم تا فسوق کنند. گرچه این آیه به این قرائت نیز ضبط شده، اما درست نمی‌نماید. چون همیشه تاریخ، حاکمان جامعه، مُتَرَفِّین بوده‌اند ولی عذاب استیصال تنها هر چندهزار سال یکبار آمده. پس آنچه موجب هلاکت جامعه است حاکمیت مترفین نیست بلکه فسوق بی‌حد و حصر ایشان است.

گمان دیگر اینست که مراد از "دَمَّنَاهَا تَدْمِيرًا" عذاب استیصال و هلاکت جمعی نباشد بلکه رفتن برکت و امنیت از جامعه باشد. در اینصورت این آیه همیشه تاریخ درحال جریان است و بموازات شیوع فسوق در ثروتمندان بی‌خدا، برکت از جامعه بر میخیزد و امنیت تمام جامعه به خطر میافتد. به مقتضای این آیه، فسوق مُتَرَفِّین، طلیعه سقوط و انحطاط تمدن است.

مثال برای امتهای پس از نوح(ع) که به قهر الهی و عذاب استیصال هلاک شدند، عاد است و ثمود و قوم لوط و اصحاب مَدَبَّن و جنود فرعون و مردم شهر انتاكیه و یاران فیل.

در عبارت "كَفَى بِرَبِّكَ بِدُنُوبِ عِبَادِهِ خَيْرًا بَصِيرًا" اطلاع خدا از گناهان باطنی و خفی با اسم خبیر و آگاهی او از گناهان ظاهری و آشکار بندگان با اسم بصیر قرین شده.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْغَاجَلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءَ لِئَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَذْحُورًا (۱۸) وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأَوْلَئِكَ كَانُوا سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا (۱۹)

آن‌هایی که مدام دنیا زودگذر را می‌خواهند، به بعضی از آن‌ها، قادری که صلاح بدایم، میدهیم. ولی در آخرت، جهنم را نصیب‌شان می‌کنیم که با خفت‌وخواری، در آن می‌سوزند! به عکس، آنانی که مشتاق زندگی آخرت باشند و آن‌طورکه باید، برایش تلاش کنند، به شرط ایمان به خدا و پیامبران و قیامت، از تلاش‌شان حسابی قدردانی می‌شود. "عاجله" یعنی دنیا که عاجل و بی‌قرار و بی‌دوان است. مردم اکثراً دنبال دنیا هستند و شب و روز در آرزوهای دنیابی دست و پا می‌زنند.

طبق آیه اول، تحقیق آرزوهای دنیابی هرکس، منوط به خواست خداست و هرکس فقط به بخش اندکی از خواسته‌هایش میرسد نه همه آنها. یعنی دنیا مسیر خودش را می‌رود و به کام این و آن نیست.

مرحوم آیت‌الله بهجت(ره) می‌فرمود: فقط ده، پانزده درصد از آرزوهای دنیابی آدم‌ها محقق می‌شود نه بیشتر! راجع به درستی یا نادرستی این درصد، نظری ندارم، اما اینکه متوجه کمی اش شویم مهم است، چون عکس، اکثر آدم‌ها به غلط گمان می‌کنند می‌توانند با تلاش به خیلی از آرزوهای خود برسند. اصولاً دنیا عالم تزاحم است مثلاً اینجا یا خانه من می‌شود یا خانه دیگران، فلانی یا زن می‌شود یا زن دیگران. پس رسیدن به خیلی از خواسته‌ها ممکن نیست. بخلاف آخرت و خواسته‌های معنوی آن که بی‌تزاحم و بی‌حدودیت است لذا همه کامیاب می‌شوند چنانکه در آیه بعد به آن اشاره شده.

اگر دقت کنیم، عبارات "ما نَشَاءُ" (هر قدر که بخواهیم) و "إِمَّنْ تُرِيدُ" (به هر که بخواهیم) هم نشان دهنده کمی این درصد است و میگوید ممکن است به کسی اصلاً چیزی ندهیم و به آنها هم که میدهیم، هرقدر که بخواهیم میدهیم، نه هرقدر که بخواهند. خود عبارت "فَبِهَا" هم بموی نقص میدهد. خلاصه آب پاکی را ریخته روی دست انسان. البته آیه بعد که میگوید "كُلًا نُمُدْ هُؤُلَاءِ وَهُؤُلَاءِ" مختصر امیدی برای انسان برجا میگذارد. اما ابدآ نمیارزد. به بعدش دقت بفرمایید: **ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ!**

پس خواستن دنیا، تهاش جهنم است. چرا اینطور است؟ چون انسان بدنیا نیامده تا دنیا را صاحب شود و لذت ببرد، آمده بندگی کردن را یاد بگیرد.

پس در عوض "اراده دنیا" انسان باید خواستار آخرت باشد و جوری زندگی کند که قرب و جوار حضرت حق در آخرت نصیب او گردد. چنین کسانی هم به آخرت آباد میرسند، هم در دنیا از برکات ایمان برخوردار شده و به نصرت حق، کفاف و آمن و آرامش، در پرتوی شکر و توگل به خدا نصیبیشان میگردد. این دنیا و بزرخ و آخرت آباد، همان سعی مشکور است که در آیه دوم آمده: **وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولُئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا.**

البته چنین فرجام و عاجل مبارکی منوط است به ایمان و سعی در ایمان. یعنی عمل به مقتضای ایمان، آنهم باللاش و جدیت.

پس کلید شادکامی در دنیا و آخرت، خواستن دنیا و خواستن آخرت است و علت بدیختی و ناکامی در دنیا و آخرت، خواستن دنیاست. امان از انسان عجول و خواستن عاجله (دنیا). البته همانطور که کراراً گفته ایم، دنیا در قرآن مذموم نیست، دنیا بی خدا مذموم است. یعنی فقط دنیا را خواستن و دنیا را به هر قیمتی خواستن و اصرار بر بچنگ آوردن دنیا و شکر نعمت دنیا را وانهادن و صرف نکردن دنیا برای آخرت، بلکه پیوسته اندوخته کردن و هوسرانی نمودن است که مذموم است.

آنها که در بی دنیا بی خدا میدونند ممکن است برای مدت محدودی و بقدر اندکی، به نام و نان برسند، اما آخرتشان تباہ است.

اما آنها که در پی آخرت‌اند، دو شرط را اگر داشته باشند، به آخرت بلکه طبق تصریح قرآن، به دنیا و آخرت، هر دو، میرسند. یکی اینکه برمدار ایمان واقعی و در مکتب انبیاء حرکت کنند: وَهُوَ مُؤْمِنٌ. دوم آنکه تلاش کنند: سَعَى لَهَا سَعْيَهَا. یعنی که آخرت، بی‌سعی بدست نمی‌آید، اما دنیا بعضی وقت‌ها بی‌تلاش بدست می‌آید. ارث، مثالی از دنیا بی‌تلاش و به اراده خداست که نصیب بعضی‌ها می‌شود تا با آن خوبی کنند. ثانیاً دنیا را خدا، هم به مؤمن ممکن است بدهد، هم به کافر؛ اما آخرت خالصاً نصیب مومنین است. ثالثاً همانطور که عرض شد بهره‌مندی دنیاطلبان از دنیا، احتمالی و ناقص و مقطوعی است، اما خداجویان ساعی حتماً به سعادت ابدی دست پیدا می‌کنند.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که ای ابن‌مسعود، هیچ زینتی برای بندۀ پیش خدا، بهتر از زهد نیست.

كُلَّا نُدْهُولَاءِ وَهُوَلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُولًا (۲۰)

برای هر دو گروه دنیاطلب و آخرت‌خواه، زمینه رسیدن به خواسته‌هایشان را، بر مبنای عطا‌ای خود، فراهم می‌کنیم و عطا‌ای عام خدا از کسی بازداشته نمی‌شود. این آیه صحبت از "ستّ امداد" خدا می‌کند و تشریح رحمانیت خدا و فیاضیت اوست و می‌گوید اینکه بهره‌هرکس چه باشد - دنیا بی‌آخرت یا دنیا و آخرت - به خود او بستگی دارد که چه می‌خواهد!

بعمارتی فیاضیت خدا، محدود نیست و این خود انسان است که در آخرت را بروی خود می‌بیند و به دنیا فانی بسنده می‌کند و منکر آخرت می‌شود و آخرت‌طلبی را وامینه‌د. مثل بزرگری که چون امید به برداشت محصول در فصل پاییز ندارد، هیچ بذری نمی‌کارد. مسلم است که چنین کسی، آرزو، در طبیعتی چنین کریم، تهی دست است.

آری، دهش الهی مطلق و نامحدود است و هرجا که محدودیتی دیده می‌شود از جانب فیض‌دهنده نیست بلکه از طرف فیض‌گیرنده است.

خداؤند بنا به سنت امداد خویش، فرصت و زمینه رشد را برای همه فراهم میکند اما مؤمنین، نعمت را صرف رضای خدا و رشد و تعالی خویش میکنند و کافران، نعمت را به هدر میدهند. نعمت، مدد خداوند به انسان است، انسان میتواند از آن برکت استخراج کند یا آنرا به نقمت برای خود بدل سازد.

**انْظُرْ كَيْفَ فَصَلَّتْ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَالآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَقْضِيَّاً (۲۱) لَا تَجْعَلْ
مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدْ مَذْمُومًا مَمْذُولًا (۲۲)**

بنگر که مردم را چطور با عطای دنیابی که به هرکس کرده ایم، بر هم برتری داده ایم. مسلمًا درجات آخرت بیشتر و برتری های آن چشم گیرتر است. پس، در کنار خدا، کسی را معبد خویش مگیر؛ چون آن وقت، با خجلت و خواری، در حرکت بهسوی خدا زمین گیر می شوی. این آیه از برتری های دنیابی که آنهم عطاء خداست، انگیزه ای میسازد برای تلاش در جهت رسیدن به برتری های آخرتی. آنهم برتری های آخرتی که از حیث بی نهایت و ابدی بودن، اصلاً قابل مقایسه با عطاء دنیا نیست. عطاء دنیا همه اش بلا و ابتلاست در حالیکه عطاء آخرت، اجر و پاداش است.

در آیه دوم کلید بهره مندی از عطاء آخرت آمده که توحید است. یعنی فقط و فقط به حرف خدا گوش کردن و از خدا ترسیدن و به او امید بستن و برای او کار کردن و او را عبادت کردن. من که ره بردم به گنج حسن بی پایان دوست صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم نورالثقیلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که درجات آخرت بر اساس میزان عقل مؤمنین است.

جلد هشتم بحار الانوار روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدند که اگر دو مؤمن بهشتی طالب دیدار هم باشند اما درجه آنها مختلف باشد چه میشود؟ امام(ع) فرمود: بالایی اگر بخواهد پایین میآید ولی پایینی نمیتواند بالا برود.

این بخش سوره شانزده آیه داشته و خلاصه حکمت زندگی است:

وَقَضَى رَبُّكَ أَلَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَتَلْعَنَ عِنْدَكَ الْكَبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تُقْلِلْ لَهُمَا أُفْ وَلَا تَنْهِهِمَا وَقُلْ لَهُمَا قُوْلًا كَيْمًا (۲۳) وَاحْفِظْ لَهُمَا جَنَاحَ الدُّلُّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبَّ ارْحَمْهُمَا كَمَارِيَانِي صَفِيرًا (۲۴)

خدا فرمان داده است که جز او را نپرستید و به پدر و مادر احسان کنید. اگر یکی شان یا هر دویشان در کنار تو به سن پیری برسند، به آن‌ها حتی یک «آه» هم نگو، آنها را از خود مران، با آنها با احترام حرف بزن. برای آنها در نهایت فروتنی و مهربانی باش و دعا کن: خدایا، آنها را مشمول رحمت کن، همان‌طورکه وقتی بچه بودم، مرا با مهربانی بزرگ کردن.

در قرآن، سه جای دیگر نیز پس از توصیه به توحید، رعایت حال والدین مطرح شده و با همین لفظ «إحسان» آمده. این لفظ بسیار بجا انتخاب شده و میتوانست بجایش بگوید به هر حرفی که والدین زندگوش کنید و از آنها اطاعت کنید. اما خدا اطاعت از والدین را نخواسته بلکه احسان به ایشان را خواسته، فرق اطاعت و احسان از زمین است تا آسمان، گرچه گاهی ممکن است مصداق مشترک پیدا کنند اما ذاتاً متفاوتند. در اطاعت، قصد، تحصیل رضای بنده است و در احسان، قصد، تحصیل رضای خداست. لازم نیست کسی الزاماً والدینش را از خود راضی کند و اصولاً تحصیل رضایت مخلوق، در دین خدا، فی نفسه ممدوح نیست، اما چیزی که ممدوح است احسان به مخلوق است برای رضایت خدا.

اصلأً مخلوق رضایت بردار نیست و رضایتش عموماً هوسي بیش نیست و دنبال رضایت والدین بودن، موجب گم شدن خط تعالی و عبودیت در انسان میشود. لذاست که انسان باید آنچه را بین خود و خدا، رضایت خدا میداند عمل کند درحالیکه بیوسته به والدین خویش احسان و نیکی میکند.

به این آیه التفات بفرمایید: وَوَصَّيْنَا إِلِّيْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُتْشِرِكَ يٰ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطْعِهِمَا [سوره العنكبوت : ۸] به انسان سفارش کردیم که به والدینش نیکی کند. اما اگر تلاش کردند چیزی را که نمیدانی بجائی من پرسنی، اطاعت‌شان نکن!

و نیز این آیه: وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطْعِمُهُمَا وَصَاحِبِهِمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ [سوره لقمان: ۱۵] اما اگر پدر و مادر سعی کردند چیزهای دیگری را بی‌دلیل بجای من بپرستی از آنها اطاعت ممکن درحالیکه در زندگی با آنها پسندیده رفتار میکنی؛ در عوض در امور دینی تابع کسی باش که بدرگاه من روی آورده، سرانجام، بازگشت شما بسوی من است و شما را از کارهایتان باخبر میکنم. این آیه از آیات کلیدی برای رفتار در منزل است و حدود تعیت از والدین را حد میزند و مقید میکند.

کلاً از نظر اسلام، اطاعت از والدین واجب نیست اما احسان به آنها واجب است. در این آیه هم صریحاً گفته به دین خدا در پرتوی معلمی که خدا سر راهتان قرار داده عمل کنید، اما به والدین هم بی‌حرمتی نکنید. درحالیکه گوش به حرف شرک‌آلوذشان نمیدهید. در این آیه شریفه طریفه‌ای لحاظ شده، اینکه معمولاً وقتی پدر و مادر کسی متدين نیستند، او دوست یا معلمی بیرون از خانه مثلاً در مدرسه یا مسجد محل پیدا میکند و مجنوب صفاتی ایمان او میشود، خداوند فرموده همین خط را بگیر و برو، گرچه به مذاق والدین خوش نمی‌آید. به حرف آنها گوش مکن اما آنها را ترک هم مکن، "صَاحِبِهِمَا" یعنی آنها را از مصاحب خود محروم نساز، یعنی قطع از پدر و مادر در چنین اوضاعی جایز نیست. و در حالت عدم اطاعت هم، زندگی عادی و آرام را باید حفظ کرد. یعنی انسان در اینجا باید بین زندگی خانوادگی اش با طریقت معنوی اش تقسیک قائل شود.

این راجع به احسان به والدین و معنای طریفیش، اما جملات بعدی آیه: إِمَّا يَئْلُغَنَ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقْلُلْ لَهُمَا أُفْ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا. در این فقرات، توجه میدهد به دورانی که انسان رسید شده و به کمال و استقلال رسیده، این زمان مقارن وقتی است که قدرت جسمانی و ذهنی در پدر و مادر در حال افول است. در این وقت آنها از لحاظ عاطفی بر میگردند به حال و هوای کودکی و زودرنج و غیر منطقی و بعضًا بهانه‌گیر میشوند، همانطور که خود ما وقت بچگی چنین بودیم. خداوند هشدار میدهد که حال و هوای پیری آنها را درک کنیم و نسبت به کارهایشان، دغدغه‌هایشان، دخالت‌هایشان، و بهانه‌هایشان،

صبور باشیم و از گل نازک‌تر به آنها نگوییم. و آنها را از خود نرانیم و کریمانه یعنی با محبت و احترام با آنها سخن بگوییم. رزقنا الله و إیاکم انشالله!

تعییر "وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الْدُّلُّ مِنَ الرَّحْمَةِ" تعییر لطیفی است که نهایت تواضع و خاکساری را میرساند. این تعییر که متواضع‌انه‌ترین تعییر قرآن است یکبار در اینجا نسبت به والدین بکار رفته و یکبار هم به پیامبر خاتم(ص) توصیه شده که نسبت به مؤمنین کامل، اینگونه رفتار کند: وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ [سوره الشعرا : ۲۱۵]. پس ما نسبت به والدین خود همان رفتار و همان مهربانی و تواضعی را باید داشته باشیم که از رسول خدا(ص) نسبت به خودمان - که انشالله مؤمن مُتابعیم - انتظار داریم. شاید هم بشود گفت، همانطور

که با والدین خود رفتار میکنیم، فردای قیامت، رسول خدا(ص) با ما رفتار میکند.

دعایی هم که آخر آیه تعلیم داده شده، از دعاهای مختصر اما بسیار جامع قرآن است: رَبِّ اَرْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْانِي صَغِيرًا. خدایا به آنها رحم کن، یعنی با آنها مهربان باش و هوایشان را داشته باش، چونکه با من مهربان بودند و هواییم را داشتند.

این دعا نشان میدهد که از وظایف فرزند، دعا برای پدر و مادر است، چه زنده باشند چه مرده، و دعا برای آنها خود فرزند را مشمول رحمت میکند. همچنین، فرزند صالح و اهل دعا داشتن، از اسباب عاقبت به خیری انسان در دنیا و آخرت است. نتیجهٔ دیگر اینکه مهربانی با فرزند و تحمل سختی در تربیت او، در هستی گم نمیشود و برکتش دیر یا زود به آدم برミگردد.

مجمع‌البیان از رسول خدا(ص) روایت میکند که پس از مرگ والدین هم، احسان به آنها باید ادامه یابد؛ با نمازخواندن برای آنها، استغفار برایشان، عمل به تعهداتشان، و صله به دوستانشان.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که خطاب به فرزندی فرمود: حتی اگر والدین تو را زدند، فقط بگو: خدا شما را ببخشد! سپس فرمود: قُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا، چنین است.

از اینکه در اینجا خواسته، فرزند برای والدین دعا کند، مستجاب بودن این دعا نتیجه گرفته میشود. در تمام قرآن، وقتی توصیه به دعایی کرده، قطعاً آن دعا مستجاب است و گرنه خدا دستور به دعا نمیداد.

برهان از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس وقت خواندن این آیات، دلش برای والدینش نرم شود و برایشان دعا کند، بهشتی است.

کافی روایت میکند که کسی به امام صادق(ع) عرض کرد: والدینم مرده‌اند. امام(ع) فرمود: به اولادت احسان کن تا ثواب احسان به والدین را ببری.

کافی از امام صادق(ع) راجع به عبارت "بِأَوْلَادِهِنِ إِحْسَانًا" روایت میکند که با آنها خوش اخلاق باش و پیش از آنکه نیازشان را بگویند، خودت در برآوردنش پیش قدم شو.

نورالثقلین روایت میکند که از رسول خدا(ص) پرسیدند به چه کسی احسان کنیم؟ فرمود: مادر. گفتند بعدش چه کسی؟ فرمود: باز هم مادر. گفتند بعدش؟! فرمود: باز هم مادر. پرسیدند بعدش؟!! در بار چهارم فرمود: پدر.

امام سجاد(ع) در رسالت حقوق میفرماید: از عهدۀ تشکر از والدین کسی نمیتواند برآید جز به باری و توفیق خدا.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که پیش از پدر نشینید و جلویش راه نروید و با اسم کوچک صدایش نکنید و کاری نکنید دشنامش دهنند. پس از مرگ هم، بر والدین درود فرستید و مغفرت بخواهید و قرضشان را بدھید و به عهدشان وفا کنید و با دوستانشان صله کنید.

نورالثقلین از امام رضا(ع) روایت میکند که اگر والدینت بر مذهب حق نیستند با آنها مدارا کن که رسول خدا(ص) فرموده: بر دین رحمت مبعوث شدم نه بریدن از والدین و خویشان.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که همانطور که بر گردن فرزند، عقوق بار میشود و باید از آن پرهیز کند، بر گردن والدین هم عقوق نسبت به فرزند بار میشود و باید از آن تحذیر کنند. سپس فرمود: گاهی والدین فرزند را به عقوق نسبت به خود میکشانند، در اینحال آنها مسبب گناه اویند.

جلد هفتاد و دوم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که سه کس اند که اگر کسی با آنها درافت، خوار شود: پدر، سلطان، و طلبکار.

جلد هفتاد و دوم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند در سه مورد استثنای قبول نکرده: پدر و مادر که حتی اگر بدی کنند، تو باید احسان کنی. وفا به عهد حتی اگر طرف تو کافر و فاجر باشد. پس دادن امانت حتی اگر طرف تو کافر و فاجر باشد.

مستدرک از امام صادق(ع) روایت میکند که هیچ طاعتی مثل احسان به والدین نیست اما اگر تو را به بی‌دینی یا شک در دین یا امری که مرضی خدا نیست، یا به کسب دنیا و وانهادن آخرت دعوت کردند، نافرمانی‌شان طاعت خداست و اطاعت‌کردن‌شان معصیت است. اما با اینحال با آنها تا جایی که میشود خوش‌رفتار باش و مدارا کن. به عوض زحمتی که در کودکی برای تو کشیده‌اند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که والدین معنوی هرکس رسول خدا(ص) و امیرمؤمنان(ع) اند و اگر با عمل به فرامین آنها، حقشان را ادا کند و با بجا آوردن طاعات به آنها احسان کند، کاستی‌هایی که در احسان به والدین چلپی داشته، جبران میشود و بقدر فضل پیامبر بر والدین چلپی، ثواب کسب میکند.

جلد دهم بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که عبارت "لَا تَقْلِ لَهُمَا أُفْ" نسبت به دوستان ایمانی نیز برقرار است. پس اگر کسی به برادر مؤمنش اُف بگوید، رشتة برادری میانشان سست میگردد.

رَبُّكُمْ أَعَلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَابِينَ غَفُورًا (٢٥)

خدا بهتر می‌داند در دل‌هایتان چه می‌گذرد. پس اگر آدم خوبی باشید، ولی نسبت به پدر و مادر کوتاهی کرده باشید، خداوند نسبت به "اوایین" بخشنده است.

در اینجا جبران کاستی‌هایی که مؤمن داشته - عموماً و نسبت به والدین، خصوصاً - منوط به "اواب" بوده شده. راجع به این صفت در سوره صاد داریم:
وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا دَاؤَدَ ذَا الْأَيْدِيْ إِنَّهُ أَوَابُ (ص: ١٧)

مؤمن باید "اوّاب" باشد. "اوّاب" کسی است که دائم المناجات است و پیوسته با خدا تکلم میکند. چند واژه هست که بینشان اشتراقی است یعنی از حقیقتی واحد مشتق شده‌اند: یکی توبه، دیگری اوّبه، و سومی نوبه.

توبه برگشتن بدرگاه خداست پس از مدتی غیبت، اوّبه با خدا رازگفتن است و نوبه زیاد بدرگاه خدا آمدن. مؤمن باید هر سه صفت را داشته باشد، آنهم به شکل مبالغه یعنی باید توبّ و اوّاب و منیب باشد. یعنی باید بعد و دوری و غفلتش را با توبه‌های مدام جبران کند(توبّ). توبه که کرد آشنای این درگاه باشد و دائم به در خانه خدا بیاید(منیب) و هر بار که آمد بسیار با خدا حرف بزند(اوّاب). انانه زیاد آمدن است و اوّب، زیاد ماندن. جلسات پی در پی عبادت داشتن انبه است و در آن جلسات با خدا پرچانگی کردن اوّب است و همه اینها یک مقدمه لازم دارد که توبه است. با توبه بنده از غفلت میبزد و عزم بر دوستی با خدا میکند، سپس به کرات به عبادت و ذکر حق برمیخیزد و حين آنها با خدا انس میگیرد و همکلام میشود و معاشقه میکند. پس دعاهای طویل و زیبا و بلندی مثل دعای عرفه و ابوحمزه و کمیل و مناجات خمسه‌عشر حاصل و ثمره اوّاب بودن امامان ما(ع) میباشند. آنها را دریابیم و از آنها بیاموزیم.

پس اوّاب بودن انسان را مشمول مغفرت خدا میکند، و معنای آن آشنای کوی دوست بودن است و نتیجه‌اش میشود کثرت ذکر و عبادت و مناجات. در حدیثی در جلد هشتم بحار الانوار به کثرت تسبیح، مصدق‌بابی شده.

یعنی اگر انسان اهل ذکر باشد، خبط و خطاهایش خصوصاً نسبت به والدین بخشیده میشود. و لازم به ذکر است که با توجه به حق عظیمی که والدین دارند، عموماً هیچ کس قادر به رعایتِ کامل حقوق ایشان نیست، پس قطعاً مقدار زیادی از کاستی قهری در این باب، باید با کثرت ذکر و عبادت و دعا و مناجات تدارک شود.

از مهم‌ترین کلیدها در این مورد، کثرت دعا برای والدین است که در آیه قبل به آن اشاره شده بود. همچنین مؤمن میتواند والدین خویش را در ثواب عبادتهایش شریک کند. اینها، اسباب غفران است.

یک نکتهٔ جالب هم در این آیه هست که از دید اکثر مفسّرین دور مانده: این آیه اصالت را به نیت انسان میدهد و میگوید عمدۀ نیت آدمی است. این مسأله در رابطه با پدر و مادر خیلی به کمک آدم میاید چون هیچ‌کس بدخواه والدینش نیست.

ذیل عبارت **قَائِمٌ كَانَ لِلْأَوَّلِينَ غَفُورًا** در روایات هست که هرکس میخواهد از اوابین گردد، نماز فاطمه(س) را بخواند، گفتند چگونه است؟ امام(ع) فرمود: نمازی است که پنجاه سوره توحید در آن خوانده شود.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که اوابین ویژگیهایی دارند، از جمله ورع و سخت‌کوشی و امانتداری و حُسن خلق و راستگویی و از همه مهم‌تر، طول سجود.

وَآتَيْتَ الْفُرْقَانِ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَأَنْبَىَ السَّبِيلَ ... (۲۶)

حقّ قوم و خویش و فقیر و در راه مانده را ادا کن.

دستور دوم خدا در این سلسله دستورات سورهٔ إسراء، توجّه به نزدیکان و مساکین و ابناء‌سیل است. و این توجّه، مستحبّ نیست بلکه واجب است، چون از آن تعبیر به حقّ کرده و فرموده حقّ نزدیکان و فقیران را بدھ! یعنی آنها حقّ پیش تو دارند. این حقّ فقط مالی نیست بلکه همانطور که عرض شد عنایت و توجّه و صله را هم شامل میشود. یعنی رفتگر محترمی که ساله‌است شبها کوچهٔ ما را تمیز میکند، از ذوی الحقوق ماست و باید حالش را بپرسیم و او را از قلم نیندازیم و ملتفتش باشیم.

ذی القرباء، هرکسی است که به انسان نزدیک و پیش چشم انسان است و به انسان فکر میکند، برخی این کلمه را به فامیل ترجمه کرده‌اند که ترجمهٔ درستی نیست. ذی القرباء یعنی نزدیکان، گاهی فامیل، دور و غریبه نزدیک است. این آیه میگوید هرکس بتو نزدیک است، حقّی دارد و باید مورد توجّه تو قرار بگیرد و با او مهربانی کنی. مهربانی مهم‌تر از بخشش مالی است، چند آیه جلوتر خدا میفرماید قول میسور مهم است نه پول دادن، یعنی که با هرکس که سر راهت سبز میشود، نیکورفتار باش.

وقتی میزان در مورد ملاطفت و عنایت، نزدیکی و انتظار بود، راجع به ارحام هم همین ملاک برقرار است. یعنی یک فامیل دور چون به ما نزدیکتر است و بیشتر انتظار دارد، حق بیشتری برای برخورداری از رحمت دارد تا فامیلی که از لحاظ خونی نزدیکتر است اما عملأً کاری به کار آدم ندارد. خلاصه، ملاک قرآن اینست که به کسانی که به شما نزدیک میشوند، نیکی و مهربانی کنید.

پس از ذوی القربی حق مسکین و ابن سبیل را متذکر میشود. ابن سبیل کسی است که در سفر مانده و بی پول و زاد، گیر افتاده، گرچه در سرزمین خودش داراست. یعنی ابن سبیل، مسکینین غربت است. طبق این عبارت، مسکینین هم وقتی سر راه آدم قرار میگیرند، ذی حق‌اند و باید با آنها مهربان بود و ملاطفت نمود. البته نیاز مسکین، بخلاف ذوی القربی، بیش از توجه، صدقه است لذا حق آنها بیش از آنکه وقت گذاشتن و طلاقت وجه باشد، پرداخت مبلغی برای رفع نیاز حال اوست.

اگر فقط این آیه را مدد نظر قرار دهیم باید به هر مسکینی که سر راه ما قرار میگیرد، کمک کنیم. البته ملاک کمک کردن، مسکین بودن طرف است نه ادعای مسکنست. یعنی از این آیه لزوم پرداخت پول به متکدی و مطلق سائل در نمیآید. البته بقیه آیه که از ریخت و پاش بر حذر میدارد، نشان میدهد که کمک به ذوی القربی و مسکینین باید به قدر تعادل باشد. این مطلب به صراحة در آیه بیست و نهم آمده. یعنی کمک مقتضی به مسکینین مقتضی کفایت میکند.

در ذیل این آیه آمده که با نزولش، رسول خدا(ص) فدک را به فاطمه(س) بخشید. فدک مزرعه بزرگی در خیر واقع در صد و پنجاه کیلومتری شمال مدینه بود که پس از جنگ خیر بدست رسول خدا(ص) افتاد. ماجرا از این قرار بود که با فتح دژهای خیر، یهودیان فدک حاضر به صلح شدند و نیمی از فدک را به رسول خدا(ص) تملیک نمودند. مشروط بر آنکه در همانجا ساکن باشند. فدک درآمد خرمای هنگفتی داشت و از غنی‌ترین مناطق شبه‌جزیره عربستان بود.

ابوبکر وقتی به خلافت رسید فدک را که پیامبر پیش از وفات به فاطمه بخشیده بود، به نفع بیت‌المال مصادره کرد. در جریان مصادره فدک بین او و حضرت زهرا(س) بگومگو درگرفت، ابوبکر میگفت فدک متعلق به بیت‌المال است و فاطمه(س) مدعی بود فدک فیء است که بی‌جنگ بدست پدرش افتاده و طبق آیه "مَا أَفَأَءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرْبَى قَلِيلٌ وَلِكُلُّ سُولٍ وَلِذِي الْقُرْبَى" [سوره الحشر : ۷] مال شخصی پیامبر(ص) بوده و ایشان به وی بخشیده. ابوبکر طلب شاهد کرد، علی(ع) و ام‌ایمن(دایه پیامبر و مادر اُسامه بن زید) شهادت دادند. اما ابوبکر گفت ام‌ایمن زن است و شهادت دو زن حجت است. ابوبکر به حدیثی که مدعی بود از رسول خدا(ص) شنیده استناد کرد که انبیاء درهم و دیناری به ارث نمیگذازند و هرچه از آنها باقی میمانند صدقه است. بنابراین فدک را ضبط کرد و عاملین علی(ع) را از آنجا اخراج نمود. امیرمؤمنان(ع) در نهج‌البلاغه میفرماید: از آنچه خورشید خدا بر آن میتابید، تنها فدک دست ما بود، عده‌ای بر آن بخل ورزیدند و عده‌ای نیز سخاوت بخرج دادند.

در زمان عمر، چون بنا شد تمام یهودیان را از عربستان اخراج کنند، خلیفه مبلغ گرافی بابت نصف دیگر فدک که همچنان در دست آنها بود پرداخت و فدک بطور کامل در تصرف خلافت اسلامی قرار گرفت. در زمان عثمان و علی(ع) فدک جزء بیت‌المال بود.

پس از خلفای نخستین، در دوران امویان و عباسیان نیز در دست خُلفا بود و فقط در برخی دوران‌ها به فرزندان فاطمه رسید، از جمله در دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز، ابوالعباس سفاح، مهدی عباسی، و دوران خلافت مأمون. پس از مأمون، متوكل عباسی دستور بازگرداندن فدک را به وضعیت قبل از دستور مأمون صادر کرد. بیشتر کتاب‌های تاریخی ماجراهی فدک را بعد از متوكل ذکر نکرده‌اند، گویا ارزش اقتصادی و سیاسی خود را از دست داده است.

فدک امروزه شهرستانی آباد بنام الحائط و مملو از نخلستان است. بحثهای تاریخی و روایی و حقوقی بسیاری حول ماجراهی فدک شکل گرفته که در تفاسیر مطلق ذیل این آیه آمده است.

... وَلَا تُبْدِرْ تَبْذِيرًا (۲۶) إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيَاطِينُ لِرَبِّهِ كَفُورًا (۲۷)

اما در زندگی ابداً ریختوپاش نکن. که اهل ریختوپاش شبیه شیاطین‌اند. شیطان هم از نعمت‌های خدا بد استفاده می‌کند.

چون این عبارت بالا فاصله پس از رعایت حقوق ذوی القربی و مساکین آمده، تحدید و تعديل در آنرا میرساند. یعنی پرداختن به حاجات نزدیکان و مسکینان، لازم نیست به ریختوپاش در وقت و مال بیانجامد.

نکته مهم اینکه "تبذیر" در این آیه، اعم از ریختوپاش و ولخرجی مالی است و پخش و پلای در روابط و وقت را هم نشان میدهد. چون خیلی از اقرباء مال آدم را نمیدزند بلکه وقت آدم را میدزند و برکت عمر او را با معاشرت و عشرت بی‌مورد بر باد میدهند.

و کسی که پراکنده و ولنگار و باری به هرجهت و یله باشد، شبیه به شیاطین است. و مانند شیطان دارای صفت رشت کفران است. یعنی نعمتهای خدا را درست پاس نمیدارد و نگهداری نمیکند بلکه وقت و ثروت و قدرت خود را بجای استفاده در طاعت، به هدر میدهد: گَانَ الشَّيَاطِينُ لِرَبِّهِ كَفُورًا.

ولخرج و ولنگار، بجای آنکه تمجید شود، باید تقبیح گردد. تبذیر نشانه کفران و ناسپاسی است نه کرم و بخشنده‌گی.

صافی روایت میکند که رسول خدا(ص) دید سعد ابی وقاص مشغول وضوست و آب زیادی به اینطرف و آنطرف میباشد، فرمود: چرا اسراف می‌کنی؟ سعد عرض کرد: مگر در آب وضو هم اسراف هست؟! رسول خدا(ص) فرمود: بله، ولو در کنار نهر آب باشی.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که ریخت و پاش نوعی اسراف است. عیاشی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس چیزی را در غیر طاعت خدا ببخشد، ریخت و پاش کرده.

عیاشی روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدیم آیا در حلال هم اسراف است؟ فرمود: بله؛ اینکه انسان هرچه دارد ببخشد و بی‌چیز و فقیر در خانه بنشینند.

برهان روایت میکند که کسی خرما را میخورد و هسته را دور میانداخت. امام صادق(ع) دستش را گرفت و فرمود: این کار تبذیر است.

وَإِمَّا تُفْرِضَنَّ عَنْهُمْ أَبْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِّنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا (۲۸)

اگر میخواهی به نیازمندان جوابِ رد بدھی و در عین حال چشم به راه رحمت پروردگاری، پس با آنها به نرمی سخن بگو.

یعنی جواب رد دادن نباید با بی محلی یا ترشیوبی توأم باشد. و به کنایه میگوید که چنین رفتاری، انسان را از رزق محروم میکند. پس همواره باید با کسانی که سر راه ما قرار میگیرند، با قول میسور یعنی نرمی و مهربانی سخن بگوییم، طوریکه از سخن ما رنجیده نشوند و بوى بی اعتنایی از رفتار ما نشنوند. یعنی اگر نیاز کسی را نمیتوانیم بدست آوریم لااقل دلش را بدست آوریم.

سخن آدمی علاوه بر نرمی و ملایمت، طبق آیات دیگر باید بليغ(روشن)، معروف(مطلوب)، کریم(محترمانه)، و سدید(محکم و منطقی) باشد.

از تعليمات دیگر این آیه اینست که مؤمن همیشه باید در حالت امید به رحمت خدا و گشایش روزی مستقر باشد(ترجموها) و نیز عملاً پی این رحمت باشد و خود را در معرض آن قرار دهد(ابتغا).

تفسیر قمی این آیه را مربوط به آیه احسان به والدین دانسته و میگوید یعنی اگر خودت عهد و عیال داشتی و تنگدست بودی و نمیتوانستی کمک زیادی به والدینت بکنی، و بخاطر فقر و گرفتاری یا بیماری مجبور شدی از والدینت کمی دور شوی، با آنها به نیکی سخن بگوی و امیدوار باش که خدا به تو بدهد تا بتوانی به آنها احسان کنی.

نورالثقلین روایت میکند که هرگاه کسی چیزی میخواست و رسول خدا(ص) نداشت یا نمیخواست کمکش کند، به نیکوبی دعا میکرد: رزقنا الله و ایاکم من فضلله. یعنی خدا ما و شما را از فضلش روزی دهد.

تفسیر قمی روایت میکند که رسول خدا(ص) هرگاه درد دل را میشنید، بقول میسور میفرمود: انشاء الله درست میشود! (إن شاء الله يكون).

وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنْقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدْ مَلُوْمًا مَحْسُورًا (۲۹)

در کمک به نیازمندان، بخیل مباش؛ آنقدرها هم دست و دل بازی نکن که لایق سرزنش گردی و بعداً حسرت بخوری!

این آیه خطی میانه را برای کمک به دیگران ترسیم میکند و مانند آیات بالا، کمک کردن در آن، اعم از پول دادن است، برای همین به گشاده‌دستی و بستگی دست اشاره کرده، چون دست، وسیله کمک و دستگیری است. پس این آیه، مطلق کمک به دیگران را در نظر دارد و میگوید نه چنان اهل کمک کردن باش که خودت از زندگی باز بمانی و پس فردا خودت را ملامت کنی، یا ملامت کنند و حسرت بخوری کاش کمک نمیکردي! و نه چنان از کمک مُمسک باش که گویا اصلاً دستی برای کمک نداری!

تلمیح جالبی که در این آیه هست اینست که پشیمانی از کمک، علامت آنست که آن کمک از اول بی جا بوده و زیادی!

طبرسی روایت میکند که شأن نزول این آیه چنان بود که سائلی از پیامبر(ص) چیزی خواست و ایشان که چیزی نداشت تنها لباسی را که بر تن داشت درآورد و بدبو بخشید، پس برای نماز نتوانست از منزل خارج شود چون لباس نداشت.

نورالثقلین روایت مقداری بول برای پیامبر(ص) آوردن، روز اول همه را بخشید و برای سائلین فردا چیزی نداشت، پس سائلان ملامتش کردند و این آیه نازل گشت.

ممکن است در آیه بازگشت "ملوماً" به بخل باشد و تنها "محسوراً" به بذل و بخشش بازگشت کند. یعنی عاقبت بخل ملامت مردم است و عاقبت اسراف، حسرت نداری. اصولاً اسلام به ذلت مؤمن راضی نیست و هر کاری که در نهایت ذلت برای مؤمن بیاورد، مذموم است.

کافی روایت میکند که امام باقر(ع) مشتش را کمی باز کرد که دانه‌های شن به آرامی از آن بیرون میریخت، سپس فرمود در بخشش، نه مشت خود را کاملاً باز کنید، نه آنرا کاملاً

بیندید. قوام زندگی به اینست که هم ببخشی و هم چیزی بماند. سپس این آیه را تلاوت فرمود.

کافی روایت میکند که عده‌ای از صوفیه نزد امام صادق(ع) آمدند و ایشان را بخاطر زندگی طیبی که داشتند، ملامت کرده و گفتند چرا هرچه را که داری در راه خدا نمی‌بخشی و زندگی زاهدانه در پیش نمیگیری؟ امام(ع) فرمود: در بخشش، خود انسان مقدم است. مگر قرآن را نخوانده‌اید که میگوید: نه بخشش بی حساب کن و نه بخل بورز بلکه میانه رو باش. قرآن حد وسط را دستور داده اما شما به تفريط لغزیده‌اید.

إِنَّ رَبَّكَ يَسْطُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ يَعْبَادِهِ خَيْرًا بَصِيرًا (٣٠)

خدا روزی هر که را صلاح بداند، زیاد و کم می‌کند؛ چون او حال بندگانش را می‌داند و می‌بیند.

آمدن این عبارت در اینجا شاید برای این بوده که در برخورد با فقراء و مستمندان، گاهی انسان از خود میپرسد که چرا آنها فقیرند و با خود میاندیشد که عدل خدا پس کجاست؟! خداوند جواب میدهد که قبض و بسط روزی مستقیماً بدست خداست و امتحانی است برای امروز فرد، و مصلحت او در آن کاملاً لحاظ شده. فردا که بیاید، روزی دیگر است و خدا را در آن تقدیری دیگر و همواره باید به خدا اعتماد کرد و خود را به او سپرد.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که خدا فرموده: برخی از بندگان مؤمنم، صلاح دینشان در فقر و بیماری و پریشانی است. پس آنان را مبتلا میکنم تا دینشان به کمال رسد. من بهتر میدانم صلاح بندگان مؤمن را.

وَلَا تَقْتُلُوا أُولَادَكُمْ خَشِيَةً إِمَالَاقِ تَحْنُنُ تَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَاتَلُهُمْ كَانَ خَطْلًا كَيْرًا (٣١)

بچه‌هایتان را از ترس فقر و خواری نکشید؛ زیرا روزی آن‌ها و شما را ما می‌دهیم. کشتن آنان بد گناهی است.

بچه‌گش های آنzman، بچه‌های خود را از ترس فقر و بیم ناتوانی تغذیه، بخصوص اگر دختر می‌بیند، پس از تولد زنده بگور می‌کرند، بچه‌گش های زمان ما بچه را در حالیکه هنوز در شکم مادر است سقط می‌کنند و می‌کشند. در ادامه تصریح شده که این کار، خطای بزرگ است. سقط جنین از گناهان زشتی است که در دوران ما شیوع بسیار یافته و قبحش مستور شده. کسانی که فرزند خوبیش را بیندازند و سقط کنند، قطعاً روی خوش در زندگی نخواهند دید.

"إِمْلَاقٌ" فقر معنا نمیدهد بلکه خواری و تباہی معنا میدهد، فقر از چیزهایی است که موجب خواری می‌شود. امروزه دلیل سقط جنین بیشتر ناتوانی روحی و روانی از بزرگ کردن بچه است نه فقط فقر. این آیه "إِمْلَاقٌ و تُرْسِيدَنْ" از آن را امری موهم میداند که با تذکر به روزی رسانی و کارسازی خدا باید از آن فاصله گرفت.

از عبارت "نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ" معنای لطیفی می‌توان استخراج کرد، اینکه رزق و روزی انسان در سایه رزق و روزی فرزند اوست. یعنی انسان سر سفره فرزندانش نشسته. برای همین است که اولاددار شدن معمولاً روزی را زیاد می‌کند. البته این آیه، مشابهی هم در سوره انعام دارد:

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ [سوره الأنعام : ۱۵۱].

اولادتان را بخارطه فقر و ذلت نکشید که ما آنها و شما را روزی میدهیم. در این آیه برعکس، فرزند را سر سفره والدینش نشانده که این هم مطلب حقی است. اصولاً رابطه والد با ولد، در سببیت رزق، دو طرفه است و در بعضی ارزاق، فرزند بخارطه والدین روزی می‌خورد، مثل آیه "وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا" [سوره الکهف : ۸۲] و در بعضی ارزاق بعکس است، شاهدش این آیه است: قالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَقِيقًا [سوره مریم : ۴۷] که پدر ابراهیم ناخواسته پای سفره استغفار فرزندش روزی می‌خورد و مهلت می‌یافتد.

تفاوت دیگری در این دو آیه هست: در یکی صحبت از املاق شده و در دیگری از خشیة الاملاق.

"إِمْلَاقٌ" فقر و خواری بالفعل است و "خشیة الاملاق" بیم و ترس از املاق آینده. جمع این دو آیه این می‌شود که نه بخارطه فقر و ذلتی که اکنون دست به گریبان آیند، کار نادرستی بکنید؛ نه از ترس فقر و ذلت در آینده. بلکه به خدا توکل کنید و والد خوبی برای بچه‌های خود باشید.

جلد نود و ششم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که حاجی هرگز دچار "املاق" نمیشود. پرسیدند املاق دیگر چیست؟ فرمود: مگر قرآن را نمیخوانید؟! إملاق، إفلاس است یعنی بیچارگی محض.

وَلَا تَقْرُبُوا النِّسَاءَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَيِّلًا (٣٢)

به سمت زنا نروید؛ چون زنا، هم کار زشتی است و هم زندگی شما را به بیراهه میبرد! جالب است که نگفته زنا نکنید، گفته به سمت زنا نروید. چون زنا فرآیندی است که محتاج زمینه‌چینی است. پس گفته مراقب باشید که مقدمات زنا فراهم نشود، چون وقتی شهوت جوشید، و شرایط مهیا بود، مراقبت تقریباً ناممکن است. پس از تدارک شرایط زنا مثل هرزنگی چشم و معاشرت بی‌قيد و پا دادن به نامحرم باید حذر کرد. پناه بر خدا از زنا و تقریب زنا!

زنا هم خودش بسیار زشت و به تعییر آیه شریقه، فاحشه است، هم انسان را وارد مسیر بسیار بدی میکند و مشکلات زنجیرهوار بوجود میآورد. عبارت "سَاءَ سَيِّلًا" نشان میدهد که مُدْمِنُ الرِّنَا یعنی کسی که زنا عادتش شده، عاقبت بخیر نمیشود.

زنا در سوره فرقان و ممتحنه در ردیف قتل و سرفت آمده و این نشان از بزرگی بسیار این گناه دارد.

جلد هفتاد و ششم بحار الأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که زنا حرام شده، چون فساد بسیار به بار میآورد، از جمله سقط جنین، انتساب نادرست بچه به دیگری، ترك تربیت ولدان زنا، تباہی میراث، ...

أَمَالِي از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که چهار چیز است که اگر هریک وارد خانه‌ای شود، نابود میگردد: خیانت و دزدی و شرب خمر و زنا.

وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا (٣٣)

آدم بی‌گناهی که خدا جانش را محترم می‌داند، نکشید؛ مگر اینکه شرعاً حقش باشد. به خانواده هر که ناحق کشته شود، اجازه قصاص داده ایم. البته آن‌ها نباید در اجرای قصاص زیاده‌روی کنند؛ چون آن قدر که باید، حفظان رعایت شده است.

قتل به غیر حقّ حتّی یک نفر، در سورهٔ مائدہ معادل کشتن تمام انسانها دانسته شده: منْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَانُتُمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا [سورهٔ المائدہ: ۳۲]. چرا؟ چون کسی که توانسته یک نفر را عمدتاً بکشد، بقیه را هم میتواند بکشد.

حقّ قصاص هم پیش‌گیرنده از قتل است و هم اگر قتلی رخ داد، جلوی اسراف در قتل را میگیرد.

اسراف در قتل، چنین است که بجای یک نفر، چند نفر از طایفهٔ قاتل را به خونخواهی از مقتول می‌کشند یا به نزدیکان قاتل آسیب میرسانند تنهایاً به صرف انتساب با وی. یا قاتل را مُثُلِه می‌کردند.

با توجه به عبارت "فَقَدْ جَعَلْنَا لِولَيِّهِ سُلْطَانًا" و گذاشتنش پیش عبارت "اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا" [سورهٔ البقرة: ۲۵۷] میتوان فهمید که قاتل مؤمن مستقیماً با خدا و رسول خدا(ص) طرف است و باید منتظر انتقام سختی باشد.

در نهج‌البلاغه امیر المؤمنان(ع) به مالک مینویسد: خونِ به نا حقّ، پایه‌های حکومت را سست می‌کند و بنیاد آنرا ریشه کن کرده و به دیگری منتقل می‌سازد. لذا اگر خونی ریخته شد، لااقل سریعاً دیه آنرا به خانواده مقتول پرداخت کن.

وقعه‌الصفین روایت می‌کند که علی(ع) در شب دوازدهم رجب وارد کوفه شد و حکومت آنجا را بدست گرفت. برخی شیوخ خدمتش رسیدند، مالک اشتر خیرخواهی کرد و گفت: یا علی، اندکی ستم برای استحکام پایه‌های حکومت لازم است. امیر المؤمنان(ع) فرمود: هیهات ای مالک. علی طبق کتاب خدا حکومت می‌کند که فرموده یک نفر را برای قتل یک نفر بکشید نه بیشتر. سپس آیهٔ شریفه بالا را تلاوت فرمود.

وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتَيْمِ إِلَّا بِالْتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَئُلُّعَ أَشْدَهُ... (۳۴)

به اموال يتيم نزديك نشويد، مگر برای حفظ و افزایش آن، تا اينکه او به رشد کافی برسد. چون حرمت مال يتيم بسیار است و احتمال اتلاف آن بسیار، و آدم در این زمینه ید طولانی در توجیه دارد، لذا فرموده حتی نزديك اين قضيه نشويد و احتیاط کنيد که وزر و وبال دارد و خيلي ها نابود شده اند. در سوره نساء میفرماید: إِنَّ الَّذِينَ يُأْكِلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يُأْكِلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَأْصْلُونَ سَعِيرًا [سوره النساء : ۱۰]. يعني خوردن مال يتيم، آتش خوردن است.

از اين آيه دانسته ميشود که به بعضی چيزها تا ميشود نباید نزديك شد و باید نسبت به آنها محناط بود. قضاوت و حق الناس از جمله اين امورند.

سؤال: اگر صلاح يتيم در گرديد مالش بود، نه نزديك نشدن به آن مال، آنوقت باید چه کرد؟ باید مالش را در دست گرفت و بکار انداخت؟ از اين آيه بخلاف ادعای برخی مفسرين، وجوب يا استحباب چنین امری نتيجه گرفته نميشود و در صورت اتلاف مال بعيد است بشود يد را يد امانی دانست. يعني مُتَلِّف ضامن است.

جلد نوزدهم وسائل روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدند: حد رشد در اين آيه چيست؟ فرمود: بلوغ.

وَأَفَقُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولاً (۳۴)

به عهدهای خود وفا کنيد که درباره عمل به عهدهایتان باید جوابگو باشيد. مقصود از عهد، هم قراردادهای کتبی است، هم قول و قرار شفاهی که دیگران رویش حساب کرده اند. حتی وعده، میتواند نوعی عهد محسوب شود، بخصوص اگر طرف بر مبنایش متحمل زحمتی شده باشد و اميدی بسته باشد. در سوره صاف میفرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَقْعُلُونَ [سوره الصاف : ۲]. چرا چizi میگويند که به آن عمل نمیکنيد؟! كَبُرْ مَقْتَنًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَقْعُلُونَ [سوره الصاف : ۳] اين پيش خدا خيلي بزرگ است و خشم خدا را به جوش میآورد.

وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَخْسَنُ تَأْوِيلًا (۳۵)

وقتی می‌خواهید چیزی به مردم بفروشید، درست بکشید و با ترازوی دقیق وزن کنید؛ این کار بدوسود شماست و بهترین برگشت را به شما دارد.

اجناس یا بر مبنای کیل (حجم) خرید و فروش می‌شوند، یا بر مبنای وزن (جرم)، یا بر مبنای تعداد. کم‌فروشی آنست که بجای یک لیتر شیر، یا یک کیلو گوشت، یا صد عدد گرد و کمتر از آن را به مشتری بدهیم ولی چنین وانمود کنیم که یک لیتر یا یک کیلو یا صد عدد تحويلش داده‌ایم. چطور چنین چیزی ممکن است؟ با دستکاری در کیل یا ترازو یا شمارش یا درج اشتباه وزن و حجم بر روی بسته‌بندی محصول. البته امروزه تقلیل‌های دیگر هم ممکن است مثل تغییر تاریخ انقضاء محصول یا کم‌کردن کیفیت محصول یا جایگزینی محتویات درجه یک با درجه دو مثلاً چربی شیر را گرفتن و چربی نباتی اضافه کردن، ... البته کم‌فروشی فقط منحصر به اجناس نبوده و در خدمات هم صادق است، مثلاً طبیبی که به بیمارش درست رسیدگی نکند، یا مهندسی که برای نظارت‌ش کم بگذارد هم از مطفقین یا کم‌فروشانند.

عبارت "ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَخْسَنُ تَأْوِيلًا" نشان میدهد که این کار، کار درست است و سرانجام، برکاتش به انسان باز می‌گردد. تأویل بازگشت معنا میدهد.

اليقین از امام صادق (ع) روایت می‌کند که همانطور که هرچیزی را ترازویی است، امام هم ترازوی دین است. پس نه از امام پیش بیفتید نه پس بمانید!

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ يِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولُئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا (۳۶)

دنیال آنچه نمی‌دانی، راه نیفت؛ زیرا درباره گوش و چشم و دل که راه‌های دانستن‌اند، انسان باید جوابگو باشد.

يعنی هرچه را که به درستی اش یقین نداری، و نه! و بی‌اش مرو و از آن تعییت مکن. فقط، راهی را که یقین داری درست است برو و کاری را که صد درصد خدایی میدانی بکن و روی چیزی وقت و ذهن بگذار که میدانی قطعاً مرضی خداست. چون فردای قیامت، بلکه فردای دنیا، باید نسبت به هرچه دیده‌ای یا شنیده‌ای یا دل داده‌ای و وقت گذاشته‌ای جوابگو باشی.

از نکات جالب و خوفناک این آیه، مسئول دانستن دل است. یعنی اینطور نیست که ما به هرچه دلمان میخواهد، مجاز باشیم فکر کنیم.

این آیه، به زعم حقیر، از حکیمانهترین آیات قرآن است و عمل به مقتضایش، مسیر زندگی انسان را عوض میکند.

کافی روایت میکند که کسی به امام صادق(ع) عرض کرد: در مستراح طول میدهم تا صدای کنیزکان آوازه خوان همسایه را بشنوم. امام فرمود: کار بدی میکنی. پرسید: طبق کجای قرآن؟ امام(ع) فرمود: إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادُ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْتُوًّا.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که یک معنای "لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ" اینست که هرگز کسی را به چیزی که یقین نداری متهم مکن.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که ای پسر مسعود، هرگز مگو جز آنچه را که خودت شنیده و دیده ای. مگر نخوانده ای: لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ.

وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا (۳۷)

با سرمستی روی زمین راه نو. هر چقدر قوی باشی، زمین را که نمیتوانی با قدمهای بشکافی! هر چقدر هم بزرگ باشی، قدت به کوهها که نمیرسد!

راوح به "مرح" آیه زیر کارگشاست:

ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ [سوره غافر : ۷۵] یعنی آنها را در آب داغ و سپس آتش دراندازید چون در زمین به ناحق فرح میکردند و فرح، ایشان را به مرح کشاند. "مرح" مستی و فساد ناشی از فرح است. فرح که امتداد پیدا کند و تعمیق شود، انسان را به مرح میکشاند. در حال فرح، انسان خودخواه است و در حال مرح این خودخواهی به خودپرستی و انکار عملی خدا میرسد.

حالتِ مقابل مرح، تواضع همراه با ذکر مدام و خود را دائم در حضور خدا دیدن است. کسی که ذاکر و حاضر نباشد، مستِ خویش است و سرمست دنیا.

در روایات است که امام مجتبی(ع) با آنکه ثروت بسیار داشته و از پهترین مرکبها بهره‌مند بوده، سفر حجّ را با پای پیاده میرفته و میفرموده: تا در برابر پروردگارم تواضع کنم. فقیه از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که "مرح" در این آیه یعنی هر راهی که رضای خدا نیست.

كُلُّ ذِلْكَ كَانَ سَيِّئَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا (۳۸) **ذِلْكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَنْقِي فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا (۳۹)**

همه این کارها، گناهش، در نظر خدا ناپسند است. این سفارش‌ها از جمله حکمت‌هایی است که خدا به تو وحی کرده. پس در کنار خدا، معبد دیگری را نپرست؛ و گرنه با خفت‌وخواری به جهنم انداخته می‌شوی.

ممکن است ضبط درست آیه اول اینگونه باشد: **كُلُّ ذِلْكَ كَانَ سَيِّئَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا**. یعنی تمام اینها، سیئه و پیش خدا مکروه است.

أَفَأَصْفَاقُكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَيْنَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَّا إِنَّمَا لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا (۴۰)
آیا خدا افتخار داشتن پسر را به شما بتپرست‌ها داده و فرشتگان را دختران خودش کرده؟!
دارید حرف بسیار زشتی میزنید!

از عقاید جاهلی کافران مکه این بود که فرشته‌ها دختران خدایند! در چند جای قرآن این عقیده ناروا مذمّت شده. این عقیده ضمن از اساس غلط بودن، مستلزم یک تناقض در عقیده آنان نیز هست: مگر نه اینکه آنها دختر داشتن را ننگ میدانید، و مگر نه اینکه خدا باید از ننگها مبرّا باشد؟ پس صرفنظر از اینکه او اصلاً فرزند ندارد، چطور فرزند دختر را به او منتبه میکنند؟

وَلَقَدْ صَرَفْتَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَكَّرُوا وَمَا يَرِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا (۴۱)

در این قرآن، حقایق را به بیان‌های مختلف توضیح دادیم تا پند بگیرند ولی فقط نفرت‌شان بیشتر شد!

اگر کسی مستعد دریافت هدایت قرآن نباشد، از کثرت مواجهه با قرآن طرفی نمی‌بندد جز ازدیاد نفرت.

اصولاً تکرار و تذکر برای محبوب، دلنشیں است؛ اما آنکه در لجاجت است، جز نفرت از آن طرفی نمی‌بندد.

فُلْ نَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذَا لَا يَتَّقَنُوا إِلَيْ ذِي الْعَرْشِ سَيِّلًا (۴۲)

بغو: اگر آن طورکه می‌گویند و بهفرض محال، معبدهای دیگری هم‌ردیف خدا بودند، حتماً آن‌ها دنیال راهی برای معارضه با خدا بودند!

یعنی تلاش می‌کردن عرش او را بچنگ آورند و او را کنار بزنند. چنانکه در میان ملوک دنیا چنین است.

سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا (۴۳)

ولی خدا مبرآست از آنچه که کافران راجع به او می‌گویند و بسیار بسیار متعالی است. برخی گفته‌اند این آیه با این ادات تأکیدش، تنزیه‌ی ترین آیه قرآن است.

تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَرَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكُنْ لَا تَقْفَهُونَ تَسْبِيحُهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا (۴۴)

اسماں‌های هفت‌گانه و زمین و هرکه در آن‌هاست، خدا را تسبیح می‌گویند. هیچ چیزی در هستی نیست، جز آنکه، به ستایش پروردگار به تسبیح مشغول است، ولی شما تسبیح‌شان را متوجه نمی‌شوید! بدروستیکه خدا در برابر مخلوقاتش بسیار بردبار و أمرزنده است.

این آیه اوج آیات تسبیح در قرآن و به حق، زیباترین آیه این سوره است. ضمناً تسبیحی وسیع‌تر از این، در قرآن نیامده.

وجه عبارت "إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا عَفُورًا" در انتهای این آیه شاید این باشد که تسبیح مزبور، تکلیف تمام موجودات است اما خدا در برابر سستی ایشان صبور و غفور است و با ایشان مدارا میکند.

تسبیح این آیه، تسبیح تکوینی یا آئینیت موجودات نیست، بلکه تسبیح حقیقی به زبان مخصوص خود آنهاست: الْمَرْأَةُ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْطَّيْرُ صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَةً وَتَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيهِ بِمَا يَفْعَلُونَ [سوره النور : ٤١] نمیبینی که هرچه در آسمان‌ها و زمین است، حتی پرندگان در حال پرواز، مشغول ذکر خدایند؟! همه آنها آگاهانه نماز میخوانند و هر یک تسبیحی دارند. خدا هم دقیق حواسش به تک‌تک آنها و عبادت‌هایشان هست.

مقصود از هرچه در آسمان‌ها و زمین است، همه چیز است نه فقط موجودات ذی‌شعور و از عبارت "كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَةً وَتَسْبِيحَهُ" دانسته میشود که هر موجودی، نماز تشریعی خاص خود را دارد و به لسان خودش باید تسبیح بگوید و نماز و ذکر تسبیحش را هم بلد است. دیگر موجودات نیز مثل انسانها که نماز و ذکر را بلدند اما خیلی‌شان ذکر نمی‌گویند و نماز نمیخوانند، برخی عابد و برخی غافل‌اند. وجه تمسک به حلم و غفران خدا در این آیه سوره إسراء هم همین است. روایت در تأیید این مطلب در حد تواتر است. یعنی حیوانات و نباتات و حتی جمادات، مؤمن و کافر دارند. کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هیچ پرنده‌ای شکار نمیشود مگر اینکه تسبیح را وانهاده باشد.

عبارت "لَا تَقْهُونَ تَسْبِيَحَهُمْ" دلالت به این مطلب دارد که ما صدای تسبیح آنها را میشنویم اما نمیدانیم که تسبیح است، یا اجمالاً میدانیم که تسبیح است اما مفهومش را درک نمیکنیم. در هر حال، بعضی اصواتی که موجودات تولید میکنند - نه همه صدایها - تسبیح آنهاست.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که صدای توق و توق(تنقض) دیوارها و سقف خانه‌ها، همان تسبیح آنهاست به زبان خودشان.

جلد شصت و یکم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که صید شدن پرنده یا طعمهٔ صیاد شدن چرند، بخاطر آنست که تسبيح را وانهاده و یا مدت مدیدی در آن اهمال ورزیده است.

تفسیر فرات از اميرمؤمنان(ع) روایت میکند که با رسول خدا(ص) بر سر سفرهای بودیم، دست برد به ظرف گوشت. شنیدیم که ظرف با محتویاتش تسبيح گفت. رسول خدا(ص) فرمود: از کنارهٔ ظرف بخورید و وسطش را دستمالی نکنید که برکتش میرود و تسبيحش خاموش میگردد.

وَإِذَا قَرَأْتُ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا يَيْنَكَ وَبَيْنَ الدِّينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا (٤٥)

وقتی قرآن می خوانی، بین تو و کسانی که آخرت را باور نمی کنند، حجابی ناییدا می کشیم. "حجاب مستور" که میان قاری قرآن و دشمنانش کشیده می شود، نوعی حفاظت الهی است که مانع از آسیب دیدن او توسط آنها می شود. این آیه صراحت دارد که مداومت بر قرآن، انسان را از دشمنی جن و انس محافظت میکند و خانه‌ای که در آن قرآن خوانده می شود در امان خداست.

در برخی روایات هست که خود این آیه، مانند آیات ۸ و ۹ سوره یاسین، حفظ و ستر و حجاب است و برای دیده نشدن کاربرد دارد.

**وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّهُ أَنْ يَقْتَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقُرْءًا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ
وَلَوْا عَلَىٰ أَذْبَارِهِمْ نُفُورًا (٤٦)**

و بر دلهایشان پرده غفلتی میافکنیم تا قرآن را نفهمند و گوش‌هایشان را سنگین می کنیم تا حتی آن را نشنوند. آری، وقتی با خواندن قرآن از یگانگی خدا یاد می کنی، با نفرت دور می شوند.

آیه قبل، کاری بود که قرآن با قاری اش میکرد و این آیه کاری است که با دشمنان میکند. طبق این آیه، نفهمیدن قرآن، قهر الهی نسبت به خودپرستان مُنْكِر آخرت است.

راجع به عبارت "و إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَوْا عَلَىٰ أَذْبَارِهِمْ" در اخبار هست که پیامبر(ص) آیه بسم الله الرحمن الرحيم را مثل یک ذکر، بسیار تکرار میکرد و بعدش شروع به قرائت قرآن میکرد. مشرکین مجدوب صوت زیبای پیامبر و محتوای کلام قرآن بودند، اما از این تکرار بسم الله بدشان میامد و گوششان را میگرفتند تا تمام شود و شروع به قرآن خواندن کند. بنابراین در روایات هست که آیه بسم الله را حتماً بلند بخوانید چون مرز بین کفر و ایمان است.

نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْنَا وَإِذْ هُمْ تَجْهَىٰ إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَبَعَّعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا (٤٧) **أَنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبَ لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلَّوْا فَلَا يَسْتَطِعُونَ سِيلًا (٤٨)**

وقتی هم به قرآن خواندند ظاهراً خوب گوش می دهند، ما بهتر می دانیم غرضشان چیست و اینکه درگوشی به هم چه می گویند. حرف این جماعت بی انصاف این است که دنبال محمد نروید که سحر شده است.

بین برای تو چه حرفهایی درمی آورند! این ها از جاده عقل و انصاف خارج شده اند، برای همین، راه به جایی نمی برند.

در شان نزول این آیه گفته اند که برخی از سران شرك، شبانه و مخفیانه پشت خانه پیامبر(ص) حاضر میشدند تا قرآن را بشنوند و بتوانند اشکالی در آن بیابند. پس گاهی به هم بر می خورند و یکدیگر را ملامت میکرند که تو هم مخفیانه آمده ای به قرآن گوش کنی؟! بعد به هم میگفتند: وقتی ما نمیتوانیم جلوی خودمان را از گوش دادن به قرآن بگیریم، از بقیه مردم چه انتظاری داریم؟

وَقَالُوا إِلَيْا كُنَّا عِظَاماً وَرُفَاتًا إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ حَلْقًا جَدِيدًا (٤٩) **(٥٠) أَفَ حَلْقًا مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِدُّنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَسَيَنْخُضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هُوَ قُلْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا (٥١)**

میگویند پس از اینکه استخوان شدیم و گلوخ، باز از نو زنده میشویم؟! بگو: استخوان که سهل است، حتی اگر سنگ یا آهن هم شوید؛ یا سختتر از هر چیزی که تصور میکنید، دوباره زنده میشوید. بعد میپرسند: آنوقت چه کسی میخواهد ما را زنده کند؟! بگو: همانکه اول بار آفریدتان. و بعد بسوی تو گردن میکشند و میگویند: خب، حالا کی اتفاق میافتد؟! بگو: شاید به همین زودی‌ها!

يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَحِيُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظْلَمُونَ إِنْ لَيْثُمْ إِلَّا قَلِيلًا (٥٢)

آن روز، خدا شما را برای حسابرسی فرا میخواند و همین شما، ستایش‌گویان دعوتش را اجابت میکنید و خودتان معترض میشوید که انگار مدت کوتاهی در دنیا و بزرخ بوده‌اید. از نکات جالب این آیه، ستایش کردن کافران خدا را، پس از برخواستن از گور در روز قیامت است، حال آنکه در دنیا در حمد خدا سستی میکرددند. کوتاهی زمان دنیا و بزرخ - یعنی پیش از آخرت - نسبت به آخرت، مطلبی است که بارها در قرآن تذکر داده شده.

وَقُلْ لِعَبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْشُرُ غُبَيْرَةً إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلنَّاسِ عَدُوًّا مُّبِينًا (٥٣)

پیامبر! به بندگانم سفارش کن که مواظب حرفی که میزنند باشند و بهترین جملات را انتخاب کنند؛ چون شیطان بوسیله همین سخنان نسجیده بیشان را به هم میزند. بله، شیطان دشمن شمشیر از رو بسته انسان است. این آیه از مهم‌ترین مواضع قرآن در باب ارتباطات اجتماعی است و نشان میدهد که چطور شیطان در کمین آدمها نشسته تا سر اینکه "ببینید فلاانی به من چه گفت!" بیشان عداوت برانگیزد و برکت عمرشان را ببرد.

شأن نزول اين آيه اين بوده که يکی از مشرکان به يکی از صحابه فحش داد، آن صحابه هم با فحش جوابش را داد و نزاع برخواست و شمشيرها کشیده شد و نزديک بود فتنه‌اي برخizد و خون‌هایي برزيزد. امثال اين واقعه هر روز در جامعه امروز، در دور و بر ما هم رخ ميدهد و خانواده‌هایي را برای ابد داغدار ميکند.

كليد پيشگيري، به ياري خدا، گوش کردن به اين نصيحت خداست: جواب بدگويي و ناسزا را به کلامي نرم و محترمانه بدھيم و بر آتش، آتش نريزيم. و اصولاً در انتخاب کلمات و جملات دقّت کنيم تا نفسانيت کسی را بزنيانگيزيم و جرقه‌اي روشن نکنيم. هميشه سعى کنيم به بهترین لفظ و لحن و معنا با مردم سخن بگويم و آرامشان کنيم.

رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ يَشَا يَرِهِ حَمْكُمْ أَفَإِنْ يَشَا يُعَذِّبُكُمْ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا (٥٤) وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِقَنْ في السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ فَضَلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّنَ عَلَىٰ بَعْضٍ وَآتَيْنَا ذَاوَوْدَ زَبُورًا (٥٥)

خدا حال و روزتان را بهتر می‌داند: اگر لا يقتنان بییند، به شما نظر رحمت می‌کند و اگر نالايقنان بییند، عذابتان می‌کند. تو را هم وکيل وصي مردم نفرستاده‌ایم که به‌зор مسلمانشان کني! خدا از احوال همه کسانی که در آسمان‌ها و زمین‌اند، اطلاع كامل دارد - و به هرکس هرچه لايق دانسته بخشیده، اينگونه - بعضی پیامبران را با ويژگی‌هایي بر بقيه برتری بخشيديم؛ مثلاً به داود کتاب زبور را داديم.

قُلِ اذْعُوا الَّذِينَ رَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلُكُونَ كَشْفَ الصُّرُّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيْلًا (٥٦)
بگو: از کسانی کمک بخواهيد که به خیال خودتان بهجای خدا معبد خودتان گرفته‌اید. آن‌ها نه گره مشکلاتتان را باز می‌کنند و نه اوضاعتان را عوض می‌کنند.

أُولُئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَيَّ رَبِّهِمُ الْوَسِيْلَةُ إِلَيْهِمْ أَقْرَبُ وَيَرِهِ جُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا (٥٧)

برخی از معبدهایی که میپرستند، خودشان برای نزدیکی هرچه بیشتر به خدا، دنبال تقویت بندگی خودند و به رحمتش امیدوارند و از عذابش میترسند. البته که از عذاب خدا باید ترسید و برذر بود.

مقصود از آن معبدهایی که بیآنکه بدانند و راضی باشند، خواسته یا ناخواسته به خدایی گرفته شده‌اند و باب‌الحوائج مستقلی در کنار خدا فرض شده‌اند، ملائکه‌اند و قدیسین، در مکاتب و مذاهب گوناگون. این آیه میفرماید آنها خودشان محتاج عنایت و تشنیه قرب حضرت حق‌اند. و از اینکه خدا چطور با آنها تا کند، خوفناک‌اند. البته که از عذاب خدا و حساب و کتاب دقیق او باید ترسید.

پس توسل بدیگران برای روا شدن حاجات و رفع مشکلات، غلط است؛ مگر اینکه از عباد صالح خدا بخواهیم که دست بدعا بردارند و شفیع ما بدرگاه خدا گردند و از خدا برای ما طلب عنایت و برآمدن حاجت کنند:

قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ [سورة یوسف : ۹۷] ای پدر، از خدا برایمان طلب غفران کن که خطاکرديم!

صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكُنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلَيْمٌ [سورة التوبة : ۱۰۳] ای محمد بر آنها درود فرست که درود تو موجب آرامش روح دیگران است و خدا دعاهای ما برای دیگران را میشنود و بحال ما آگاه است.

ایه جالب دیگری هم هست که به رابطه ما با پیامبر خدا(ص) نظر دارد، میفرماید: ... وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ [سورة الأعراف : ۱۵۷]. یعنی پیامبر مبعوث شده تا بار را از پشت متابعين خود بردارد و زنجیر را از آنها باز کند تا بتوانند بسوی خدا پرواز کنند. البته تمام این شؤون حمایتی از جانب رسول خدا(ص) یا دیگر اولیاء خدا، فقط به نحو اقتضاء و مشروط به استعداد ما و منوط به اجازه و قبول خدادست.

جمله نالان پیش آن دیان فرد...

پس تمام استغاثه‌ها آخرش باید به خدا ختم شود، چون حقیقتاً باب‌الحوائجی جز خدا نیست، و بر خدادست که شفاعت اولیائش را در حق کسی بپذیرد یا نه:

سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفِرَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ [سوره المناافقون : ۶] ای محمد، فرقی نمیکند که برایشان استغفار کنی یا نه، خدا آدمهای فاسق را نمیبخشد!

اَسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ سَتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ [سوره التوبه : ۸۰] ای محمد، حتی اگر هفتاد بار برایشان استغفار کنی، خدا کافران فاسق را نمیبخشد!

بگذریم! به نظر میاید که این آیه سوره إسراء خوفناکترین آیه قرآن است چون به اولیاء الهی نظر دارد و برای آنها دارد خط و نشان میکشد تا بقیه تکلیف خود را بدانند. آیه بعد هم از دست کمی از این آیه ندارد و نظر به وسعت عذاب دنیایی که در آن ملحوظ شده، در تمام قرآن، منحصر بفرد است.

عبارت "يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ" تعامل خوف و رجاء را نشان میدهد و عبارتی کلیدی در باب حالت درست عبد با خداوند است.

عبارت "يَبْتَغُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ" هم دغدغه درست عبد نسبت به خدا را نشان میدهد. یعنی مؤمن، همیشه باید در جستجوی کاری باشد تا به خدا پیش کش کند و خدا را از خود راضی نماید. چون تمام راه، یک قدم بیش نیست: راضی کردن خدا از خود. و برای این قرب، سالک کارهای زیادی میتواند بکند و به عبارتی به وسائل گوناگونی چنگ زند. اما فراموش نکند که ملاک ارزشمندی وسائل و اسباب قرب، حصول عملی قرب است. وقتی انسان دید که خدمت یا عبادت بخصوصی، اورا نورانی میکند، باید آن را براحتی از کف بدهد. چون بهترین وسیله آنست که انسان را بهتر به خدا نزدیک کند، عبارت "أَبْيَهُمْ أَقْرَبُ" به همین مطلب دلالت دارد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لقمان به پرسش نصیحت کرد که از خدا خائف باش گرچه طاعت ثقلین(تمام جن و انس) را کرده باشی و به خدا امیدوار باش گرچه بقدر ثقلین گناه کرده باشی. سپس امام(ع) فرمود: خوف و رجاء دو نورند که باید بقدر هم در دل هر مؤمنی موجود باشنند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که مؤمن همیشه از دو چیز هراسان است و این هراس، به نفع اوست: آینده‌ای که نمیداند در طاعت خواهد گذشت یا معصیت؟ و گذشته‌ای که نمیداند خدا چطور از او حساب خواهد کشید؟! یعنی هم از کارهایی که کرده میترسد، هم از عاقبتیش.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس از خدا بترسد، خدا همه چیز را از او مبترساند. نورالثقلین روایت میکند که به امام صادق(ع) گفتیم عده‌ای میگویند خدا بخشنده است و از گناهان ما در میگذرد. امام(ع) فرمود: هرکس از خدا نترسد، امیدش هم به خدا دروغ است. نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که در دلی که نور خوف مستقر شده، علاقه‌ای به نام و شهرت نمیماند. نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند: هرکس از خدا خائف باشد، به دنیا بی‌رغبت میگردد.

وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُوْرًا (۵۸)

هیچ شهر و دیاری نیست جز آنکه پیش از قیامت، نابودش میکنیم یا اگر اهالی اش گنه کار باشند، به عذابی سخت گرفتارش میسازیم. این، سرنوشتی است حتمی که در کتاب الهی ثبت است.

این آیه از آیات اعجاب‌آور قرآن است و میگوید شهرها نیز مثل آدمها و حکومت‌ها، اجلی دارند که در آن اجل خراب و نابود میگردند. حالا یا آن اجل، اجلی طبیعی است یا بخارط گناه ساکنیش، عذابی عاجل و پیش از وقت است.

خلاصه قیامت که میرسد، هیچ شهری برقرار نیست.

مرگ و هلاکت، از دیدگاه ما و در وقت حلولش، دردنگ است، اما در هستی ابدآ چیز بدی نیست و جزئی از زیبایی‌های آن است که هر روز در طبیعت جاری است. خداوند پیوسته می‌آفریند، حفظ میکند، و نابود میکند. پس از برهم خوردن و زوال جسم هستی، خداوند، ارواح محبوس در این کالبدهای موقت را که از نفخه خدایی و به عاریت و برای کسب تجربه

در آن کالبدها اسیر بودند، بسوی خویش بازمیگرداند و محاسبه میکند و از نو ترازبندی میکند و پاداش و عذاب میدهد.

شهر هم بعنوان جزئی از طبیعت، توسط خدا و به دست بنی‌آدم بنانهاده میشود و چند قرن میماند و بعد خرابه میگردد. شهر بستری است برای رشد و امتحان آدمیان. البته این آیه بی‌اشعار نیست که شهر یا سرزمین، خودش هم شعور دارد و نسبت به رضا یا سخط به افعال ساکنیش، مستحق تقدیری خاص میگردد. شواهد برای این حقیقت، در جوامع روایی هست. مثلاً رسول خدا(ص) میفرمود: کوه اُحد ما را دوست میدارد و ما هم دوستش میداریم اما کوه عِبر در جنوب مدینه ما را دوست ندارد و ما هم دوستش نداریم. همچنین روایاتی در مدح یا ذم و حتی نفرین برخی شهرها از معصومین(ع) رسیده است که نمیشود همه را تأویل کرد و از ظاهرشان دست کشید. وقتی رسول خدا(ص) ماه را مخاطب قرار میدهد و با او سخن میگوید یا وقت زلزله، امیرمؤمنان(ع) دستش را بر زمین میگذارد و میگوید: چه شده؟! آرام باش! اینها شاهد بر شعور این اجرام بلکه قطعات آنست: ثُمَّ أَسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلأَرْضِ اتَّبِعَا أَوْ كَرْهًا فَالَّتَّا أَتَتِنَا طَائِعِينَ [سوره فصلت : ۱۱] سپس به زمین و آسمان فرمود خودتان مطیع من میگردید یا مطیع تان کنم؟! گفتند: خودمان به طوع و رغبت به فرمان گردن مینهیم.

سَيِّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ [سوره الحیدد : ۱] هرچه در آسمانهاست و خود زمین، خدا را عبادت میکنند و خدا عزیز و حکیم است.

وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرِسِّلَ بِالآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَأَتَيْنَا ثُمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَّمُوا بِهَا
وَمَا نُرِسِّلُ بِالآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا (۵۹)

تنها چیزی که باعث شد معجزه‌های درخواستی کافران را نفرستیم، این بود که گذشتگانشان، آن‌ها را دروغ دانستند؛ مثلاً به مردم ثمود، ماده‌شتری دادیم که معجزه‌ای بسیار رoshn بود؛ ولی انکارش کردند. بله، ما معجزه‌ها را فقط برای هشداردادن می‌فرستیم.

ابن عباس در شأن نزول این آیه آورده که مشرکان مکه گفتند: ای محمد، اگر تو پیامبری، کوه صفا را برایمان به طلا بدل کن! چنین معجزاتی را معجزات درخواستی یا اقتراحی مینامند که معمولاً صرف بهانه‌جویی است و بنای خدا پاسخ به آنها نیست.

در سوره انبياء هم هست: ... قَلِيلٌ مِّنْ أُولُو الْأَرْضِ يُؤْمِنُونَ (۵) مَا آتَيْنَا قَبْلَهُمْ مِّنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ (۶) باید برایمان معجزه‌های بیاورد؛ همان‌طور که پیامبران قبلی آوردن. قبل از آن‌ها هر شهری را که نابود کردیم، با آمدن معجزه درخواستی شان ایمان نیاورده بودند. حالا این‌ها با چنین معجزه‌ای ایمان بیار هستند؟!

ناقه صالح شتری بیش نبود، اما چون به خدا منتبب بود و معجزه نبی خدا قرار گرفته بود، شد: ناقه الله و بی‌حرمتی بدان، باعث نزول عذاب شد. هرچه به خدا منسوب شود، محترم میگردد، حتی به نام فرعون و هامان و قارون که در قرآن است، چون کلام خداست، بی‌وضو نمی‌شود دست زد.

توهین به مقدسات و شعائر الهی، ظلم است و قهر و غصب و نزول عذاب را در پی دارد.

وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ وَنُخْوَفُهُمْ فَمَا يَرِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَيْرًا (۶۰)

پیامبر! بتو گفته باشیم که خدا بر مردم مسلط است. بدان! آن نسل منافقان لعنت شده در قرآن هم که در خواب نشانت دادیم، فقط مایه آزمایش مردم‌اند. جماعت لج‌باز را از عاقبت گردنکشی می‌ترسانیم؛ ولی هشدارهای ما فقط سرکشی‌شان را بیشتر می‌کند.

این تک‌آیه، از مبهمات قرآن و عمداً سربسته گفته شده. گویا پیامبر خوابی دیده، خواب شجره‌ای ملعون. خداوند در این آیه تسلی اش میدهد که کارها همه بدست خداست (إنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ) و وجود این شجره ملعونه بخشی از تقدیر تاریخ و برای آزمایش مردمی است که به حکومت آنها مبتلا می‌شوند. از این قرائی می‌توان فهمید که شجره ملعونه، نسل یا سلسله‌ای است که بر گرده مسلمین سوار و بر آنها حاکم می‌شود. در روایات، این شجره بر

خاندان بنی امیه تأویل شده که پس از شهادت علی(ع) هزارماه بر مسلمین حکومت کردند. خواب پیامبر(ص) چنین بود که بوزینگانی بر منبرش بالا و پایین میروند. پس از این رؤیا، کسی ایشان را خندان ندید تا رحلت نمود. این رؤیا باید در اواخر عمر شریف ایشان و احتمالاً پس از فتح مکه و مقارن ورود خاندان منافق بنی امیه به صفوف مسلمین رخ داده باشد. در برخی روایات است که خداوند برای تسلای وی سورة قدر را نازل فرمود. یعنی به تو شب قدر را دادیم که از هزار ماہ برتر است. بنی امیه هم هزار ماه حکومت کرد.

جالب است که آیه مربوط به شجره ملعونه بنی امیه درست بعد از آیه مربوط به پی کردن ناقه خدا آمده که یادآور شهید کردن سیدالشهداء(ع) در کربلاست. عبارت طغیان کبیر هم تنها یکبار در قرآن و همینجا بکار رفته.

جلد بیست و هشتم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که ما اهل بیت پیامبر(ص) کمتر از شتر صالح نیستیم و بی حرمتی به ما، انسان را در مقت و سخت خدا قرار میدهد. جلد شانزدهم شرح نهجالبلاغه از امام مجتبی(ع) روایت میکند که پدرم علی از رسول خدا(ص) شنیده بود که بزودی مرد پُر خور و شکم‌گندهای بر مسلمین مسلط میگردد. پدرم میگفت: منظور پیامبر(ص) معاویه است.

احتجاج از امیرمؤمنان(ع) از رسول خدا(ص) روایت میکند که وقتیکه تعداد فرزندان حکم به سی نفر رسید، بر مال الله مسلط میگردند و پس از مدتی معلوم، روزگار، طومار حکومت آنها را در هم میبیچد.

گوییم: عبدمناف دو پسر داشت بنامهای عبدالشمس و هاشم، عبدالشمس صاحب پسری بنام امیه شد. بنابراین قبیلهٔ قریش پس از عبدمناف به دو تیره اصلی بنی هاشم و بنی امیه تقسیم شد. امیه، دو فرزند داشت: یکی حرب که پدر ابوسفیان است و دیگری ابوالعاص که پدر حکم و عفان است. حکم صاحب پسری شد بنام مروان و عفان، صاحب پسری شد بنام عثمان.

پس از خلافت عثمان بن عفان، خلافت به علی(ع) و فرزندانش که اولاد هاشم بودند وفا نکرد و قدرت بدست معاویه بن ابوسفیان افتاد. پس از معاویه فرزند ناخلفش بیزید به شکل

موروثی خلیفه شد و چهار سال حکومت کرد. سال اول حسین(ع) را کشت و سال سوم مدینه را تصرف و غارت کرد و سال چهارم به مگه لشکر کشید تا آنجا را از دست ابن زبیر درآورد. اما هنگام محاصره مگه خبر رسید که بیزید در اثر افراط در شراب‌خواری مرده و سپاه شام به دمشق بازگشت و پسر بیزید بنام معاویه ثانی که جوانی بیست ساله بود و بیزید قبل از مرگش برای او بیعت گرفته بود را بر تخت نشاند. معاویه دوم گرایش به علی(ع) داشت و بر منبر رفت و پدر بزرگش را بخاطر جنگ با علی(ع) و پدرش را بخاطر جنگ با حسین بن علی(ع) دشنام داد و خلافت را حق آنان دانست و گفت من از حکومت بر شما بیزارم؛ سپس عملاً از حکومت کناره گرفت. بزرگان بنی امیه عليه او دسیسه کردند و پنهانی زخمی بر او زدند و بقتلش رسانند. قبر این معاویه در مسجدی در بازار دمشق است. مروان حکم اوضاع را مغتنم شمرد و با سپاهی عازم دمشق شد و شهر را تصرف نمود و خود را خلیفه خواند. خلافت بنی امیه از این بعد تا شصت سال در فرزندان مروان که به آل مروان موسومند ادامه یافت. گرچه خود مروان چند ماهی بیشتر خلافت نکرد: زنانش او را در اندرونی کاخش، در نهان خفه کردند و بقتل رسانند. مروان نخستین کسی بود که حکومت را با شمشیر ستاند و نخستین کسی بود که از زیارت قبر پیامبر(ص) منع کرد. پس از مروان پیش از عبدالملک و پس از او پیش از ولید و بعد عمومی ولید، سلیمان حکومت کردند. حکومت همچنان در میان آل مروان ماند تا سرانجام چهاردهمین خلیفه اموی بدست ابومسلم خراسانی سرنگون گشت. ابومسلم بنی عباس را بقدرت رساند و خود، به نیرنگ آنها مقتول کشت. دین دارترین خلیفه اموی عمر بن عبد العزیز بود که دستور به جمع آوری کتب حدیث داد و لعن علی(ع) را ممنوع کرد و فدک را بازگرداند. موذخین اهل سنت او را پنجمین خلیفه از خلفای راشدین و مجدد دین در رأس مته (صد سال) دانسته‌اند. قدرتمندترین خلیفه اموی هم هشام بن عبد الملک است. هشام بر سرزمین فراخی از چین تا اسپانیا و جنوب فرانسه و از قفقاز و تاتار و ترکستان تا صحrai آفریقا حکومت میکرد. سرزمینی که امروزه قلمرو حدود پنجاه کشور است.

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَاقْتَ طِينًا (٦١) قَالَ أَرَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرِمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخْرُقَنِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأُخْتِنَكَ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا (٦٢)

وقتی به فرشتگان فرمان دادیم که برابر آدم سجده کنید، همه سجده کردند، جز ابلیس که متکبرانه گفت: یعنی در مقابل کسی سجده کنم که از گل آفریده‌ای؟!

با جسارت به خدا گفت: بگو ببینم! این را که از من برترش دانسته‌ای، اگر تا قیامت به من مهلت بدهی، حتماً به همه فرزندانش با استثنای عده‌کمی، افسار می‌زنم.

لحن شیطان بنا بر تکبری که از قبل در سویدای قلبش نهان بوده و در قضیه خلقت آدم، جوشیده و شعله برآورده، بسیار جسورانه و بی‌ادبانه است. جز این هم از او انتظار نیست. ابلیس چون خودش از آتش بود، آتش را از خاک که سرشت آدم بود، برتر میدانست؛ و الا چنین نیست. خودپرستان آنچه را مالکش میدانند یا بخود منسوب می‌کنند برتر میدانند، این، شعبه‌ای از خودپرستی است.

مضاف بر آنکه شیطان خاکِ کالبد آدم را دید ولی حسادت و حبّ جاه کورش کرد از اینکه ببیند که آدم، فقط آن خاک نیست و پس از دمیده شدن نفخه‌الهی بوده (سوره حجر: آیه ۲۹) که خدا فرمان داده تا همه در برابر ش سجده کنند.

اینکه مدعی شده که ذریه آدم را لگام می‌زنند یعنی آنها را تابع خود می‌کنند و به گمراهی و نابودی شان می‌کشانند. چون وقتی چهارپایی افسار می‌شود، رام افسار زننده می‌گردد و به هر طرف که او بخواهد می‌رود و دیگر آزاد نیست مگر اینکه افسار را پاره کند یا کسی پیدا شود و از افسار نجات دهد.

قَالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبَعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَنَّاً أُكُمْ جَنَّاً مَوْفُورًا (٦٣)

خدا فرمود: گم شو! هریک از آن‌ها که دنبالت بیایند، سزای بی‌کم و کاست همگی شما جهنم است.

در اینجا خدا به شیطان نهیب زده که "اذهبت"؛ در سوره اعراف دو تعبیر "اهبیط" یا "اخرج" بکار رفته: فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَأَخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ [سوره الأعراف :

[۱۳]. این تعابیر نشان میدهد که تا پیش از آن مقرب بوده و مقامی داشته. اما حب جاه بر زمینش زده و به زمینش آورده. روایت است که حب جاه آخرین چیزی است که از قلوب مخلصین خارج میشود. یعنی کسی ممکن است از مقربان درگاه خدا شده باشد، اما هنوز آلوهه حب جاه باشد. پناه بر خدا!

**وَاسْتَفِرْرُ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ صَوْتَكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِحَيْلَكَ وَرِحْلَكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ
وَالْأُولَادِ وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا (۶۴)**

هر کدامشان را میتوانی، با سوسه‌هایت تحریک کن، با سواره‌نظام و پیاده‌نظامت بر آن‌ها بتاز، در اموال و اولادشان شریک شو و به آن‌ها به دروغ وعده بده. آری، وعده‌های شیطان همه فربی است!

این آیه در قرآن نظیر ندارد، برای همین نیاز به توضیح و تدقیق دارد.
این آیه حدود اجازه‌ای است که خدا به شیطان داده تا بتواند بر بنی آدم بتازد و ایشان را تفتییده و آزموده کند، تا ناسره از سرہ که همان "قلیل" آیه قبل اند بازشناخته شوند.

نخستین سلطه شیطان بر انسان "استفزاز" است، یعنی تشویق و تحریک انسان در مسیر لغزش. شیطان این کار را با "صوتش" میکند یعنی سوسه‌ای که در گوش جان آدم کارگر میافتد. شیطان به چه تحریک میکند؟ به همان که پدرمان را با آن فریفت. تمام وساوس شیطان تکرار همان وسوسه نخست اوست: **فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدُمْ هَلْ أَدْلُكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخَلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَى** [سوره طه : ۱۲۰] آدم را وسوسه کرد که مُلک جاودان میخواهی؟!

تمام وساوس شیطان ریشه‌اش به همین وسوسه میرسد: خوشی جاودان، اینکه آدم هرچه خواست بکند و کسی بالادستش نباشد، و تا ابد این سلطنت نفس برایش برقرار باشد. بنابراین غایت وساوس شیطانی استفزاز، همان نفسانیت بی‌خدا و خداشناس انسان است که به تحریک شیطان تجلی میکند و به خودخواهی و خودپرستی، به دل‌بخواه خود فساد می‌آفریند و به دیگران آسیب میرساند.

اما نکته جالبی در این عبارت هست: خدا فرموده هر که را توانستی (من استطعت) چنین از راه بدر کن. پس میشود از دستبرد این وسوسه او در امان ماند. چگونه؟ جوابش در این آیه است: وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونَ [سوره المؤمنون : ۹۸] در مواجهه با شیطان، اینطور دعا کن: خدایا، به تو پناه میبرم از وسوسه‌های شیاطین. و به تو پناه میبرم خدایا از اینکه به من نزدیک شوند.

يعنى وسوسه شیطان پیوسته هست و شیاطین در اطراف انسان دائم گردش میکنند، ولی مادامیکه کسی ذاکر و پناهنده به خداست، نفوذی بر وی نتوانند داشت.

هجمة دوم شیطان با عبارت "أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلَكَ وَرِجْلَكَ" بیان شده و به نظر میآید مراد از تاختن و حمله کردن بر بنی آدم با سواره‌نظام و پیاده نظام، مطلوبی حقیقی باشد نه استعاره‌ای شاعرانه. یعنی واقعاً شیاطین به انسان حمله میکنند و آسیبهای روانی و حتی جسمی به انسان میزنند که به شکل بیماریهای روانی و جسمانی ظاهر میگردد. پیش‌گیری از این موارد هم مثل مورد قبل، تنها با پناه بردن به خدا و التجاج به حفظ الهی ممکن است.

نوع سوم دشمنی شیطان با انسان "شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوَّلَادِ" است، یعنی باعث میشود مالی بدست انسان برسد که بخشی از آن مال شیطان است یا بجهه‌ای از انسان بوجود آید که شیطان در آن سهم دارد. در این موارد شیطان سهمش را مطالبه میکند و مثل هر شریکی در سهمش تصرف مینماید و وقتی که انسان میخواهد آن مال مُشاع را صرف خیر کند، شیطان مال را قیض میکند و حُکم خلع ید میگیرد و مانع خیر میشود. مفسرین گفته‌اند وقتی مالی از حرام بدست آید یا در حرام مصروف شود یا فرزندی از زنا بوجود آید یا به آئین شرک و کفر تربیت شود، شیطان در آن شریک است. راه رهایی از شرک شیطان، تصفیه مال و تربیت الهی فرزند است. وقتی مالی تقسیم شد و سهمی برای رضای خدا از آن کنار گذاشته شد، تطهیر و تزکیه میشود، اصل کلمه زکات برای اشاره به نقش پاک‌کنندگی انفاق در اصل مال است. و نیز وقتی فرزندی تربیت الهی گشت یا وقف خدا و دین خدا گشت و از آن دل بریده شد، خالص و الهی میگردد و از شرک شیطان پاک میشود. در سوره کهف، خضر بچه‌ای را کشت تا والدین مؤمنش، بعداً صاحب بچه بهتری شوند و در داستان اسماعیل(ع)، پدرش او

را به مذبح برد تا از او دل بکند و در راه خدا آزادش کند و بفهمد که مالِ خداست. در داستان مریم، مادرش نذر کرده بود که اگر صاحب بچه شود، بچه نه مال او بلکه مال خدا و وقف خدمت به زائران معبد سلیمان باشد.

خلاصه اینکه انسان باید از مال و فرزندش بگذرد و آنها را مال خدا بداند و در راه خدا خرج کند تا تطهیر شوند و از دستبرد شیطان در امان باشند.

چهارمین دستمالی شیطان نسبت به انسان، وعده‌های بسیار است. شیطان وعده پشت وعده میدهد و همه از دم، دروغ و بافته است. یکی از وعده‌های او در این آیه آمده: الشَّيْطَانُ يَعْدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمُ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعْدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلَيْمٌ [سوره البقرة: ۲۶۸] شیطان وعده فقر میدهد و به فحشاء دعوت میکند درحالیکه خداوند وعده مغفرت و فضل میدهد و دستش هم باز است و نیازهای شما را نمیبیند.

از این آیه برمیاید که مقصود از وعده شیطان، ترسیم آینده و القاء حسن نسبت به آنست. وعده شیطان در فرهنگ قرآن، در مقابل وعده خداست و وعده خدا نسبت به مؤمنین، در عین اینکه به شهادت آیات بسیاری، حق و صدق است، وعده حسنی است(إسراء: ۹۵)، وعده مغفرت است(مائده: ۹)، بهشت است(توبه: ۱۱۱)، تمکن در زمین است(نور: ۵۵)، مغانم مادی است(فتح: ۲۰)، اجر عظیم است(فتح: ۲۹)،

وعده‌های خدا حتمی است منتهی صبر باید تا برآید، و تا نیامده باید به تسییح و استغفار گذراند: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنِبِكَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشَيِّ وَالْإِبْكَارِ [سوره غافر: ۵۵]

البته وعده به حق خدا همیشه رحمت نیست و نسبت به کافران و منافقان نار جهنم است: وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارًا جَهَنَّمَ [سوره التوبه: ۶۸].

وقتی وعده‌های خدا معلوم شد، وعده شیطان هم که خلاف آنست روشن میشود. شیطان به مؤمنین، وعده شکست میدهد و توی دل آنها را خالی میکند و میگوید خدا شما را نمیبیند و دعاها را نمیشنود. به آنها وعده فقر و ضعف در صورت تقید به فرامین الهی میدهد یا گناه را برایشان توجیه میکند یا وعده شفاعت دروغ میدهد و در دلشان امید کاذب به رحمت

خدا در عین عمل نکردن به دستورات او بوجود میآورد. همه اینها دروغ است. به کافران هم به دروغ وعده پیروزی بر مؤمنان و استمرار ثروت و قدرت در صورت اصرار بر راه و نقشه‌های باطلشان را میدهد.

در قیامت حقیقت آشکار می‌شود و شیطان اعتراف می‌کند:

وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَقْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَنُومُونِي وَلَوْمُوا أَنفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُضْرِبِخُكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُضْرِبِخِي إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلِ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ [سورة إبراهیم : ۲۲]

وقتی حساب وکتاب قیامت تمام شود، شیطان به هر دو گروه می‌گوید: «خدا به شما وعده‌های راست داد. من هم به شما وعده‌ها دادم؛ اما زیرش زدم! زورتان که نکرده بودم. فقط دعوتتان کردم به کارهای زشت. شما هم دعوتم را قبول کردید؛ پس خودتان را ملامت کنید، نه مرا. اینجا، نه من فریادرس شمایم و نه شما فریادرس من. به من چه مربوط که در دنیا، از من حرف‌شنوی داشتید، نه از خدا! امروز عذابی زجرآور در انتظار بدکارهایی مثل ماست.

در این آیه صحبت از وسوسه، حمله، مشارکت، و وعده فریب شد. این چهار کار، سلطه‌های شیطان بر بنی آدم است و هیچ‌کس را گریزی از آنها نیست الا اینکه طبق آیه بعد واقعاً عبد خدا باشد و همیشه به خدا تکیه کند.

مستدرک روایت می‌کند که از امام صادق(ع) راجع به عبارت "شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ" پرسیدم. فرمود: در این مورد، چاره‌ای جز پناه بردن به خدا نیست.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هرگاه خواستی با زنت مُجامت کنی، بگو بسم الله الرحمن الرحيم، خدایا اگر برایم فرزندی مقدّر کردی، نصیبی از شیطان در او قرار مده. الفضائل از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که شب معراج شیطان را دیدم. او گفت من خیلی علی را دوست میدارم! گفتم: تو دیگر چرا ملعون؟! گفت: چون بخاطر بغض با او، کرور کرور

خلق را جهنمی میکنم. سپس گفت: من در اموال و اولاد مُبغضین علی شریکم و بعض علی را نسل به نسل در دل فرزندانشان میکارم.

جلد صدم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس نخوت و کبر درش باشد، شرکی از شیطان در وجود اوست.

جلد شصتم بحارالأنوار روایت غریبی را از امام باقر(ع) روایت میکند. امام(ع) فرمود: حجّاج بن یوسف تقفی (حاکم خونخوار عراق در زمان عبدالملکِ مروان که صدها هزار بیگناه را شهید کرد) فرزند شیطان است. پرسیدیم چگونه؟ فرمود: رازی را میگوییم که فقط پدر و مادرش از آن خبر دارند. فلان تاریخ پدرش میل به أَمْحَاجَاجَ کرد، وقتی نزد مادر او رفت، زن به او گفت: مگر ساعتی پیش با من در نیامیختی؟! و او را متوجهانه از خود راند. آنکه ساعتی پیش به شکل یوسف با آن زن جماع کرده بود، شیطان بود. سپس امام(ع) تلاوت نمود: و شارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ.

بخلاف این روایت، جلد پنجاه و هفتم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که شراکت شیطان به این نحو است که در آلت رجولیت مرد وارد میشود و هر دو با هم با زن در میامیزند و دو نطفه با هم مخلوط میشود. پرسیدند باید چه کرد؟ فرمود: هنگام مُجامعت باید بسم الله گفت و به خدا پناه برد و متذکر خدا شد.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که از علائم شرک شیطان در کسی اینست که برایش مهم نیست چه راجع به او میگوید، خودش هم بیباکانه راجع به مردم حرف میزند. برایش مهم نیست که کارهای زشتی را دیگران بیینند. از دیگران غیبت و بدگویی میکند بیآنکه بدی به او کرده باشند. مشتاق مال حرام است. علاقمند به زنا و شرب خمر است.

راجع به فقره "وَعِدْهُمْ" بشارةالمصطفی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که شیطان از خودش و عده نمیدهد بلکه به دروغ از طرف خدا و عده مغفرت میدهد تا مردم را به گناه مشغول نگه دارد و ایشان را عاقبت بهش کند.

إِنَّ عَبَادِي لَيَسْ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَّكَنْيَةٌ بِرَبِّكَ وَكَيْلًا (٦٥)

البته تو بر بندگان واقعی ام تسلطی نداری؛ زیرا در برابر وسوسه‌های شیطان، همین بس که خدا تکیه‌گاهشان باشد.

كلمه "عبد" در این آیه به گواهی سیاق، بار معنایی زیادی دارد و بندۀ واقعی معنی میدهد. بکار رفتن عبارت "سلطان" هم نشان میدهد که تسلط شیطان بر انسان واقعی است و شوخی‌بردار نیست. طبق این آیه، اگر کسی بندۀ خدا نباشد، بندۀ پادشاهی شیطان است و واقعاً آزادی او سلب میگردد، حال آنکه خیال میکند آزاد است.

عبارة "كَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا" نور امیدی است برای عباد‌الله و میگوید هرچه از خطرات و قدرتهای شیطان گفتیم، یک‌طرف؛ اینکه مؤمن به خدا پناه ببرد، یک‌طرف.

این عبارت تلمیحی هم به این حقیقت دارد که سلاح یا حفاظ اصلی در برابر شیطان، توکل است. یعنی شیطان بر کسانی که اهل توکل‌اند و امورشان را با تفویض به خدا حل میکنند، نفوذی ندارد و عمده‌طريق او برای تسلط بر بنی‌آدم وقته است که آدم به تدبیر و نیرنگ خود مشغول است و بر خودش برای حل مشکلات تکیه دارد. این مطلب به صراحت در سوره نحل آمده: **إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ** [سوره النحل : ۹۹] شیطان بر بندگان مؤمنی که بر خدا توکل میکنند، سلطه‌ای ندارد.

در سوره اعراف، تقوی به عنوان مدار کلی زندگی و ذکر بعنوان سلاح لحظه‌ای، برای مقابله با سلطه شیطان ذکر شده است: **إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ** [سوره الأعراف : ۲۰۱]

جلد هفتاد و چهارم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت کرده که آنها ی که شیطان بر آنها سلطه‌ای ندارد شیعیان ما هستند. اهل مجلس وقتی چنین میشنوند با تعجب میپرسند: پس این همه گناه که از شیعیان شما صادر میشود چیست؟! امام(ع) میفرماید: عدم سلطه شیطان بر آنها به این معناست که نمی‌تواند ایمان آنها را از آنها سلب کند و آنها را کافر، روانه آخرت سازد. سپس فرمود: شیاطین بیش از مگس که دور گوشت جمع میشنوند، دور مؤمن جمع میشنوند تا وقتی را تلف کنند و برکت عمرش را ببرند و از عبادت خدا بازش دارند.

رَبُّكُمُ الَّذِي يُنْزِلُكُمُ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ كَانَ يُكْنِمُ رَحْيِّيَا (٦٦)

خداست که کشتی را در دریا برایتان میراند تا از نعمت‌هایش بهره‌مند شوید؛ آری، خدا نسبت به شما مهربان است.

"خدا خودش کشتی را میراند"، توحید از این نابتر سراغ دارید؟!

فضل خدا که از طریق دریا، با تلاش، نصیب آدم می‌شود، صید دریاست و تجارت میان دریاها.

در این آیه، رحیمیت خداوند برای اشاره به مهربانی و لطف عام خدا که در اصطلاح متکلمین رحمانیت نامیده می‌شود بکار رفته و این نشان میدهد که قرآن چندان به قید و بندها و حدود کلامی و ذهنی که ما از آن برداشت کرداییم، مقید نیست و باید هم چنین باشد: **لَا تُنْدِرُكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُنْدِرُكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللطِّيفُ الْخَبِيرُ [سورة الأنعام : ١٠٣]**.

آری، برداشتهای خود را در هر مواجهه با قرآن باید عوض کنیم نه آنکه قرآن را با برداشت‌های راسب و قبلی خود بفهمیم. باید اسلام را از فرهنگ، تمدن، و فهم مسلمین سوا کنیم تا بتوانیم آنرا آنطور که هست بفهمیم. این ایده را همیشه باید در ذهن زنده نگهداشت و الا چیزی بیشتر از برداشت گذشتگان ساکن در منطقه جغرافیایی خود، بدست نخواهیم اورد.

وَإِذَا مَسَكْنُمُ الصُّرُثُ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَاهُ فَلَمَّا نَجَّاكُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمُ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا (٦٧)

وقتی در دریا گرفتار طوفان شوید، آنچه به جای خدا می‌پرستید را و امی‌نهید و فقط به او پناه می‌برید؛ اما با رساندن شما به ساحل نجاتان، از خدا رو برمی‌گردانید. آری، انسان بسیار ناسپاس است.

بحث دریا و کشتی نیست، بحث گرفتاری است و گرفتاری در طوفان، مثالی از مخصوصه‌های هائل است که انسان را زیر و زبر می‌کند. انسان در گرفتاری و بلا، رو به خدا می‌کند و چون

دعایش خالصانه است مستجاب میشود، اما وقتی مشکلاتش برطرف شد و به ساحل آمن رسید، خدا را فراموش میکند. رخاء و نعمت و فراخی هم که دید، نه تنها به نسیان، بلکه به عصیان مبتلا میگردد و نه تنها غافل بلکه مُنکر میگردد. این پشت کردن و رخ براتفاقن که از کفران شروع میشود و به کفر عملی و سپس نظری ختم میگردد، به انسان لقب "کفور" داده؛ یعنی بسیار ناسپاس.

أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَفْ يُرِسِّلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبَاً ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا (٦٨)

آیا مطمئnid از اینکه خدا شما را در کنار ساحل، در کام زمین فرو نمیبرد یا طوفان شن بر سرتان نمیفرستد و آنوقت، دیگر پناهگاهی برای خود پیدا نکنید؟! یعنی همان غرق و طوفان بارانی میانه دریا، در ساحل هم میتواند با خسF و طوفان شن شبیه‌سازی شود؛ یا هزارجر بلالی دیگر. پس چرا فکر میکنید که بدون خدا اینم اید؟! شما همیشه در مشت خداید و در برابر قهاریتش ذلیل！ کافی است خدا رگ دلتان را بگیرد و قلبتان را از کار بیندازد. مگر میلیونها انسان هر روز به نحوی از انحصار روانه عالم آخرت نمی‌شوند؟!

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم؛ جرس فریاد میدارد که بربندید محمل‌ها. البته اگر انسان، مؤمن و به تعبیر این آیه متوكّل باشد، باز هم بوقتش میمیرد یا کشته میشود، اما در امن میزید و در امن میمیرد و در امن برزخش را طی میکند و در امن محشور میشود؛ **إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ** [سوره الدخان : ٥١]. مرگ برای مؤمن متّقی، مثل زندگی لذت، بلکه الذ لذات است:

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ اذْهَلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ [سوره النحل : ٣٢]

فرشتگان با احترام ایشان را قبض روح میکنند و میگویند سلامت بر شما، بلافصله وارد بھشت شوید از بس خوبی کرده‌اید.

أَمْ أَمْنُثُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارِةً أُخْرَى فَيُنَزِّلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الْرِّيحِ فَيُغْرِقُكُمْ بِمَا كَفَرْتُمُ ثُمَّ
لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِعًا (٦٩)

و آیا مطمئnid از اینکه خدا شما را دوباره به دریا برنمی‌گرداند و طوفانی کشته کوب سراغتان نمی‌فرستد و بهسزای کفرتان، غرفتن نمی‌کند؟! آری، وقت نزول بلا، هیچ کس سراغتان را هم از ما نمی‌گیرد؟!

یعنی وقتی بلا باید و هول و ولایش مستقر گردد، هیچ کس نیست که پیگیر کار بلا دیدگان باشد و سراغی از آنها بگیرد و دفاعی از آنها کند. جز خود خدا و خدا در این وانفساهها، تنها با کسی است که همیشه با خدا بوده و جانبش را پاس داشته. جز در پناه خدا، هیچ حاشیه امنی برای هیچ موجودی در هیچ کرانه هستی وجود ندارد.

در آیاتی که گذشت صحبت از کشته و سفر دریایی شد، در آیه بعد امکان برخورداری انسان از چنین وسائلی، نعمت خدا و تکریم انسان دانسته شده:

وَلَقَدْ كَرَّهَنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ
كُشَّبٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَقْضِيَّلًا (٧٠)

ما بنی آدم را تکریم کردیم و وسائل حمل و نقل زمینی و دریایی در اختیارشان گذاشتیم و از طیبات روزی شان کردیم و بر بسیاری از مخلوقات خود، برتری شان دادیم. تکریم بنی آدم در این آیه، گرامی داشتن و لحاظ کردن رفاه اوست؛ برای همین حمل انسان در خشکی و دریا را شاهد می‌آورد و نیز بهره‌مندی انسان از غذاهای گوناگون طبیعت را. وسیله حمل در گذشته خیلی محدود بود و امروزه، با اختراعات مدام، تأویل کامل‌تری از این آیه جلوه‌گر شده است. بطوريکه یک شبه میتوان از شرق عالم به غرب آن پرید و حتی سریعتر از سلیمان(ع) جابجا شد. کشاورزی و دامداری نیز صنعتی شده و با کنترل آفات و مهار بیماریهای دامی، امروزه، جلوه "وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ" ملموس‌تر گشته. البته طیبات منحصر در مأکولات نیست و این کلمه در قرآن برای خانواده خوب(ذریة طیبه) و زندگی معنوی(حیاة طیبه) هم بکار رفته. طیبات مجموعه تمام اینهاست اما آنچه در دسترس تراست

و معمولاً روزی آدمها میشود خوراکی‌های طیب است. کنزالدقایق از امام باقر(ع) روایت میکند که علم، از روزی‌های طیب است، آنرا از خدا بخواهید. در نتیجه، مقصود از بنی‌آدم، آدم نوعی یا جنس آدم است. این نتیجه، در تفسیر بخش دوم آیه مؤثر است.

بخش دوم میفرماید: **فَصَلَّا هُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَقْضِيَلًا**. یعنی انسان را بر بسیاری از مخلوقات برتری دادیم. این آیه صراحة دارد که انسان، علی‌غم عقیده فلاسفه یونان، اشرف مخلوقات نیست و مخلوقات شریفتر از او هم هست. مثلاً طوایفی از ملائکه و جن و یا موجوداتی که نمیشناسیم، بر انسان شرف و فضل دارند. البته ما راجع به جنس انسان صحبت میکنیم و ممکن است بنا به امکان رشد معنوی سریع انسان، انسانی خاص از تمام مخلوقات، برتر و حبیب خدا گردد. این، ممکن است و به نص روایات واقع گشته و کاری به آن نداریم. منتها جنس انسان، اینطور نیست که بر تاریک هستی جای داشته باشد، خیر!

موجودات شریفتر یعنی برخوردارتر از علم و قدرت حق، و محبوب‌تر پیش او، بسیارند. در ذیل این آیه روایاتی راجع به فرشتگان نقل شده، از جمله نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که ملائکه همه در یک درجه نیستند و برخی از آنها درجه وجودیشان حتی از نباتات کمتر است. درجه فرشتگان مقرب بسیار بالاست اما به حد انبياء مُرسَل نمیرسد.

جلد بیست و ششم بحارالأنوار از امام عسکری(ع) نقل میکند که هریک از شیعیان ما اگر قلبش را از پلیدی گناه پاک نگه دارد، از اکثر ملائکه برتر است.

در همان کتاب امام باقر(ع) روایت میکند که برخی از فرشتگان هستند که خادم مؤمنین اند. جلد پنجم و پنجم بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که فرشتگان مقرب هم که میخواهند متجلی شوند، به شکل انسان که ارجمندترین صورت نزد خداست متجلی میگردند.

جلد شصت و پنجم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که یکی از عنایت‌های خدا نسبت به مؤمنان اینست که برای مرگش اجل مشخصی قرار نمیدهد برای اینکه تا هر وقت بخواهد در دنیا باشد. پس وقتی فرتوت و خسته شد آرزومند مرگ میشود و خدا او را بسوی

خود می‌برد. مگر اینکه مؤمن قصد کاری کند که هلاکت دینش در آنست. در آن صورت خداوند پیش از ارتکاب آن کار او را بسوی خود احضار می‌کند.

جلد شصت و سوم بحار الأنوار روایت می‌کند که هروقت سفره طعام را بر میداشتند، امام سجاد چنین دعا می‌کرد: الحمد لله الذي كَرَمَ بَنِي آدَمَ وَحَمَلَهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَزَقَّهُمْ مِنَ الطَّيَّبَاتِ وَفَضَّلَهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقَ تَقْضِيَّاً

(شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال ۱۳۹۹ شمسی)، این سطور از این تفسیر را مینویسم تا از ثواب بیکران خدمت به کتاب مُنْزَل و تعلیم و تعلم معارف محکم آن برخوردار باشم و شریک می‌کنم در این اجر و ثواب عظیم، هر کس را که در طول تاریخ، به این جملات میرسد و آنها را می‌خواند، مشروط بر آنکه گاه‌گاه سوره قدری بخواند و هدیه کند به جمیع مؤمنین تمام اعصار، خصوصاً روح بلند و عالی امیرمؤمنان علی علیه السلام).

يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أَنَاسٍ يَأْمَاهُمْ فَمَنْ أُوتَيَ كِتَابَهُ يَمْبَيِّنُهُ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيَّلًا (۷۱) وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَقُوَّةً فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَصْلُ سَيِّلًا (۷۲)

روزی می‌رسد که هر جماعتی را با امامش احضار می‌کنیم: کسانیکه پرونده اعمالشان را با احترام، تقدیمشان می‌کنند، آن را با خوشحالی می‌خوانند و به اندازه سرِ موبی به آنان ستم نمی‌شود.

آن‌هایی هم که در دنیا چشم بر حقایق بسته بودند، در آخرت خوبی‌ها را نمی‌بینند و راهی به بهشت پیدا نمی‌کنند.

برخی مفسرین "امام" را در اول آیه، به قرینه بعدهش، کتاب اعمال معنی کرده‌اند. این معنا از سوره‌یس هم بر می‌آید، آنجا که گفتته: إِنَّا نَحْنُ نُحْبِي الْمُؤْتَمَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارُهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ [سوره‌یس : ۱۲] آری ما مردمان را زنده می‌کنیم و مینویسیم آنچه را که پیش می‌فرستند و آنچه را که یادگار می‌گذارند و همه چیز را در کتابی روش ثبت کرده‌ایم.

برخی هم گفته‌اند، مقصود از إمام در اینجا، کتاب آسمانی است و هر امتی را با کتاب آسمانی‌شان حاضر میکنیم تا طبق آن کتاب بیانشان حکم کنیم. این معنا هم شاهد دارد، آنجا که میفرماید: **وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابٌ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً** [سوره هود : ۱۷].
اما اینکه إمام در اینجا پیشوا مرادش باشد بیشتر مطابق ظاهر و سیاق است. این معنا برای إمام، در دو جای دیگر قرآن هم بکار رفته:

وَإِذَا بَيْتَنَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا [سوره البقرة : ۱۲۴]
وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هُبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرَيْتَنَا فُرَّةً أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا [سوره الفرقان : ۷۴]

پس در قیامت هرکس پشت سر همانکه در دنیا، رفته، محشور میشود و با مراد و مقتدایش بسوی بهشت یا جهنم رسپار میگردد. با این تفصیل، إمام این آیه میتواند امام به حق یا امام باطل باشد: **وَجَعَلْنَا هُنْ أَئْمَةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ** [سوره القصص : ۴۱] به آنها میدان دادیم تا سردمداران کفر و بی‌دینی شوند و مردم را به آتش جهنم فرا بخوانند.
روز قیامت هم هیچکس کمکی به آنها نمیکند.

وقتی إمام را در اینجا پیشوا معنی کنیم، آیه دوم هم معنای بهجایی پیدا میکند و میگوید هرکس در این دنیا کورباطن بوده و دنبال پیشوایی گمراه براه افتاده، در آخرت هم کور محشور میشود: **وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَيِّلاً**. هرکس اینجا راه را گم کرده، در آخرت گمراهتر خواهد بود.

در سوره طه هست: **قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا** [سوره طه : ۱۲۵] خدا چرا مرا کور محشور کردی؟! در حالیکه در دنیا میدیدم! پاسخ میشنود: **قَالَ كَذَلِكَ أَتَنْكَ آتَيْتَنَا فَتَسِيَّتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنَسِّي** [سوره طه : ۱۲۶] چون آیات مرا پیوسته از یاد میبردی، یعنی حیاتی سراسر بی‌خدا داشتی.

کنز الدقایق از امام باقر(ع) روایت میکند که هرکس قرآن بخواند ولی عمل نکند، کور محشور میشود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که امام خود را بشناس، آنگاه برایت چه فرقی میکند که دوران غیبت است یا ظهر. خدا فرموده: نَدْعُو كُلَّ أَنْاسٍ بِإِمَامِهِمْ. یعنی هر کس امام خود را شناخت در خیمهٔ قائم(عج) است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که کسی که پیش از ظهر قائم(عج) او را بشناسد و بر معرفت به او بمیرد، چنان است که گویا در خیمهٔ او با او بوده. بلکه چون کسی است که در رکاب پیامبر(ص) در بدر شهید شده.

دعائیم از امام صادق(ع) روایت میکند که اهل هر زمان با امام همان زمان محسور میشوند. اهل زمان علی(ع) با او محسور میشوند و اهل زمان حسن(ع) با او محسور میشوند. اینست معنای نَدْعُو كُلَّ أَنْاسٍ بِإِمَامِهِمْ. امام هر زمان باید نامهٔ اعمال اهل آن زمان را تأیید کند.

محاسن از امام صادق(ع) روایت میکند که تمام امامان و مأمورین در قیامت یکدیگر را لعن میکنند جز شما شیعیان که امامتان، امام بر حق و الھی است.

جلد هشتم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که در قیامت شما به ما پناه میآورید و ما به رسول اکرم(ص).

عیاشی از امام صادق(ع) روایت میکند که بین شما و خوشبختی فقط مرگ فاصله است. پس از مرگ با رسول خدا(ص) هستید که امام شماست. سپس تلاوت فرمود: نَدْعُو كُلَّ أَنْاسٍ بِإِمَامِهِمْ.

جلد هشتم بحارالأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند: اینکه خدا هر گروهی را با کسی که گوش بفرمانش بودند محسور کند، مگر عین عدل نیست؟!

جلد هشتم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که اگر میخواهید روز قیامت همگی با ما باشید، پس یکدیگر را لعن نکنید.

جلد هشتاد و نهم بحارالأنوار روایت میکند که از امیرمؤمنان(ع) پرسیدند چرا بعضی جاهای قرآن فهمش راحت نیست؟ فرمود: تا امامی لازم باشد که آنرا توضیح دهد. همان امام هم مردم را بسوی بهشت میبرد. سپس فرمود: رحمت خدا اقتضا میکند که بخشی از قرآن

همه فهم باشد و بخشی از آنرا فقط مؤمنان باتقوی که از ذهنی صاف برخوردارند بفهمند و بخشی فهمش مخصوص حجت خدا باشد و دلیل برتری او بر دیگر مؤمنان.

إِرشاد روایت میکند: چون علی(ع) آهنگ حرواء کرد تا ریشهٔ خوارج را برگزند، اشعت و شبث و چُریر عمداً دیر آمدند تا از سپاه امام جا بمانند. وقتی به لشگریان رسیدند علی(ع) از غیبshan خبر داد و فرمود در فلان منزل، سوسماری را صید کردید و به تمسخر دستش را میفشدید و میگفتید، نه علی، نه معاویه، ما با تو بیعت میکنیم! سپس میخندیدید. سپس فرمود: شما لایق همان سوسمارید که امام شما باشد. سپس تلاوت فرمود: یوم نَدْعُوْ كُلَّ أُنَاسٍ يَأْمَاهُمْ.

آمالی از رسول خدا(ص) روایت میکند که گناهان امام بدکار، حسنات پیروانشان را میپوشاند و کارهای نیک پیشوای عادل، گناهان پیروان را میپوشاند.

راجع به فقره "مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى" جلد دهم بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که کورترین کوری، ندیدن فضل ماست. چنین کسانی در قیامت کور محشور میشوند.

جلد هفتاد و دوم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس قرآن بخواند و بدان عمل نکند، کور محشور میشود.

جلد چهل و هفتم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس دنیا را بر آخرت ترجیح دهد، کور محشور میگردد.

توحید از امام رضا(ع) روایتی زیبا نقل میکند؛ امام(ع) میفرماید: دلایل اثبات خدا در آخرت، همان دلایل اثبات خدا در دنیاست. لذا هرکس در اینجا از ایمان به خدا کور بوده، در قیامت هم کور محشور میشود و از رؤیت خدا محروم است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که کسی که مستطیع شده اما حج را به تعویق میاندازد تا از دنیا برود، کور محشور میشود.

جلد یازدهم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس منکر حکمی از احکام خدا شود، کور محشور میشود.

وَإِنْ كَادُوا لِيَفْتَنُوكُمْ عَنِ الدِّيَارِ أَوْ حَيْثُنَا إِلَيْكُمْ لِتُقْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرُهُ وَإِذَا لَأْتَخْذُوكُمْ حَلِيلًا (٧٣) وَلَوْلَا أَنْ تَبَتَّنَكَ لَقْدَ كِدْتَ تَرْكُنَ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا (٧٤) إِذَا لَأَدْفَنَكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا (٧٥)

کم مانده بود تو را از آنچه که به تو وحی کرده‌ایم، منحرف کنند تا به جای آن، چیزهای دیگری به ما نسبت بدھی. تا در آن صورت، تو را رفیق خود بدانند!

اگر ثابت‌قدمت نمی‌کردیم، کم مانده بود کمی به آن‌ها متمایل بشوی! و اگر چنین می‌کردی، در دنیا و آخرت به تو عذابِ دوچندانِ زندگی و دوچندانِ مرگ می‌چشاندیم و در برابر ما هم، هیچ یاوری برای خودت پیدا نمی‌کردی.

این سه آیه از توبیخات‌النبی است یعنی جاهایی است که خداوند، برای عبرت بقیه، پیامبرش را توبیخ می‌کند و با لحن تهدید‌آمیز با او سخن می‌گوید. از این موارد در قرآن زیاد است که در جای خودش توضیح داده‌ایم. آیه آخری، شاید بشود گفت، تهدید‌آمیزترین آیه در تمام قرآن خطاب به رسول خداست.

از فحوای کلام در این آیات برمی‌آید که مشرکین نیرنگی برای رسول خدا(ص) تدارک دیده بودند و آن نیرنگ از نوع تسامح و معامله بوده. یعنی گفته‌اند بیا و امتیازی به ما بده، تا ما هم دست از دشمنی با تو برداریم. و رسول خدا(ص) به نیت اینکه بشود آنها را کمی جذب و نرم، و متمایل به دین حق کرد، در ذهن مبارک خود، سبک‌سنگین کرده که قبول کند یا نه؟! اما اینکه پیشنهاد آنها چه بوده در منطق آیات مطلقاً نشانی از آن نیست اما مفسرین چندین قول آورده‌اند که قابل قبول ترین آنها اینست که مشرکین گفته‌اند اگر بتان ما را استسلام کنی، یعنی به نیت تقدس دست بکشی، ما هم به تو و پیروان‌ت اجازه میدهیم تا حجرالاسود را که مقدس میدانیم، استسلام کنید.

البته این قول با آنکه مقبول ترین قول است، با ظاهر آیه چندان سازگار نیست و طبق ظاهر آیه باید پیشنهاد آنها حذف کلماتی یا آیاتی از قرآن بوده باشد که در تقابل مستقیم با آین

بتپرستی ایشان بوده. در اینصورت ممکن است رسول خدا(ص) با خود فکر کرده که برخی آیات را فعلاً برای آنها نخواند تا موجب رنجش و رمش ایشان نگردد.

المناقب از ابن عباس نقل میکند پیشنهادشان این بود که مسلمان شوند اما نماز نخوانند. در هر حال، آن پیشنهاد هرچه بوده، مسلم است که رسول مکرم اسلام آن را نپذیرفته اما گویا در ذهن مبارکشان سبک‌سنگین کرده که شاید قبول این پیشنهاد راهی به دوستی با آنها و تقریباً ایشان به دین اسلام باشد. اما خداوند با این لحن، حتی فکر کردن به چنین تسامحی را بهشدت رد میکند تا درسی باشد برای تمام مسلمین که حدود دین را با قوت پاس بدارند و از آئین باطل سنتیز خود تخطی نکنند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که این آیه خطابش به پیامبر است اما منظورش مردم‌اند که از تسامح فاصله بگیرند.

آیه اول بیان شریعت است که پذیرش چنین مداهنه‌هایی، مقبول خدا نیست؛ آیه دوم تذکر به لطف خداست در نگهداری پیامبرش برای نپذیرفتن چنین پیشنهاداتی؛ و آیه سوم بیان عذاب تکوینی چنین تسامحاتی است.

در آیه دوم اگر دقت کنیم آمده: لَوْلَا أَنْ شَيْنَاتَكَ لَقَدْ كُدْتَ تَرَكَنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا. یعنی اگر ما تشییت نمیکردیم ممکن بود کمی به آنها مایل شوی. و همان تمایل کم برای نزول عذاب کافی بود. این هم نکته‌ای است و خطر تمایل به اندیشه‌های باطل را نشان میدهد و میگوید لازم نیست انسان کاملاً غرق آنها شود یا حتی آلوده گردد، بلکه ذره‌ای تمایل کافی است تا باب عذاب بر انسان گشوده گردد. و تنها خداست که در چنین مهالکی ناپیدایی میتواند انسان را نگه دارد. خدایا ما را بر دین درست، ثابت قدم بدار!

آیه سوم که بیان اثر وضعی و حکم عذاب تکوینی اهل رکون است از آیات عجیب و بحث‌انگیز قرآن است. میفرماید: إِذَا لَأَذْقَنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ. یعنی دو (یا چند بار) به تو حیات و ممات میچشانیم. قائلین به تناسخ این آیه را دال به تناسخ مجرمین دانسته‌اند. مفسّرین برای فرار از این محذور، کلمه "عذاب" را در تقدیر گرفته‌اند و اینطور

ترجمه کرده‌اند: در حیات و ممات، دو چندان عذاب به تو می‌چشانیم. این ترجمه متکلفانه است و لازمه‌اش اینست که حیات و ممات را بجای مفعول، حال بدانیم.

در روایات، ضمن ردد تناسخ، این آیه را دلیل رجعت مجرمان دانسته‌اند و اینکه حیات و ممات برای آنها به مثابه عذاب است.

شاید هم عبارت "ضِعْفُ الْحَيَاةِ وَضِعْفُ الْمَمَاتِ" یک اصطلاح، و کنایه از رنج بسیار است، معادل فارسی‌اش می‌شود: فلاانی صد بار مرد و زنده شد!

مجمع‌البیان روایت می‌کند که پس از نزول این آیات، رسول خدا(ص) پیوسته دعا می‌کرد: رب لاتکلني الى نفسی طرفه عین ابداً خدایا مرا طرفه‌العینی بخود وامگذار.

وَإِنْ كَادُوا لَيُسْتَقْرِرُونَلَّ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكُمْ مِنْهَا وَإِذَا لَا يُبْلِغُونَ خِلْاقَ إِلَّا قَلِيلًا (٧٦)

همچنین، کم مانده بود که تو را به زور از شهر مکه بیرون کنند! که اگر چنین می‌کردند، بعد از رفنت، خودشان هم چندصباحی بیشتر نمی‌مانندند. این سنت ماست که در حمایت از پیامبران پیش از تو هم اعمال شده و سنت ما عوض نمی‌شود.

این سوره مگی و مقصود از "الارض" مگه است. در این آیات به سنت ثابت و پابرجایی اشاره می‌کند، اینکه پس از اخراج و تبعید ولی خدا، تبعیدکنندگان او بزودی خودشان از آن سرزمین پاکسازی و ریشه‌کن می‌شوند.

این پاکسازی یا به بلای است که بر آن سرزمین نازل می‌گردد یا به عدوی است که بر ایشان ظفر می‌یابد یا به مرگ طبیعی آن نسل و متروکه شدن آن دیار است. بعيد نیست که شهرهای متربک و مخروب، چنین خبطی در کارنامه خود داشته‌اند.

أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسْقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا (٧٨)

نماز بخوان از وقتی که خورشید به بالاترین نقطه آسمان میرسد، تا وقتی که شب در ظلمت کامل فرورفته؛ همچنین هنگام فجر. نمازخواندن هنگام فجر مشهود است.

به اجماع مفسّرین، این آیه در عین اختصار، اوقات نمازهای پنجگانه را بیان میکند. "دلوک" بالاترین نقطه‌ای است که خورشید در آسمان به آن میرسد و معادل ظهر شرعی است که سایه‌ها در آن لحظات به حداقل میرسند. چون پس از این لحظه خورشید باز نزول میکند و سایه‌ها از سمت دیگر امتداد پیدا میکند، به آن، هنگام زوال هم میگویند. وجه تسمیه ظهر شرعی به دلوک، کاری است که دلاک میکند. دلاک وقت کیسه‌کشیدن پشت، چرکها را بر بالای شانه‌ها جمع میکند تا از طرف دیگر روی سینه پایین بریزند و اینگونه از کسی که کیسه‌اش را میکشد، طلب انعام میکند.

در آیه شریفه فرموده "أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ" یعنی بخاطر رسیدن روز به ظهر، نماز بخوان، و اضافه کرده "إِلَى غَسِقِ اللَّيْلِ" یعنی تا ظلمت شب یا تا نیمه شب. ظاهر عبارت، استمرار نماز از این وقت است، یعنی کسی که نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را که در فواصل متناسب نسبت به هم قرار دارند، بخواند، چنان است که گویا تمام این پهنه وقت را در نماز بوده. وقت بفرمایید!

علاوه بر این چهار نماز، یک وقت دیگر هم انسان مأمور به نماز است: وقت فجر که باید نماز صبح را بخواند. تعبیری که راجع به نماز صبح بکار رفته خیلی جالب است: إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا. یعنی (نماز) خواندن فجر مشهود است. مفسّرین گفته‌اند یعنی مشهود فرشتگان است، ولی مگر نمازهای دیگر مشهود فرشتگان نیست؟! آنچه روشن است، این تعبیر دلالت بر اهمیت نماز صبح دارد و امتیاز ویژه‌ای برای آن قائل شده. یقیناً دمدمه‌های فجر، وقت شهود عالم بالا و وقت شهود رب است!

نکته جالب دیگر در این آیه آنست که برای اقامه نماز تعبیر قرائت را بکار برد و این اهمیت قرآن خواندن در نماز را نشان میدهد. یعنی نمازگزار باید نمازش را با قرائت بخششایی از قرآن، تزئین کند که البته این فضیلت در شیعیان به مُحاق رفته. خود رسول خدا(ص) بخششای

مختلف قرآن را به تناوب یا تکرار در نمازها میخوانند و اصولاً نمازنگویان از قرآن خواندن جدا نبوده.

راجع به مشهود بودن نماز صبح، روایات زیادی است که یعنی: ملائکه روز و ملائکه شب شاهد آن هستند.

وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَّجَدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يُبَعَّلَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا (٧٩)

و اوقاتی از شب را تهجد کن، تا هدیه‌ای باشد برایت، امید که خداوند در اثر کثرت تهجد، تو را به مقامی محمود برساند.

در آیه قبل صحبت از عبادت‌های واجب بود و در این آیه توصیه به عبادت مستحبی است که در دل شب بجا آورده میشود. آنرا "تهجد" نامیده که به معنای شب‌زنده‌داری برای عبادت خداست: چه نماز، چه ذکر، چه قرائت قرآن، چه سجود، چه درک حضور.

برای تهجد از صفت "نافله" استفاده کرده که به معنای هدیه و قربانی است. تشریع این عبادت هدیه خدا به مردم است و بجا آوردنش از طرف عابدان، هدیه آنها به حضرت حق.

نتیجه تهجد در شب "مقامی محمود" است. یعنی مقامی پسندیده و جذاب. اینکه چیست را خدا عمداً باز نکرده. در سوره سجده هم به مخفی بودن این پاداش منباب تعظیم آن اشاره شده:

تَبَجَّفَى جُنُوْبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبِّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْتَقُونَ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أَخْفَى لَهُمْ مِنْ قُرْةً أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره السجدة : ١٧]

همانها که شبها از بستر گرم و نرم بر میخیزند و با بیم و امید خدای خود را صدا میزنند؛ همانها که از آنچه روزی شان کرده‌ایم در راه خدا هزینه میکنند. کسی چه میداند که چه نعمتهای خارج از تصویری برای اینان کثار گذاشته شده، تا پاداشی باشد برای کارهای خوبی که میکردنند.

در روایات آثار و برکات بسیاری برای نماز شب بر شمرده‌اند، از جمله اینکه موجب نور ایمان، فرزونی رزق، سلامت جسم، رفع حزن، غفران ذنوب، حصول شرف، و رفع وحشت قبر است.

جلد هفتاد و نهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که نماز در دل شب، نور روز قیامت میشود.

جلد هشتم وسائل الشیعه از امام سجاد(ع) روایت میکند: خداوند در دنیا نیز برای اهل تهجد نور خاصّی قرار میدهد.

ثواب الاعمال از امام صادق(ع) روایت میکند که نماز شب موجب روزی است.

تحف العقول از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که بهترینِ اوقات را برای نمازهایت در نظر بگیر.

علل الشرایع از امام باقر(ع) روایت میکند که حکمت نمازهای نافله تکمیل نقائص نمازهای واجب است و چون نمازگزار در همه نمازهای واجبیش حاضر نیست، لذا نوافل تشریع شده تا کامل‌کنندهٔ فرایض باشد.

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که علت بی‌ توفیقی از نماز شب، گناه است.

جلد هفتاد و چهارم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که در دنیا سه دلخوشی برای مؤمن است: ملاقات با دوستان مؤمنش، لحظهٔ افطار، و تهجد در آخر شب.

جلد ششم وسائل الشیعه از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که هرکس یکدهم شب را برای خدا(به عشق خدا) تهجد کند، اجری عظیم دارد و هرکس یک شب، تمام شب را برای خدا بیدار بماند، و تماماً در تلاوت و نماز باشد، تمام گناهانش بخشیده شده و برات نجات از دوزخ می‌بابد. مضاف بر اینکه تیرگی گناه و حسد نیز از دلش پاک میگردد.

فقیه از امام کاظم(ع) روایت میکند که رهبانیت امّت اسلام در نماز شب است.

جلد هشتاد و چهارم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که دو رکعت در دل شب برایم خوشآیندتر است تا دنیا و آنچه در دنیاست.

جلد هشتاد و چهارم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که گاهی میشود که بندهای برای نماز شب بر میخیزد، اما خواب بر او غلبه میکند و درحالیکه میخواهد بلند شود، باز خوابش می‌برد. در این حال خدا به فرشتگان مبارکات میکند و میگوید: بندهام را ببینید که

برای آمدن به بارگاهم چقدر به خود زحمت میدهد. گناهانش را آمرزیدم و روزی اش را فزون کردم.

عیاشی از امام باقر(ع) روایت میکند که مقام محمود که نتیجهٔ تهجد است قدرت شفاعت کردن برای دیگران است.

تفسیر فرات از امام صادق(ع) روایت میکند که مقام حمد است. یعنی متوجهٔ تهجد واقعاً حمدکنندهٔ خداست.

إرشاد از اميرمؤمنان(ع) روایت میکند که خوشابحال کسی که بهره‌ای از این مقام دارد و بدابحال کسی که کاملاً از آن بی‌نصیب است.

جلد هشتم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت که مباداً مؤمنان گمان کنند در قیامت نیازمند شفاعت نیستند. بخدا قسم هیچ‌کس نیست جز آنکه در آنروز نیازمند شفاعت است.

همان کتاب از رسول خدا(ص) روایت میکند که روز قیامت، چنان وقوف جن و انس طول میکشد که خسته میشوند و بدنبال شفیع میگردند. حتی میگویند کاش خدا راجع به ما حکم کند، ولو جهنم باشد. جهنم بهتر از این موقوف است.

جلد هشتم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که ما برای شیعیان گنه کار خود شفاعت میکنیم اما شیعیان متّقی، خودشان اهل نجات‌اند.

وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعُلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا
(٨٠)

و بدرگاه خدا دعا کن: خدایا، کاری کن که هر کاری را درست و با صداقت شروع کنم و درست و با صداقت تمام کنم و ضمن کار برایم قوت و حجّتی قرار بده که یاریگرم باشد. این دعا که متمم نماز شب و از دعاهای توصیه شده در تهجد شب است، دعایی است عام و به جدّ نافع.

میگوید خدایا خودت مرا به خیراتی که میپسندی وارد کن در حالیکه من صادق باشم و آن خیرات نیز موضع صدق و کار درست باشد و یاری ام کن وقتی که باید و شاید، از آن کار خارج شوم بطوريکه خروجم نیز درست و مرضی تو و با صدق نیت یعنی برای تو باشد.

عبارت "قل" در اول آیه نشان میدهد که خواسته‌ها و دعاها را باید بر زبان آورد و ادا کرد. فقره دوم یعنی "وَاجْعُلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا" متهم فقره اول است و از خدا، ضمن کار، درخواست نصرت میکند. آنهم نصرتی که سلطه‌زا باشد. سلطه و سوار بودن بر هر کاری، محتاج دو عنصر علم و قدرت است. پس ضمن این فقره از خدا میخواهد که هم حجت آشکاری داشته باشد که بفهمد چه کار باید بکند و هم قوت زیادی که بتواند آن کار را پیش ببرد. برخوردار شدن از یاورانی کارдан و شفیق هم میتواند از مصادیق سلطان نصیر باشد.

پس این دعا بهترین دعا برای کار و فعالیت روزانه است، منتها از سیاق و توالی آیات برمیآید که وقت استجابتش در عبادت شبانه است. یعنی کسی که توفیق شب دارد، روزش هم به صدق، متّصف و مُستنصر بالله است.

البته دعا روز و شب ندارد، منتها اهل شب، هم بیشتر موفق به دعا میشوند، هم دعاها یشان بهتر مستجاب میشود.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که هرگاه از شروع کردن کاری میترسیدی، این آیه را بخوان و کار را شروع کن.

محاسن از امام صادق(ع) روایت میکند که در تنگناها این آیه را بخوان. جلد هفتاد و سوم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که وقتی یک آبادی در تیررس تو شد و خواستی وارد شوی این آیه را بخوان.

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ رَهُوقًا (٨١)

و بگو، حق آمده و باطل نابود شده است. آری، باطل نابود شدنی است.

در صورتیکه این آیه ملحق به آیات قبل بوده و با آنها نازل شده باشد، ادامه دعا در آیه قبلی و
بمنزله مناجات با خداست. و میگوید بگو خدایا! با آمدن در خانه تو و التجاء به تو، حق بر
صفحه دلم نشسته و باطل رخت برپسته است.

در صورتیکه بین این آیه با ماقبلش فصل باشد، و جداگانه نازل شده باشد مقصودش اینست
که ای پیامبر، به مردم اعلام کن که با آمدن اسلام و نزول قرآن، حق طلوع کرده و ظلمت
باطل محو گشته است. چون باطل اصولاً رفتني است و دیر یا زود باید میرفت. باطل فاني و
حق باقی است. از جملات و کر و فر باطل نباید ترسید، چون رفتني است.
با این تفسیر، این آیه ابتدای بخش بعدی سوره است که به حقانیت و عظمت قرآن اشاره
میکند.

در تواریخ هست که روز فتح مکه، مسلمین جملگی می خواندند: **جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا**.

شواهد التنزيل روایت میکند که رسول خدا(ص) آنروز وقتی کعبه را از بت‌ها پاک میکرد،
همین آیه را تکرار میفرمود.

جلد هفتاد و دوم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که ستم و قطع رحم، دو باطلی
هستند که طومار زندگی انسان را در هم میپیچند.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که برخی امور لغو مانند شترنج، مصداقی باطل اند و
برکت را از زندگی میبرند.

وَنُنَزَّلُ مِنَ النُّورِ آنِّي مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَرِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا (۸۲)

آنچه از قرآن نازل میکنیم شفا و رحمت است برای مؤمنان؛ اما برای ظالمان، جز خسارت و
بدبخشی بیشتر چیزی ندارد.

این آیه از زیباترین آیات در وصف قرآن است و در تاریخ، زینت‌بخش تابلوها و کاشیکاری
مساجد بوده است.

مقصود از شفابخشی قرآن، شفابخشی معنوی آن بر دردهای باطنی انسان است. دردهایی چون اضطراب، ترس از این و آن، بیم آینده، خود را کسی دیدن و چیزی پنداشتن، حسد بردن بر دیگران و کینه آنان را به دل کشیدن، اسارت در هوس، تسخیر غصب شدن، بخل و آر، منفعت طلبی احمقانه و تدبیرهای بچگانه، و تنهایی قرین غفلت و بی خدایی، که بدترین درد است.

قرآن، یعنی انس با عبارات و عمل به محکماتش، شفای تمام این دردهاست. از عبارت "منَ الْقُرْآنِ" برمی‌آید که بعضی بخش‌های قرآن تأثیر بیشتری در این وادی دارند.

رحمت بودن قرآن پس از شفابخشی آن، حکایت از فیضی است که پس از تطهیر باطن از بیماری‌ها، بواسطه قرآن مشمول مؤمنین می‌گردد.

پس قرآن، نخست مؤمن را شفا میدهد تا سالم و مستعد دریافت فیض گردد، آنگاه از فیض رحمت حق سرشارش می‌کند.

اما موارد این رحمت، آنطور که در خود قرآن آمده، عبارتند از: رفع قساوت، برطرف کردن حیرت، آرام ساختن دل، ذاکر کردن آن، نزول سکینه، القاء حکمت، تقهیم شریعت، انس با خدا، محافظت از شیاطین و از احتجاج از کافران، آشنایی با اسماء و سنن خدا، تثبیت فؤاد، نورانیت وجود، فهمیدن راه، اختبار از آینده، تحصیل فرقان، کسب اجر، ترفع درجات، هدایت خاص به طریق أقوم، انذار و تبشير، ابلاغ وعده‌ها، رفع غفلت، دفع اختلاف، ایجاد مجد، خشوع دل، به سجده کشاندن جسم و به آسمان پر کشاندن روح، ازدیاد ایمان، ایجاد توگل، توجیل قلب، نرم شدن دل، خشیت از خدا، ... حتی تبرک به قرآن اگر با یقین باشد به اذن خدا در رفع امراض جسمی مؤثر است.

اما نکته اینجاست که این شفا و این رحمت، تنها برای مؤمنان است اما ظالمان، یعنی آنها که با کفر به قرآن به خود و دیگران ستم کرده‌اند، هیچ طرفی از قرآن نمی‌بندند و چون به این دریای بی‌کران رحمت و این خورشید تابناک هدایت پشت کرده‌اند، فقط تشنجی برایشان می‌ماند و هلاکت؛ و ظلمت و وحشت.

و چه خسارتی بدتر از اینکه انسان کنار دریای عنایت، از تشنگی بمیرد و در نور آفتاب هدایت، چون چشمش را بسته، راه به جایی نبرد.

امیرمؤمنان(ع) در نهج البلاغه میفرماید قرآن دوای بزرگترین دردهاست، یعنی کفر و نفاق و غّی و ظلال.

جلد هشتاد و نهم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که شفاء، اصلش در علم قرآن و عمل بدان است.

صبحات کفعمی از امام صادق(ع) روایت میکند که دست خویش را بر موضع درد بکش و تلاوت کن: وَنَزَّلْ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شَفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ.

دعوات از امام صادق(ع) روایت میکند که با مالی حلال عسل بخر و با عسل آمیخته به آب باران از هر کجای قرآن که میخواهی، بنویس و بنوش. سپس امام(ع) تلاوت فرمود: وَنَزَّلْ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شَفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ.

جلد ششم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که تعویذات همه باید از قرآن باشد. اگر قرآن گره از کار کسی نگشاید، هیچ چیز دیگر هم او را نجات نمیدهد. سپس فرمود: از ما بپرسید تا شما را از قوارع قرآن آگاه کنیم.

وَإِذَا أَئْتَنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَغْرَصَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَنْتُوَسَا (٨٣)

آری انسان چنین است که وقتی از نعمتی برخوردارش میکنیم، با سرمستی رو برمی‌گرداند و به خود تکیه میکند؛ وقتی هم دچار بلا میشود، بجای صبر و تلاش و توکل، زود سرخورده میشود.

"نَأَى بِجَانِبِهِ" یعنی بخود تکیه میکند یا مغورو میگردد یا بی محلی میکند. خلاصه اینکه فکر میکند برای همیشه مستغنی شده و فردا و خدا را یادش میرود.

"کَانَ يَنْتُوَسَا" هم یعنی دست و پایش را گم میکند و بشدت به هم میریزد. این حالت، نتیجه طبیعی- حالت قبل است، چون تکیه‌گاهش خودش بود و حالا میبیند کاری از دستش برنمی‌آید.

اما مؤمن، نه به گاهِ نعمت، خودش را میبازد و خدا را فراموش میکند، نه به گاهِ محنت، دستپاچه میشود و خدا را که کلیددارِ هستی است از یاد میبرد. همیشه با خداست و شاکر خدا، همیشه فقیر خداست و از خدا میداند. و نتیجهٔ مالِ خود ندانستن نعمتها و از خدا دیدن آنها، رضا به داد و ندادِ خداست و حفظ همیشگی آرامش.

قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَيِّلًا (۸۴)

آری، هرکس طبق شاکله‌اش عمل میکند. خدا بهتر می‌داند کدامتان در مسیر درستتری پیش می‌روید.

این آیه به منزلهٔ نتیجهٔ این بخش است. در این بخش، مردم را تقسیم کرده است به: مؤمنین که از قرآن شفا و رحمت نصیب میبرند؛ ظالمین که هیچ بهره‌ای از آن نمیبرند؛ و تودهٔ مردم که دنیاپرستند و هر وقت دنیا به کامشان باشد بدمستی میکنند و هر وقت ناکام میمانند فسرده و غمگین میگردند. اینها آدمهای بی‌جنبه‌ای هستند که در برابر نعمت و نقمت، خود را میبازند. حالا سؤال اینجاست که چرا سه دسته آدم هست و چرا اینقدر با هم متفاوتند؟! جوابش را این آیه میدهد:

چون شاکله آنها با هم فرق میکند و هرکس طبق شاکله‌اش عمل میکند.
شاکله "طنابی است که به پای آنعام میبستند تا در دایره‌ای که شاع طناب اجازه میداده بچرد و علف زمین را بخورد. پس شاکله نوعی پابند و قید است که دایره آزادی و ارتزاق هرکس را تعیین میکند.

هر آدمی بر حسب طینت و تربیتِ خود، شاکله‌ای دارد و آن شاکله تعیین‌کننده حدود کاری است که میکند و چیزی است که میشود.

بخشی از شاکله، مربوط به طینت است و آدم آنرا با خود بدنیا آورده، این شاکله بخشی از سرنوشت است. این شاکله مثل نقطه‌ای است که میخ طویله را در آن فرومیکنند و طناب حیوان را به آن میبندند. اگر در شوره‌زار باشد، ارتزاق حیوان هم از شوره‌زار است و اگر در بوستان باشد ارتزاق حیوان از بوستان است.

بخش دیگر شاکله، تربیتی است و تربیت به منزله طنابی است که به آن میخ بسته شده و دایره فعل و سمت و سوی آنرا مشخص میکند.

آیا از طینت بد، به تربیت درست میشود به سعادت رسید؟ بله، شدنی است. چنانکه طناب مهار حیوان بسیار بلند باشد. در اینصورت حتی اگر میخ وجودش در طینت شورهزار باشد، میرود و میرود تا به بستان برسد و از نعمت هدایت برخوردار شود و آنقدر فربه میشود که میخ را از جا میکند و به حُسن اختيار و تربیت مناسب و شفاعت مریان الهی، سعادتمند میگردد و تغییر وجودی میکند.

البته از طینت خوب هم ممکن است کسی بدمستی کند و خلاف شاکله بستانی خویش، راه شورهزار را بگیرد و در بیابان ضلالت گم شود. امان از سوءعاقبت!!!
پس شاکله، نوعی اقتضاست و ایجاد جبر نمیکند.

البته تغییر شاکله هم به کثرت عبادت و خدمت و قرارگرفتن در مسیر نفحات الهی و حضور در وادی‌های مقدس و اوقات مبارک و دَمَهای عیسوی ممکن است و بنا به رحمت حق، حتمی.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که "كُلٌ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ" یعنی بر اساس نیت.
کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که اهل جهنم تا ابد در آن میمانند چون اگر تا ابد در دنیا میمانند همان کارهای بد را میکردند و اهل بهشت تا ابد در بهشت میمانند چون اگر تا ابد در دنیا میمانند همین کارهای خوب را میکردند. سپس فرمود: كُلٌ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ.
اعلام الدین روایت میکند که وقتی عبارت "كُلٌ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ" نازل شد یکی از اصحاب رسول خدا(ص) خوشحال شد. رسول خدا(ص) فرمود: خوشحالی ات برای چیست؟! گفت:
این عبارت میگوید خدا هم طبق شاکله‌اش که رحمت و مغفرت است عمل میکند. شاکله ما نسیان و خطاست و شاکله خدا بخشن. رسول خدا(ص) این سخن را تأیید کرد و تمام مسلمین شاد شدند.

وَيَسْأَلُوكُمْ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الْرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّيِّ وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (٨٥)

از تو درباره روح می پرسند. بگو: روح آفریده مخصوص خداست و دانشی که درباره آن به شما داده شده، خیلی کم است.

"روح" عبارتی است که بیش از بیست مرتبه در قرآن بکار رفته، از طرفی از ناشناخته ترین موجودات برای انسان است. پس بسیار از آن، از رسول خدا(ص) می پرسیده اند. این آیه نوعی آب پاکی را روی دست سائلان ریخته و تلویحاً از پرسش از روح، منع کرده. اما از آیات دیگری که راجع به روح هست، مطالبی بدست می آید که ذیلاً به عرض میرسد:

کراراً در این تفسیر گفتیم که "روح" نام یک جنس از موجودات است، مثل ملک و جن و انس. روح مامور ویژه خداست و اعظم از اکثر ملائکه است و ملائکه معمولاً زیر نظر یکی از ایشان عمل می کنند. از چیزهایی که خداوند بعضی از مؤمنین را بدان مخصوص می کند تایید ایشان با یک روح است. خداوند همانطور که در آیه "رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِيرَ يَوْمَ النِّلَاقِ (غافر: ١٥)" آمده روحی از امر خویش را به هر کس از مؤمنین که بخواهد، القاء می کند یعنی با او همراه می کند تا او را حفظ و حراست کند و توفیق بر او بربزد و پیوسته به راه خدا هدایتش کند و طریق احسن را به او الهام نماید. پس کسی که مؤید به روح بود مثل دیگر انسانها نیست و دائم آویزه گوشش است که روز دیدار با خدا نزدیک است و باید برای آنروز مهیا شود و توشه اندوزد. در این راه ملائکه هم تحت امر روح اند و به او کمک می کنند: **يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنذِرُوْا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ** [سوره النحل : ٢]

نتیجتاً این روح باعث نورانیت مؤمن می گردد و عدهای هم به نور این مؤمن راه را پیدا می کنند: **وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا** نهادی به مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَنَهَدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ [سوره الشوری : ٥٢]

البته تایید به روح، اختصاص به انبیاء نداشته و کثیری از مؤمنین از آن بهره مندند: **لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُؤْدُونَ مَنْ حَادَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا أَبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أَوْ لِئَكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ** [سوره المجادله : ٢٢]

روح القدس یک روح است که اختصاصا بر مسیح(ع) مامور بود و وی را تایید و نصرت میکرد: **وَاتَّيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقَدْسِ** [سوره البقرة : ۸۷]؛ این روح القدس بشارت بارداری را به مریم داد و تا پایان حضور عیسی(ع) در زمین بود. سپس به آسمان پرکشید و از بعثت رسول مکرم اسلام(ص) با وی بود: **قُلْ تَرَأَّلُ رُوحُ الْقَدْسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُبَيِّنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدَى وَبُشِّرَى لِلْمُمْسِلِمِينَ** [سوره النحل : ۱۰۲]. البته روحی دیگر بنام روح الامین هم پیامبر اسلام(ص) را همراهی میکرد: **نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ** [سوره الشعرا : ۱۹۳]. پس از رحلت رسول اکرم(ص) به تصریح برخی احادیث این ارواح زمین را ترک نمودند. در برخی دیگر از احادیث از ملاقات گاهگاه روح القدس با اهلیت عصمت و طهارت(ع) سخن رفته اما تصریح شده که بخلاف رسول اکرم(ص) همیشه با ایشان نیست و گاهی دیداری رخ میدهد.

جلد بیست و ششم بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که خداوند هرکس را با روح تایید کند او را از دیگر مردم ممتاز میکند و به او قدرت زنده کردن مردگان تقویض میکند و از گذشته و آینده مطلع ش میسازد و طی الارض میکند و از دلها خبر دارد و آنچه در خفایای زمین و آسمان است میداند.

نتیجتاً، جمع این آیات و روایات مفسّره چنین است که روح موجود یا موجوداتی اشرف از ملائکه‌اند که در برخی جاها به کمک ملائکه آمده آن‌ها را یاری می‌کنند. یعنی روح نام جنس است و نه یک شخص؛ و مثل ملک و جن و انس به یک‌گونه از موجودات دلالت دارد. چنانکه در بعضی جاها به شکل نکره آمده: و كذلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا... یا راجع به مؤمنین است که: و أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ. گاهی فرشتگان و حتی جبرئیل که از فرشتگان است روحی را برای نازل شدن وحی یا قدر همراهی می‌کنند: **تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ**. یا: **يُنَزَّلُ** الملائکه بالروح. اینکه جبرئیل گاهی روح القدس یا روح الامین نامیده شده به دلیل همراه بودن روحی است در آن هنگام با او. گویا جبرئیل و سایر ملائکه بستر و تشریفات نزول روح‌اند. یعنی ملازمان روح‌اند و در رکاب روح. علامه طباطبائی نیز تذکر داده است که جبرئیل و ملائکه حاملان و ناقلان روح هستند و روح را در تنزلات و ترقیات خود، همراهی

می‌کنند و به همین لحاظ روح به وجهی ملازم ملائکه و جبرئیل است و به وجهی جدای از آنها است.

توجه بفرمایید که روحی که در انسان به نفخه الهی دمیده شده تا او حیات پیدا کند و پس از مرگ انسان به بزرخ منتقل می‌گردد و در قیامت باز متعلق به جسم می‌شود، اصل وجود انسان است که پرتویی از خداوند است. این روح تنها شباہتش به روحی که مامور الهی است در "حيات" اوست و اصلاً چون هر دو حیات دارند به اشتراک لفظی روح نامیده شده‌اند. هر دو به نفخه الهی و صرف خطاب کن بی‌واسطه موجود شده و از خالق مطلق صدور پیدا کرده‌اند. مسیح نیز که بی‌واسطه‌ی پدر خلق شده روح الله نامیده شده است یعنی مستقیماً به نفخه الهی در بطن مریم، بی‌پدر حیات یافته است. شاید هم وجه اشتراکی بیشتر از اشتراک لفظی وجود داشته باشد، یعنی به مدد روح است که انسان روح پیدا می‌کند و زنده می‌شود. چون اصل حیات را خدا در وجود روح ریخته و به التفات روح به اشیاء به اذن الله آنها ذی روح و صاحب درجه‌ای از حیات می‌شنوند. یعنی خداوند حیاتش را با مباشرت روح متجلی می‌سازد. باء در آیات مربوط به روح مثل "أَيَّدْتَك بروح القدس" یا "تنزَّل الملائكة بالروح" هم برای همین نقش سببیت روح باذن خدادست.

در کتاب الغارات از امیر المؤمنان (ع) روایت است که به کسی گفت روح، جبرئیل نیست و غیر از فرشتگان است. آنکس جسارت کرد و به ایشان گفت حرف بزرگی می‌زنی! علی (ع) فرمودندانستن این مطلب مال این است که تو علمت را از گمراهان گرفته‌ای. سپس آیه فوق را تلاوت نمود و فرمود روح یک حقیقت در صور مختلف است.

در سوره نبأ گفتیم که روح مثل گارد ویژه، مأمورین بالاصل الهی‌اند و امرشان در ملائکه و تمام هستی نافذ و مطاع است. توجه بفرمایید که ملائکه مانند نیروهای رسمی حکومتی یک کشوراند و دارای سلسله مراتب و ساختار مشخص و وظایف تعیین شده می‌باشند. اما کشور به یک گارد ویژه نیز نیاز دارد که ارتباط مستقیم و بی‌سلسله مراتب با حاکم داشته و بر تمامی قوای حکومتی و نیز بر تمامی کشور ناظر و حاکم باشد. این سپاه ویژه خدا موجوداتی بنام روح‌اند. البته بدليل علو درجه و رفعت مکان و دوری از کثرت و نزدیکی به وحدت، تمایز،

کثتری در آنها بخصوص از دید ما پائینیها به چشم نمیخورد و گویا موجود واحداند و این بدليل فنای نسبی ایشان در ذات احیّیت و رفع تعیّنات و کثرات از ایشان است. پس گویا یک موجود است که عوامل بسیار دارد در حال تعامل و کنش و انجام وظیفه است. درست مانند نیروهای ویژه که آنچنان لباس متحداً‌شکل پوشیده و سلاح یکسان بدست داشته و هماهنگ عمل میکنند که گویا یک موجود در حال فاعلیت است. یعنی روح از حیثی واحد و از حیثی متکثّر است.

روح بر اعمال فرشتگان مقرّب منجمله جبرئیل نظارت و اعمال حاکمیت میکند، چه رسد به مادون آنها.

در شب قدر، روح هم همراه با فرشته‌ها نازل میشود. چون در این شب خدا میخواهد مستقیماً روی امور نظارت داشته باشد؛ چون کار مهمی در جریان است. کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که روح مخلوقی اعظم از تمام ملائکه و از عالم ملکوت است.

عیاشی از امام باقر(ع) روایت میکند که روح یکی از مخلوقات خدادست که هرچه را که بخواهد، خلق میکند.

بصائر از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند پرتویی از روح در دل انبیاء و مؤمنان قرار میدهد تا تأیید شوند و قدرت پیدا کنند.

عیاشی از امام باقر(ع) روایت میکند که همه موجودات زنده بهره ناچیزی از این روح را دارند و الا زنده نبودند.

جلد پنجم و هشتم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که روح‌ها مختلف‌اند و نفخه الهی در انسان از روحی است منسوب به خود خدا که از دیگر روح‌ها بالاتر است. برای همین آنرا بخود منسوب کرده و گفته "روحی".

وَلَئِنْ شِئْنَا لَنُذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا (٨٦) إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَيْرًا (٨٧)

اگر بخواهیم، آنچه را که بر تو وحی کرده‌ایم (یا روحی را که توسطش، قرآن را بر تو وحی کرده‌ایم) از بین می‌بریم، بدون آنکه کسی باشد که در برابر ما از تو دفاع کند. پس همه اینها، فقط به خاطر رحمت خدا به توست؛ آری، فضل خدا در حق تو بسیار بوده است.

لب کلام این دو آیه اینست که قرآن لطف و فضل خدا بر بشر است نه حق آنها. پس ارزش قرآن که منبعث از رحمت ویژه خدا بر بشر است بیشتر معلوم می‌گردد. در آیه بعد می‌گوید جن و انس که قرآن برای آنها آمده، قادر نبوده و نیستند قرآنی چنین، برسانند. حتی اگر همگی پشت به پشت هم دهند و فکرشان را روی هم بروزند.

برخی عبارت "لَئِنْ شِئْنَا لَنُذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ" را اینطور معنا کرده‌اند که اگر بخواهیم کاری می‌کنیم که آنچه بر تو وحی شده فراموش شود.

عیون از امام رضا(ع) روایت می‌کند که عبارت "لَئِنْ شِئْنَا لَنُذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ" دلالت می‌کند که همه شاههای خدا قرار نیست محقق شود بلکه برخی در مقام شاء و به شکل قدرت و احتمال می‌ماند و هرگز به فعل در نمی‌اید.

برهان روایت می‌کند که روزی پیامبر(ص) سوره صفات را می‌خواند و می‌گریست. به او طعنه زدند که از ترس خدایی که مبعوثت کرده گریه می‌کنی؟! فرمود: بله و چرا چنین نباشد در حالیکه من بر لبه شمشیرم و خدا فرموده: لَئِنْ شِئْنَا لَنُذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ.

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْأُلْهَى وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوْنَا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُوْنَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِيَغْضِبُ ظَهِيرًا (٨٨) وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَإِنَّى أَكْثَرَ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا (٨٩)

بگو: حتی اگر تمام انس و جن جمع شوند تا مثل این قرآن بیاورند، نمی‌توانند؛ ولو دست در دست هم بدهند.

وافعًا، در این قرآن از هر مثالی برای راهنمایی مردم استفاده کرده‌ایم؛ اما بیشتر مردم جز ناشکری کار دیگری بلد نیستند.

این آیه یکی از آیاتی است که در آن خداوند تحدی میکند یعنی برای مثل آوردن برای قرآن حریف میطلبید. این تحدی قاعدتاً فقط منحصر به فصاحت و بلاغت قرآن نیست بلکه معانی و معارف قرآن را نیز در بر میگیرد.

این تحدی که بلحاظ ترتیب نزول، او لین تحدی خداوند است، نسبت به کل قرآن یا جنس قرآن است. اما در سوره هود مشخصاً برای آوردن ده سوره و در سوره بقره برای آوردن یک سوره تحدی شده. در سوره طور با عبارت "فَلَيُؤْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ" حتی به کمتر از یک سوره تحدی شده.

ویژگی خاص تحدی این سوره، وسعت آن است بطوریکه گفته بروید و تمام جن و انس را جمع کنید؛ با اینمه زبان اکثر آنها اصلاً عربی نیست. در نتیجه این تحدی بیشتر ناظر به معارف و معنویت قرآن است تا الفاظ آن.

نسبت به تحدی قرآن، معارضاتی هم صورت گرفته اما وهن و سستی آنها چنان بوده که عنوان مضحكه در تاریخ مانده‌اند. مثلاً مُسِيلَهَ كَذَابُ چُنِين سوره فیلی بقول خودش نازل کرده: الفیل، ما الفیل، و ما ادراک ما الفیل، له ذنب ویبل و خرطوم طویل...

جلد هفدهم بحار الأنوار روابت میکند که این ابی العوجا با چند نفر دیگر بنا داشتند سال بعد در کنار کعبه یکدیگر را ملاقات کنند در حالیکه هر یک، بخشهایی از قرآن ساختگی خود را آورده باشند. سال بعد که یکدیگر را دیدند هیچ کدام نتوانسته بود. یکی گفت من به این آیه رسیدم و مأیوس شدم: وَقَيْلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءِكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلَعِي وَغِيَضَ الْمَاءُ وَقُضَى الْأَمْرُ وَاسْتَوْتَ عَلَى الْجُودِيّ [سوره هود : ۴۴]

دیگری گفت: مرا این عبارت مأیوس کرد: فَلَمَّا اسْتَيَأْسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيَا [سوره یوسف : ۸۰]

امام صادق(ع) که از آنجا میگذشت از غیبshan خبر داد و خطاب به آنها فرمود: لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنَ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ.

آیات بعد بهانه‌جویی کافران است که درخواست معجزات اقتراحی یعنی درخواستی داشتند تا بدینوسیله رسول خدا(ص) را به چالش بکشند:

وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجِرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوْعًا (۹۰)

گفتند: به تو ایمان نمی‌اوریم مگر اینکه در این سرزمین چشمهدای برایمان بجوشانی!

أَوْ تُكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَحِيلٍ وَعِنْتٍ فَتُفْجِرَ الْأَنْهَارَ خَلَالَهَا تَفْجِيرًا (۹۱)

یا باگی برآوری از خرما و انگور، با نهرهای جاری و پرخوش در میان آن.

أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا (۹۲)

یا همانطور که به خیال خودت تهدید کردہ‌ای، سنگی از آسمان بر سر ما بیفتند؛ یا خدا و فرشتگان را با ما رو به رو کنی.

این آیه اشاره به تهدیدی دارد که خداوند سابقاً در سوره سباءً کرده بود: إِنَّ نَشَأْ نَحْسِفْ بِهِمْ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ [سوره سباءً : ۹] اگر بخواهیم زمین زیر پایشان دهان باز میکنید یا تگه‌ای (سنگی) از آسمان بر سرshan میاندازیم.

أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقَيْكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا تَقْرُءُهُ... (۹۳)

یا خانه‌ای بزرگ و محلّ برای خودت خلق کنی یا در آسمان بالا روی، البته این هم کافی نیست بلکه از آن بالا کتابی با خودت بیاوری که به چشم ببینیم و آنرا بخوانیم.

قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيْ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا (۹۴)

ای محمد، در جواشان بگو: مگر من جز بشری که رسول خدادست، کسی هستم؟!

يعنى من نیامدهام تا با نشان دادن عجائب و غرائب، شما را مجنوب خود کنم، من پیامی
فطری برای شما آوردهام. آمدن معجزه نیز به صلاحیت خداست نه خواسته شما یا من!
احتجاج از امام هادی(ع) روایت میکند که برخی از درخواست‌های آنها مثل داشتن باغ و
ثروت، دلیلی بر نبوت نیست. بعضی هم مثل باران سنگ از آسمان موجب هلاکت
ایمان‌آورندگان میشود و نقض غرض است. بعضی هم مثل آوردن خدا و ملائکه، شدنی
نیست و محال است. بقیه هم ریشه‌اش دشمنی و عناد و تمدد است، مگر خودشان
نمی‌گویند حتی اگر پرواز هم بکنی باز قبول نیست و باید از آن بالا کتابی بیاوری.

جلد بیست و یکم بحار الانوار روایت میکند که در ماجرا فتح مکه، عباس عمومی پیامبر
واسطه شد تا رسول خدا(ص) عبدالله بن ابی امیه را به حضور پذیرد و عرض کرد: یا رسول
الله او پسر عمه توست! رسول خدا(ص) رو برگرداند و فرمود: مرا به او حاجتی نیست. همو
بود که میگفت بتو ایمان نیاورم تا باعی چنان و چنان داشته باشی و خدا را حاضر کنی و بر
آسمان بالاروی. پس از خروج عباس، امّسلمه واسطه شد و عرض کرد: پسر عمه‌ات توبه
کرده و آمده، چنان کن که بواسطه تو از اشقياء نباشد. خود عبدالله هم از بیرون خیمه فریاد
زد و گفت: یا محمد، برای ما چون یوسف باش که وقتی برادرانش توبه کردند فرمود: لَا
تَشْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ [سوره یوسف : ۹۲] امروز بر شما
سرزنشی نیست، خدا شما را میبخشد و او ارحم الراحمین است. رسول خدا(ص) که چنین
شنید او را بخشید و به حضور پذیرفت.

جلد هیجدهم بحار الانوار روایت میکند که به محمد(ص) گفتند: ما هم چیزی مثل عصای
موسی و زنده شدن مردگان بدست عیسی را میخواهیم. پس کوه صفا را از طلا کن! رسول
خدا(ص) دست بداعا برداشت تا چنین بخواهد. جبرئیل نازل شد و فرمود: خدا میفرماید اگر
بخواهی چنین میکنم اما هرکه را ایمان نیاورد عذاب خواهم کرد. رسول خدا(ص) فرمود: نه،
بگذار زمان بگذرد و فرصت باشد شاید خیلی هایشان کم کم توبه کردند و ایمان آورند.

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءُهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَقَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا (۹۴)

آری، وقتی هدایت در خانه مردم آمد، هیچ‌چیز مانع ایمان آوردنشان نشد، جز اینکه گفتند: مگر میشود خدا بشری را به رسالت برگزیند؟!

قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَنِينَ لَتَرَ لَنَا عَيْنِهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا زُسْوَلًا (۹۵)

جواب بدء: اگر در زمین بجای شما، ملائکه راه میرفتند و زندگی میکردند، برایشان فرشته‌ای از آسمان برای پیامبری میفرستادیم.

یعنی فرستاده خدا برای اینکه بتواند الگوی جامعه‌ای باشد باید از جنس خودشان باشد. از عبارت "يَمْشُونَ مُطْمَنِينَ" بعضی نتیجه گرفته‌اند که اگر در زمین فرشتگان زندگی میکردند، فرشتگانی که بخلاف انسان بینشان نزاعی نیست و تماماً طمأنینه و صلح و آرامش است، باز نیاز به پیامبر داشتند. چون پیامبران فقط برای رفع نزاع نیستند بلکه رشد و تعالی موجودات، منوط به تعالیم آنهاست.

تفسیر قمی از رسول خدا(ص) روایت میکند که جبرئیل به من گفت: نزدیکترین فرشته به خدا اسرافیل است. خدا وحی را نخست به او میدهد و او به من تحويل مینماید.

قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ يُعَبَّادُهُ خَيْرًا بَصِيرًا (۹۶)

و اضافه کن: همین بس که خدا بین من و شما شاهد باشد، چون او حال بندگانش را میداند و وضع آنها را میبینند.

این آیه نوعی تسلی و دلداری برای پیامبر(ص) است. مؤمنین نیز هر گاه متذکر گردند که خدا آنها را میبیند و از حال و روزشان مطلع است، تسلی پیدا میکنند.

وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أُولَيَاءَ مِنْ دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيًّا وَبُكْمًا وَصُمًّا مَا وَاهَمُ جَهَنَّمُ كُلُّمَا خَبَثْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا (۹۷)

هدایت دست خدادست و هرکه را خدا دستگیری کند، او راه را پیدا میکند و هرکه را به حال خود رها کند، جز خدا یاورانی برایشان پیدا نخواهی کرد. روز قیامت هم به رو افتاده و

کشان کشان در حالیکه کور و کر و لالند محسور شان میکنیم. مأوایشان جهنم است. تا شعله های جهنم بخواهد فروکش کند، خودشان را شعله ور میکنیم!
برخی مفسرین "حشر علی الوجه" را کنایه از سرعت حشر و حدّت ورودشان به جهنم دانسته اند.

این آیه از حیث آنکه خود جهنمیان را عامل افروختگی جهنم دانسته، جالب است. البته برهان از امام سجاد(ع) روایت میکند که سعیر دزه‌ای در جهنم است که هر از گاهی درش را بر میدارند تا جهنم آتشش افروخته تر گردد. سپس امام(ع) فرمود: اینست معنای "كُلَّمَا حَبَتْ زِدْهَمْ سَعِيرًا".

ذَلِكَ جَزَرُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاقًا أَئِنَّا لَمَيْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا (۹۸)

اینست کیفر آنها چون آیات ما را انکار کردند و گفتند: وقتی استخوان و خاک روبه شدیم، مگر میشود باز به شکلی جدید زنده شویم؟!

از نکات جالب این آیه اینست که معاد را خلقتنی جدید دانسته که در آیه بعد آنرا با عبارت "مِثْلَهُمْ" توضیح داده. یعنی بدن آخرتی، همین بدن نیست بلکه بدن تازه سازی است شبیه به این بدن و از جنس ماده عالم آخرت. یعنی جسمانیت معاد از جنس عناصر عالم آخرت است و کالبد آخرتی، جسمانی و از جنس خود آن عالم است. چنانکه کالبد بزرخی، از جنس خود آن عالم است. فرق جسم عالم مادی با آن اجسام آخرتی به این است که جسم واقعی آنها هستند و جسم دنیابی مثل خیال و رؤیابی از آنهاست. یعنی عالم دنیا، رقیق شده و سایه آن عالم است. بنابراین حقیقت جسمانیت در بزرخ و آخرت است که تازه بروز میکند. در آنجا آب، آبتر است و خاک، خاکتر و هوا، هوادر و آتش، آتش تر. کما اینکه در مکاشفات بزرخی چنین حقیقتی کاملاً ملموس است.

أَقَمْ يَرْوَا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا
رَبِّ فِيهِ قَابِيَ الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا (۹۹)

نمیبینند که خدایی که میتواند آسمان و زمین به این بزرگی را بیافریند، حتماً میتواند در قیامت هم بدنهایی مثل همین بدنهایشان را بیافریند؟! آری، خدا محشور کردنشان در آخرت را گذاشته برای زمان مشخصی که وقوعش حتمی است. باری، این به خود ستم کاران، جز کفر، کاری بلد نیستند.

قُلْ لَوْ أَتَتُمْ تَفْلِكُونَ خَرَائِنَ رَحْمَةَ رَبِّي إِذَا لَأْمَسْكُتُمْ حَشْيَةَ الْإِنْقَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا (۱۰۰)

بگو شما که از سر حسادت، رحمت خدا به کسی و نبوتش را انکار میکنید، چنان بخیلید که اگر صاحب تمام خزان رحمت خدا هم بودید، از ترس فقر، بذل و بخشش نمیکردید! چون انسان نوعاً تنگ نظر و بخیل است.

این آیه به ریشه اصلی کفر که خودخواهی و تنگ نظری است اشاره میکند. یعنی حالا که من پیغمبر نشدم، بساط پیغمبری تو هم برچیده باد!

همین خودخواهی و غرور ناشی از آن، شیطان را نیز به تمدد از سجده بر آدم واداشت. همین خودخواهی و حرص ناشی از آن آدم را واداشت برای خلود مُلک در پهشت، دست به شجره ممنوعه برد. همین خودخواهی و حسد ناشی از آن قabil را واداشت تا دست بخون هاییل برد. و همین خودخواهی و تنگ نظری و بخل و حسادت ناشی از آن ما را وامیدارد که چون خودمان مشمول رحمت خاص حق در نبوت نگشته ایم، نبوت محمد(ص) را انکار کنیم. یک اشاره جالب هم در این آیه هست، میگوید آنها که اهل بذل و بخشش و دستگیری اند، باطنشان به نبوت نزدیک است و اگر نبوت ختم نمیشد، ممکن بود به نبوت انتخاب شوند. آری، هرچه انسان تنگ نظرتر باشد، از هدایت و نبوت دورتر است.

بیخود نیست که رسول مکرم اسلام(ص) فرموده: بخیل و تنگ نظر وارد بهشت نمیشود ولو ایمان آورده باشد و کریم و دستگیر وارد جهنم نمیشود ولو در استضعف، کافر مانده باشد.

برداشت دیگری که از این آیه میشود کرد اینست که ثروت، بخل انسان را مداوا نمیکند و آدم بخیل هرچه ثروتمندتر شود، قتوتر میگردد. باید از خدا، همراه ثروت، گرم خواست.

**وَلَقْدَ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيْنَاتٍ فَاسْأَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظْنُكَ
يَا مُوسَى مَسْحُورًا (۱۰۱)**

به موسی نه معجزه واضح دادیم، از بنی اسرائیل بپرس! موسی برای نجات آنها بسویشان آمد، اما فرعون به او گفت: ای موسی، میبینم که دیوانه شده‌ای!

این نه معجزه، عبارتند از عصا و ید بیضاء که در کوه طور و هنگام مبعوث شدن به پیامبری به او عنایت شد؛ به علاوهً معجزات پنجگانه‌ای که در سوره اعراف آمده و مریوط به سالهای کشمکش با قبطیان است: **فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الْطُوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَأَسْتَكْبِرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ** [سوره الأعراف : ۱۳۳] پس بر سر قبطیان طوفان(سیل)، جراد(هجوم ملخ)، قمل(شیوع طاعون و آبله)، ضفادع(هجوم قورباشه)، دم(خون شدن نیل)، فرستادیم که هریک جداگانه بود...

دو تا میماند که مفسرین یکی از آنها را قحطی سراسری در سرزمین مصر دانسته‌اند: **وَلَقْدَ أَخْذَنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسَّبِينَ وَنَقْصٍ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ** [سوره الأعراف : ۱۳۰] و دومی را شکافتند دریا. البته این قحطی سراسری باید ضمن همان آیات پنجگانه قبلی رخ داده باشد و چیز تازه‌ای نیست تازه بعضی "سبین" را هم از "نقص ثمرات" جدا کرده و آنها را دو معجزه جدا دانسته‌اند، شکافتند دریا هم آیه برای بنی اسرائیل هست اما برای قبطیان، نوشداروی پس از مرگ سه راب است و نتوان آیه خواندش! لذا دو معجزه، گم شده و خبری از آن در قرآن نیست!

باری، پس از عبور از بحر و ورود به صحرای سینا از موسی(ع) معجزات دیگری صادر شد از جمله شکافتند دوازده چشممه از سنگ و نزول مَنْ و سَلَوْيٌ و بلعیده شدن قارون توسط زمین

به دعای موسی(ع) و بلند شدن کوه طور و زنده شدن کسانی که با موسی(ع) به میقات آمده بودند و غیره.

پس معجزه نهم و هشتم موسی(ع) از مبهمات قرآن اند.

قَالَ لَقْدْ عَلِمْتَ مَا أَنْتَ رَلَهُؤَلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرٍ وَإِنِّي لَأَظْنُكَ يَا فِرْعَوْنُ مَتْبُورًا (۱۰۲)

موسی(ع) بی اعتنا به بازیهای زبانی فرعون، نصیحتش کرد: خودت خوب میدانی که این معجزه‌ها را کسی جز پروردگار آسمانها و زمین برای آگاه کردن مردم نفرستاده؛ بعکس، من میبینم که تو نابود شده‌ای!

فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَفِرْهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَنْ مَعْنَهُ جَمِيعًا (۱۰۳)

فرعون تصمیم گرفت نسل بنی اسرائیل را از روی زمین بردارد، پس، او و طرفدارانش را جملگی غرق کردیم.

این آیه اشاره به تصمیمی دارد که فرعون در آخرین روزهای حیاتش گرفت و متعاقب این تصمیم بود که خداوند به موسی(ع) وحی کرد که شبانه بنی اسرائیل را از مصر خارج کند: وَلَقْدَ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنَّ أَسْرِيَادِي فَاصْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَسِّئَا لَا تَخَافْ دَرْگَا وَلَا تَخْشَى [سورة طه : ۷۷].

اما تصمیم فرعون، عاقبت به نابودی خودش و همراهیانش منجر گشت. آری، نابودی جبابره معمولاً با تصمیمی است که خودشان میگیرند.

وَقُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِتَنْيِي إِسْرَائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَهِيفًا (۱۰۴)

پس از آن به بنی اسرائیل گفتیم: در زمین مصر و شام ساکن شوید. وعده آخرت که فرا رسد، باز شما را گرد هم میآوریم.

به احتمال زیاد، مراد از "وَعْدُ الْآخِرَة" وعدد دوم حاکمیت بنی اسرائیل بر سرزمین فلسطین است که در اول سوره بدان اشاره شد. چون آنجا هم دقیقاً همین عبارت بکار رفته: فَإِذَا جَاءَ "وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيُسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلَيُنْدَخِلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةً" [سوره الإسراء : ٧]. یعنی فعلاً آنجا ساکن باشید تا بار دیگر پس از قرن‌ها شما را باز در آن سرزمین گرد هم جمع کنیم. البته طبق پیش‌بینی اول سوره، باز هم آن سرزمین از دست آنها بروان خواهد شد. به آیات اول سوره مراجعه بفرمایید.

ختام سوره در فضل قرآن است:

وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَرَلْ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا (١٠٥)

قرآن را به حق نازل کردیم و به حق بدست مردم رسیده، تو را فرستاده‌ایم که طبق محتوای آن بشارت دهی و هشدار باشی. نازل کردن و نازل شدن به حق، یعنی بهجا و درست و بهوقت و واجد معارف صحیح و مصون از خطأ.

وَقُرْآنًا فَرِقْتَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا (١٠٦)

قرآنی است که قسمت‌قسمت‌اش کرده‌ایم تا آنرا با درنگ و دقّت بر مردم بخوانی؛ و برای همین به تدریج نازلش کرده‌ایم.

قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتَّلَى عَلَيْهِمْ يَخْرُجُونَ لِلأَذْقَانِ سُجَّدًا (١٠٧)

وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولاً (١٠٨)

بگو: میخواهید قرآن را باور کنید، میخواهید نه! آنها بی که قبل از آمدنش اهل معرفت بوده‌اند، وقتی قرآن برایشان خوانده شود، سجده‌کنان با صورت بر خاک میافتدند و شهادت میدهند که منزه است پروردگار ما، وعده‌های او حتمی است.

عبارة "يَخْرُونَ لِلأَذْقَانِ" که راجع به سجده بکار رفته، به سجده افتادن بی اختیار و عاشقانه است. سجده واقعی همین است و در سجده‌های نماز اینگونه باید سجود کرد. در این آیه میگوید با شنیدن قرآن چنین حالی باید به مؤمنان دست دهد: به سجده و تسبيح ييفتند و يقينشان فزون شود و طبق آيه بعد اشكشان جاري شود و خشوع پيدا کنند:

وَيَخْرُونَ لِلأَذْقَانِ يَكُونُونَ وَيَرِيدُهُمْ خُشُوعًا (۱۰۹)

به سجده میافتدند و گريه ميکنند و خشوعشان بيشتر ميشود.

اين آيات به تأثير مدام و هر روزه قرآن بر مؤمنين اشاره دارد نه تأثير آن در بد و آشنايی. طوسى در امالى از رسول خدا(ص) روایت ميکند که گريه کنيد و اگر نميتوانيد تباکى کنيد يعني خود را به گريه نزديک نمایيد. چرا که سنگدلان از خدا دورند و نخستين عقاب برای مؤمن گنه کار، سلب خشوع است.

سپس فرمود: صرف ترس از خدا نجات دهنده است و صرف ايمني بى جا هلاک کننده.

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيَّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى ... (۱۱۰)

بگو: فرقى نميکند که او را الله صدا بزنيد يا رحمن، او اسماء حسنای بسياري دارد، با هرگدام که ميخواهيد صدایش بزنيد.

اين آيه از آيات کليدي در بحث معرفت اسماء حق است. معرفت الاسماء از معارف بى نظير قرآن است که در كتب آسماني گذشته به آن پرداخته نشده، تورات و انجيل شريعت و اخلاقي ابتدائي را تبيين ميکنند و مقداری هم دعا و نيايش دارند، بخشهاي هم از تاريخ انبياء در آنها هست. اما معرفت الله و معرفت الاسماء به اين عمق و به اين ظرافت و دقت، از برکات قرآن است و آنکه دستش از قرآن کوتاه است، چه مقصّر باشد چه قاصر، از انوار معارف الهي آن بى نصيب است و چون سلوک و تعالي در هر مكتبي، متناسب با عمق معارف آن مكتب است، پس فرق بسيار است بين عارف شدن در مكتب اسلام و قرآن، با عارف شدن در مكتب

تورات و انجیل. و در این زمینه یکی از امتیازات بارز قرآن همین ابوابی است که با طرح اسماء و صفات حق بروی عارفان مسلمان گشوده است.

این از نظر اهمیت این بحث، اما بجاست در اینجا خلاصه‌ای از مباحث معرفت‌الاسماء را که از سلسله شرife اساتید این حقیر، سینه به سینه، بواسطه صاحب علم جمعی از خرمن عالیم بی‌بدیل زمانه، حضرت حجت(عج) خوشچینی شده، تقدیم نمایم. گرچه تفصیل بحث در کتاب "معرفت نفس" این حقیر، منتشر گشته، اهلش بدان رجوع کنند.

"اسم" در لغت، به معنای علامت است و از «وَسَمٌ» گرفته شده است. «صفت» هم به معنای نشانه است. این دو در معارف به یک معنا به کار می‌روند، هردو یعنی نشانه. عن علی(ع) : اسم ما انبأ عن المسمى و الفعل ما انبأ عن حركة المسمى و الحرف ما اوجد المعنا فی غیره(علی(ع)) فرمودند: اسم از مسمی خبر می‌دهد و فعل از حرکت مسمی حکایت می‌کند...). هر چیزی که در عالم، علامت و نشانه خدا باشد، اسم و صفت خداست. تمام موجودات عالم امکان از ثری تا ثریا، از جماد تا روح اعظم، همه اسماء الله و صفات الله و نشان‌دهنده خدا هستند. دلایل علی الله و علامات خدایند. این است که اهل‌بیت(ع) فرموده‌اند: «نحن الاسماء الحسني» (ما اسماء حسنای خدا هستیم)، این اسماء همگی حادث هستند: «قبل الخلق لا اسم ولا رسم» و «كنت كنزاً مخفياً» (قبل از خلقت اسم و رسمي نبود و خدا همانند گنجی مخفی بود).

هر چیزی در هستی و کمالات خودش و اظهار کمالاتش، وجه الله، صفة الله و آیة الله است. این قسم را اسماء کونی خداوند گویند.

همچنین خداوند مجموعه‌ای از الفاظ را علامت خود قرار داده است تا با آنها خوانده شود و با او سخن گفته شود. اینها را «اسماء لفظی» خداوند گویند.

عن الرضا(ع): «ثُمَّ وَصَفَ نَفْسَهُ تَبَارِكَ وَ تَعَالَى بِاسْمَاءِ دُعَا الْخَلْقَ اذْ خَلَقَهُمْ تَعَبِّدُهُمْ» (سپس خداوند خودش را با اسمهایی وصف کرد و خلق را دعوت کرد تا با آن اسماء او را پرستش کنند).

عن الباقر(ع): «اعبد الله الواحد الصمد المسمى بهذه الاسماء دون الاسماء ان الاسماء صفات وصف بها نفسه» (خدای واحد و صمد که مسمای این اسماء است را بپرست نه این اسماء را. زیرا اسماء چیزی نیست جز آنچه خدا خود را به آن توصیف کرد). این وجه روایاتی است که می‌گوید: «من عبد الاسم فقد كفر» یعنی هرکه اسم را بپرستد کافر شده است، چونکه مسمای این اسماء باید مراد او باشد.

در اسماء لفظی صحبت از وضع و استعمال نیست. اینها صرفاً نشانه‌هایی است که خدا برای خودش اختیار کرده است تا خلائق بتوانند با او ارتباط برقرار کنند.

عن الرضا(ع): «اختار لنفسه اسماء لغیره يدعوهها لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف ... ابتلاهم الى أن يدعوه بها فسمّي نفسه سميّاً بصيراً قادرًا قائمًا ظاهراً باطنًا لطيفاً خيراً قوياً عزيزاً حكيمًا عليماً» (برای خوبیش اسمه‌هایی برگزید تا دیگران با آن اسماء بخوانندش و به این وسیله شناخته شود...).

البته وقتی صحبت از اسماء لفظی خدا می‌کنیم و اینکه خدا آنها را علامت خود قرار داده است، تصوّر نشود که این اسماء صرف اعتبار و قرارداد و تعریف بین خدا و خلق است؛ این‌گونه نیست. واقع امر این است که این الفاظ به حقایق خارجیه و کمالات واقعیه حاری در عالم اشاره دارد؛ مثل علم و قدرت و حیات و رحمت و عدالت و در واقع، آن کمالات و حقایق اسم است نه این الفاظ. از این‌رو، برخی این الفاظ را «اسم‌الاسم» نامیده‌اند. در هر حال، همان‌گونه که خدا وجودان می‌شود، کمالات ساری در عالم، مانند علم و قدرت و کرم و رحمت و ... ، نیز وجودان می‌شوند؛ کمالاتی که هر موجودی به عاریه بهره‌اندکی از آن دارد. درباره خدا نیز خدای قریب و محبوب و رحیم و سميع و بصیر و قوی و ... وجودان می‌شود (بسته به اینکه آدمی در چه حالی باشد). البته وقتی این صفات به او نسبت داده می‌شود یا به عبارتی خدا با این صفات وجودان می‌شود، صفات بدون جنبه نقص و بی‌نهایت وجودان می‌شود. خلاصه کلام اینکه ما علم و قدرت و کرم و سایر صفات کمال را می‌شناسیم، زیرا در خود ما و در اطراف ما، در سایر مخلوقات جاری است. اما در خدا علم و قدرت و کرم و کمالی را می‌شناسیم که در آن کمالات حیرانیم وقتی آنها را به او نسبت می‌دهیم. این معنی

بی انتهای بودن علم و قدرت و سایر کمالات حق، بلکه فوق بی انتهای بودن آنهاست. از این رو اسمای می تواند وسیله معرفت حق شود و معرفت حق به مفتاحیت اسم تحقق یابد. و این مثبت است بر بشر که تا حدّی، ولو اندک، به پروردگارش معرفت پیدا کند.

اسماء لفظی هم دو نوع است؛ یکی مثل «الله» و «صمد» که اطلاقش به غیر ممنوع است و دیگر مثل « قادر » و « سمیع » و « کریم » که برای بشر هم استعمال می شود. در این قسم دوم مفهومی عام به وسیله لفظ القا می شود. خداوند اجازه داده است که آنها را بر او اطلاق کنیم، خود را مصدقی از مفهوم عام آن لفظ دانسته است؛ منتها با تذکر به عدم تقید و تعیین. خداوند این قبیل الفاظ را با مفاهیم آنها نشان خودش قرار داده است و هر یک از اینها با مفهوم خاص خودش، نشان خداست؛ در عین اینکه خدا بی نشان است. هر یک از این اسمای یک خصوصیت و ویژگی دارد، اما سبب ویژه شدن « او » نمی شود.

اسم و صفت به یک معنا، نشانه و علامت است. آنچه مهم است این است که علامت، غیر از ذوالعلامة است. هر چیزی که علامت من شد، مسلماً غیر از من است. خود من علامت خودم نمی شوم. بنابراین اوصاف از نظر کتاب و سنت غیر از حق متعال است و خدا غیر از اسم و صفاتی است که نشانه ها و علائم اوست.

ذات مقدس حق، « لا یعرف الا بآیاته و لا یوصف الا بعلاماته » است. ذات من حيث الذات (به خودی خود) و قطع نظر از اوصاف و اسماء، لا یعرف (ناشناخته) است. « کمال الاخلاص له نفي الصفات عنه بشهادة كل صفة انها غير موصوف » (کمال اخلاص نفي صفات از اوست، زیرا صفت غیر از موصوف است).

اسماء مفاتیح معرفت حق و کلید معرفت به اوست. « لولا الاسماء لما عرف الله » (اگر اسماء نبود، حق شناخته نمی شد).

ما و همه موجودات آیات و نشانه های خدا هستیم، اما خدا بذاته و فی ذاته نشان ندارد، بی نشان است. تعیین او من هستم. صفت و اسم او من هستم. او تعیین ندارد. تعیین او، اسم او و وصف او، همگی فعل او و خلق اوست.

همچنان که حروف «و»، «ب»، ... که در ذهن خلق می‌کنیم افعال و مخلوقات ماست و تعینات آنها سبب تعین ما نمی‌شود، او نیز نشان‌دار نمی‌شود. نشان‌دار شدن خدا به معنی نشان‌دادن اینهاست. اسم، فقر ماض است و مسمّاً غنای ماض و فقر با غنی مباین است و بی‌ستختی.

علماء علم خدا را نشان می‌دهند. سلاطین سلطنت او را و قدرتمندان قدرت او را. (علم احاطه بر اشیاست و قدرت منشاء ایجاد اشیا و وقایع بودن). اغنية غنای او را و زندگان حیات او را نشان می‌دهند و خلاصه هر یک از مخلوقات به اندازه وجود خوبیش کمالی را نشان می‌دهند و نیز می‌باید که کمالات موصوف منحصر به همین یکی نیست و وصفان دیگری نیز او را توصیف می‌کنند.

معرفت بسیط بهرهٔ همهٔ انسان‌هاست. معرفت مرکب که معرفت بالآیات است، تفضل خداست و به هر که خواست می‌دهد. ممکن است به فردی عالم ندهد و به درس‌خوانده‌ای مرحمت کند.

معرفت بالآیات (یا بالاسماء) معرفت دُنیاست، نه معرفت عُلیا. زیرا معرفت در حجاب است و حجابش هم همان اسم و صفت است؛ خواه اسم گونی (تمام مخلوقین) باشد خواه اسم لفظی (الفاظی) که خودش را با آنها خوانده مثل الله، رحمن، سمیع...). خدا خودش را به ما معرفی می‌کند و ما عارف به او می‌شویم، ولی در حجاب اسم و صفت. قرآن غالباً از این نوع معرفت دم می‌زند آنچا که می‌گوید: «و من آیاته»، «و آیة لهم»، یا در آیه «افی الله شک فاطر السموات والارض»، توصیف به آیت فاطریت خداست. توجه کنید که در دار هستی، جز خدا و آیاتش هیچ چیز دیگری وجود ندارد. این صمدیت حق است که همه جا را پر کرده و همه جا از او مملو است.

اماً معرفت عُلیا بالاتر از اینهاست. آنجا خدا ذات خودش را معرفی می‌کند به غیر وصف کونی و لفظی. این مطلب تصوّرش هم مشکل است، چه رسد به فهم آن. خدا خودش را من دون وصف معرفی می‌کند. این معرفت برای برخی انبیا و اوحدي از اولیا دست داده است که آن هم دائمي نبوده، گاه‌گاه بوده؛ آن را «معرفت بلاحجاب» نیز گفته‌اند.

از گُر احادیث در بحث اسماء، روایتی است که به امام صادق(ع) عرض شد خدا را چگونه بشناسیم؛ «كيف سبيل التوحيد؟» فرمود: «إن معرفة عين الشاهد قبل صفتة و معرفة صفة الغائب قبل عینه... كما قالوا لیوسف «اعنک لانت یوسف». فعرفوه به و لم یعرفوه بغیره و لا اثبته من أنفسهم بتَوْهِم القلوب». خلاصه اینکه باید نخست خدا را دید، آنگاه شناخت، چنانکه برادران یوسف با «مشاهده او» وی را شناختند. یعنی اول او را دیدند و آنگاه پی به اوصافش بردند. خداوند چون برای اهل حضور، همیشه حاضر و شاهد است نه غایب، از این رو معرفت به او پیش از معرفت به صفات و بینیاز از صفات. این معرفت، نصیب اهل محبت است.

بین ما و خدا حجاب‌هاست! هر موجودی حجاب خداست؛ انبیا و اولیا حجب نورانی اند و اشرار و عاصیان حجب ظلمانی. پس خدا متحجب به حدود و قیود ماست. لقاء خدا عبارتست از وجودان فقر خود و وجودان قیوم خود بلاطوط؛ یعنی بدون حد و قید. در مرگ، این فقر آشکار می‌شود. در زندگی، چون اطراف ما را دنیا فراگرفته است، وجودان حاصل نمی‌شود. مگر اینکه انسان این حجاب‌ها را از خود الغاء کند(کنار بزند).

اما در مرگ، همه این صوارف(دستاویزها) را از آدم می‌گیرند و آنها فقر و هیچ بودن صرف انسان روشن می‌شود؛ چه برای مؤمن چه برای کافر. با این تفاوت که لقاء خدا برای مؤمن روح و ریحان و لذت و عزّت است و برای کافر حسرت و ندامت. به این ترتیب، مرگ باب لقاء خداست.

همه ممکنات حب به فردانیت دارند. هر کسی دلش می‌خواهد که خودش تک باشد و شریک نداشته باشد. عدیل و شبیه نداشته باشد. یکی از اسماء الهی «الفرد» است که در همه ممکنات تجلی کرده. لذا در عالم امکان، هیچ دو چیزی پیدا نمی‌کنید را که از همه نظر مانند هم باشند. تکرار در تجلی نیست.

همان طور که اسماء تکوینی خدا (موجودات) هر یک منشاء اثري است (مثلاً عقرب می‌گزد، آب حیات می‌دهد، باد تلقیح می‌کند، و ...)، مانعی ندارد که خداوند برای برخی اسماء لفظی خود نیز اثري خاص جعل کند؛ مثلاً فلان قدر گفتن فلان اسم در فلان وضعیت فلان اثر را

داشته باشد. اما نکتهٔ بسیار مهم این است که در اذکار، تا سالک متحقّق به آن اسمی نشود که ورد اوست، ذکر در او اثر نمی‌کند یعنی به او نورانیت نمی‌دهد یا نورانیتش در او دوام ندارد. مثلاً گویندهٔ ذکر «سبوح قدوس» باید خودش منزه باشد. نخست، منزه از پستی؛ سپس از کثرت؛ سپس منزه از انتیت. کسی که دائم غیبت می‌کند چه ساختی با (یا ستار) دارد؟ کسی که در خانه بد اخلاق است چه ساختی با (یا رحمن) دارد؟ به همین قیاس، یا گویندهٔ <کریم> باید خودش اهل کرم باشد تا از این اسم بهره ببرد. همین طور همهٔ اسماء حق باید در آدم ظهر کند تا آدم کامل شود. این اسماء همگی در ذکر حکیم انسان (حافظة روح او) نهاده شده است: «عَلَمَ آدَمَ الْإِسْمَاءَ كُلَّهَا» (خداآوند به انسان همهٔ اسماء را آموخت).

کرم، جود، شجاعت، رحمت، علم، و ... (که در برخی روایات از آنها با عنوان جنود عقل نام برده شده است) کمالات الهی است که در انسان ظاهر می‌شود و در او می‌شکفت.

از غُرر احادیث قدسی است که «أَنَا عَنْ طَنْ عَبْدِيْ بِي» (من در نزد گمان بندگان به خود هستم). یعنی هر طور مرا گمان کند، همانم. یعنی مرا طوری نیست، مهم آن است که طور او چه باشد. از نیل وحدت، آب خواهد خورد یا خون و به آفتاب حقیقت رو خواهد کرد یا پشت؛ به خودش بستگی دارد. آفتاب در هر شیشه به رنگ او می‌تابد. این روایت یک دریا عمق دارد و فهمش فتح ابواب می‌کند.

از آیات برای معرفت اسماء حق و اعتباری بودن آنها و اندکاک کثرت اسماء در وحدت ذات و راه یافتن به توحیدی وراء طور اسماء و صفات، توجه به این مطلب است که من بواسطه دانشجو بودنم که تعیینی از تعیینات من است صفاتی دارم و منشأ یک سری از کارها هستم و افعالی از من سر می‌زند. بواسطه پدر بودنم برای فرزندم، یک سری دیگر از افعال از من سر می‌زند و صفاتی دیگر دارم. و از حیث شوهر بودنم برای زنم یک جور دیگر هستم. در عین حال، برای خودم که از بالا نگاه می‌کنم این کثرت اسماء و افعال را نمی‌بینم. اما برای دوست من، بچه من، و همسرم که در قالبی خاص و طیٰ تعیینی خاص با من ارتباط دارند، این کثرت اسماء و افعال معنی دار می‌شود و مشهود است.

حق هم در عین اینکه مستقیماً همه عالم را خلق کرده، به واسطه تعیّنات و اسماء کرده. از حیث کثرت، تعیّنات وجود دارند و مؤثراند اما از حیث وحدت، همه خداست و اسم و فعل او. ما از موضع کثرت، واسطه‌ها را می‌بینیم اما خود حق، از موضع وحدت هیچ واسطه‌ای را نمی‌بینیم. عارفی هم که برود در موضع حق، واسطه‌ها را نمی‌بیند و دیده حق شناس پیدا می‌کند.

از این بحث معرفتی که وجود ان درستش نیاز به القاء استاد صاحب نفس دارد اگر بگذریم، نکتهٔ خاصی در همین آیهٔ سورهٔ إسراء هست. مضمون این آیهٔ اینست که مهم یاد کردن خدا و خواندن خداست و اسماء خدا فرقی با هم ندارند. مسمی یکی است و مسمی است که مهم است. مرحوم آقای بهجت(ره) می‌فرمود: اسماء الله - بخلاف آنکه برخی‌ها آنها را به دوا تشییه کرده‌اند که برای هرکس نسخهٔ خاصی دارد - مثل غذاهای متنوع‌اند. لذا به هریک که دل مایل بود، به همان مشغول باشد!

جلد هفتاد و چهارم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که این آیهٔ سورهٔ إسراء موجب ایمنی از دزد است.

... وَلَا تَجْهَنِ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتُ بِهَا وَابْتَغِ يَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا (۱۱۰)

در حین نماز هم نه صدایت را زیاد بلند کن و نه بسیار مخفی ساز، بلکه میانه‌ای بین این دو پیش‌گیر.

اگر فقط این آیهٔ مبنای تصمیم‌گیری راجع به جهر و اخفاف نمازها بود، باید تمام نمازها با صوتی بین جهر و اخفاف خوانده میشد.

مستدرک از امام صادق(ع) روایت می‌کند که این آیه را تلاوت نمود و سپس فرمود: یعنی چنانکه گوش خودت بشنو.

وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلُّ وَكَبَرَةٌ تَكْبِيرًا (۱۱۱)

زمزمه کن: سپاس خدا را که نه فرزندی برای خود انتخاب کرده و نه در فرمانروایی شریکی دارد و نه ناتوان است که سرپرستی بخواهد. پس او را بزرگ بدار، آنهم نهایت بزرگی! این آیه از آیات زیبا و شعارگونه قرآن است که در مطلع اذان‌ها تبرکاً خوانده می‌شود و ختام این سوره را به یکی از زیباترین ختم‌ها بدل کرده. وجه آوردن این آیه پیش از اذان، اینست که آخر این آیه، امر به تکبیر است که آغازگر اذان است.

راجع به تکبیر باید عرض کنیم که پاسخ به نیاز فطری بشر برای پرستش است. یعنی انسان بنا به تقضی که دارد و با آن سروشته شده، مجدوب موجودات عالی‌تر از خود می‌شود و آنها را می‌ستاید، اما هیچ موجودی حقیقتاً لائق تکبیر و بزرگداشت نیست. در تجربیات معنوی ابراهیم (ع) هست: *فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بازِغَةً قَالَ هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمَ إِيَّيٍّ بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ* [سورة الأنعام : ۷۸] چون خورشید را دید که میتابد گفت این بزرگتر است، لابد این رب من است، اما خورشید افول کرد و ابراهیم گفت ای مردم من از آنچه بجای خدا می‌پرسید بیزارم.

تکبیر به لفظ "الله اکبر" بارها در نماز تکرار می‌شود و هر بار در قله‌های از قله‌های نماز جای دارد.

در روایات، این آیه برای درمان وساوس صدر و رفع فقر مؤثر دانسته شده. کافی از امام صادق (ع) روایت می‌کند که کسی گفت وسوسه بر دلم غالب شده. فرمود زیاد بخوان: *تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَمِّ الدَّى لَيْمَوْتُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى لَمْ يَتَنَحَّدْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الْذُلُّ وَكَبْرَهُ تَكْبِيرًا*.

در روایات دیگری ذکر بالا پس از نمازها برای رفع فقر توصیه شده است. جلد نود بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می‌کند که الله اکبر یعنی خدا بزرگتر از آنست که وصف شود نه اینکه از چیزها بزرگتر است. چون خدا با چیزی وصف نمی‌شود.

مطالع سوره إسراء که قصه معراج است و به سفری اشاره میکند که روزی همه ما مسافر آئیم و البته این سفر روحانی برای مؤمنین، با آغاز سیر و سلوک روحانی، عملاً آغاز شده و نیازی نیست تا مرگ طبیعی، آغازگر آن باشد:

به معراج برآید چو از آل رسولید، رخ ماه بپوسید چو بر بام بلندید.

و بهترین بُراق این سفر تا به عرش، چنانکه از اشارات اوآخر سوره برمی‌آید، نماز است.
ماجرای دو بار استیلاعی بنی اسرائیل بر اورشلیم و دو بار استعلای آنها در آنجا، برای این آمده
که بفهمیم وقایع تاریخی و تسلط اقوام بر سرزمینهای به تلاش و کوشش آنها نیست، بلکه
بستری است که خدا می‌چیند تا عدهٔ زیادی را ضمانت امتحان کند. هرکس در بحبوحه‌های
شکست یا پیروزی، خوبی کند، به خودش کرده و هرکس بدی کند، نتیجه‌اش را خواهد دید.
ایهٔ شریفه **إِنَّ هَذَا الْقُرْآنُ يَهْدِي لِلّٰٓئِيمِ هٰيَ أَقْوَمُ** [سوره الإسراء : ۹] حرف آخر را در وادی
تربيت زده و روشن کرده که هرکس که دنبال رشد و تعالی است باید دامن قرآن را بچسبد و
طباق، به طباء، طبق، قرآن عما، کند.

آیه شریفه "وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءً بِالْخَيْرِ" [سوره الإسراء : ١١] از حکمتهای این سوره است و مؤمنین را توصیه به صبر میکند و تأمل در خواسته‌هایشان. اینکه آنچه میخواهند برایشان خیر است یا شر؟ اگر خیر است، وقت داشتنش و قدر داشتنش در کجا و تا کجاست؟ و به چه قیمت؟ در ثانی، آدمی را نصیحت میکند که هیچ حاجتی را به عجله نخواهد که خواستنهاي، عجو لانه انسان، را به ش میکشاند.

ایه شریفه "وَكُلْ إِنْسَانٌ لَّزَمَنَاهُ طَائِرٌ فِي عُقْبَهٖ" [سوره الإسراء : ۱۳] به انسان هشدار میدهد که کردارش، از همان لحظه ارتکاز نیست، طوق گردنش میشود و سرنوشتش را دستکاری میکند و تا ایند با اوست.

سپس در آیه "مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءَ لِمَنْ نُرِيدُ" [سوره الإسراء : ١٨] وجه برخورداری اندک و مقطعی کافران را از دنیا، بیان میدارد و آنرا تحفه‌ای ناجیز و معامله‌ای، سراسر خسارت به میشمهد.

و ضمن بیان این مطلب و در حاشیه‌اش، مؤمنین را تشویق میکند به سعی و تلاش و جان‌فشنایی در راه خدا، تا هم دنیای آنها آباد شود، هم در آخرت از درجات بی‌انتها برخوردار باشند.

سپس از آیه بیست و دوم، توصیه‌نامه فشرده اما سرنوشت‌سازی آغاز می‌شود؛ خدا به انسان توصیه کرده:

- جز خدا را بندگی نکند. یعنی جز به حرف او گوش ندهد و جز برای رضای او کار نکند و از جز انترسد و به جز او امید نبندند.
- نسبت به والدینش هماره مُحسن و ذلول و خاشع باشد.
- نسبت به نزدیکان که انتظار دارند و فقیران بی‌آنکه انتظاری داشته باشند، نیکی و احسان کند؛ بی‌آنکه در این امر زیاده‌روی و ریخت و پاش کند.
- با همه، در اعطاء و منع، خوش‌رفتار و متواضع باشد.
- از ترس فقر، از بچه‌دار شدن جلوگیری نکند و خدای ناکرده، جنینش را نیاندازد. که این، خطابی بزرگ است.
- گرد زنا نچرخد و حتی به مقدمات آن نزدیک نشود.
- کسی را به ناحق نکشد.
- مال و مصلحت یتیم را رعایت کند.
- به عهدهش و به وعده‌اش عمل کند.
- در خرید و فروش عدالت بورزد و بیش نخرد و کم نفروشد.

- پی مجھولاتِ بی ربط نرود و آنچہ را که نمیداند آلودها ش نشود و پیگیر آنچہ به او مربوط نیست نشود.
 - در زمین با غفلت ره نسپرد و غفلتش به سرخوشی و خوشی اش به فساد نکشاندنش.
- سپس در آیه چهل و چهارم صحبت از تسبیح تمام موجودات میکند، مبادا مومینین در تسبیح کوتاهی کنند!

در آیه شریفه "وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا أَتَيْ هِيَ أَحَسْنُ" [سوره الإسراء : ٥٣] هشدار میدهد که مؤمنین مراقب نحوه سخن گفتنشان و سخنی که میگویند باشند، چون شیطان در کمین بني آدم است تا میانشان عداوت برانگیزد. پس ناید بهانه دست شیطان داد یا در زمین او بازی کرد.

سپس سابقه عداوت شیطان را نسبت به انسان از زمان تمددش بر سجده بر آدم ذکر میکند و به اجازه‌ای که به شیطان داده تا بر انسان بتازد و شریک زندگی اش باشد و او را بفریبد و مغور سازد اشاره میکند. گرچه شیطان بر "عبد" خدا سلطه نخواهد یافت.

سپس به برخی از نعمتهایی که به بني آدم ارزانی داشته از جمله حمل کردن او در دریا و خشکی و روزی دادن او از طبیعت اشاره میکند و از انسان طلب شکر میکند.

آیه شریفه "يَوْمَ نَدْعُوْ كُلَّ أَنَاسٍ يَأْمَاهِمْ" [سوره الإسراء : ٧١] به اهمیت امام و رامبر اشاره میکند و میگوید در دنیا با هر که بودید، در آخرت با همو محشور میشوید. و اصولاً اینجا هر طور بوده اید، در آخرت هم ادامه همان راه را طی میکنید: وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى ... [سوره الإسراء : ٧٢].

سپس خط و نشانی میکشد برای مؤمنینی که نسبت به کافران، متساهل و سُست مرز و احیاناً متمایل اند و ایشان را به عذاب ضعف در دنیا و آخرت حواله میدهد.

از آیه هفتاد و هشت بخش عاشقانه سوره آغاز میگردد و نسخه خاصی است برای خواص و آنها را حواله میدهد به کثرت نماز و عبادت شبانه تا به مقام محمود نائل گرددند و شفیع

اطرافیان باشند. و گرای میدهد که شبها با قرآن مأнос و از صحهای شفابخش آن "مرحوم" باشند.

سپس آیاتی در مدح و عظمت قرآن آمده تا قدر آن برای سالکین بیشتر معلوم گردد. و می‌ستاید حالت مؤمنانی را که با شنیدن قرآن متاثر و از مستنی معنای آن گریان و افتان می‌گردند و خشوع سراسر وجودشان را در بر می‌گیرد.

آیه‌یکی مانده به آخر سوره، توصیه به ذکر کثیر و استفاده از اسماء حسنای الهی است. و آخرين آیه سوره از زیباترین آیات قرآن در حمد خدا و سفارش به تکبیر است: **وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَنَحَّدْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلُّ وَكَبِيرٌ** [سوره الإسراء : ۱۱۱].

سوره کهف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیش از پرداختن به داستان اصحاب کهف، مقدمه‌ای دارد راجع به عظمت قرآن و قیومیت آن در وادی هدایت خلق، و خالق را حمد میکند که به اقتضای رحمتش، قرآن را برای هدایت همگان فرستاد تا اذار دهد و بشارت باشد.

سپس پیغمبر(ص) را تسلی میدهد که اگر کسانی قدر و قیمت این کتاب را ندانستند، و به آن ایمان نیاورندند، رهایشان کن و سوگوارشان مباش. بگذار به زندگی زمینی دلخوش کنند و تحصیل توشه آخرت را در آن از یاد ببرند. زودا که پشیمان گردند.

داستان اصحاب کهف از آیات شگفتآور خداست و خداوند ضمن بیانش، هم قدرتش را به رخ میکشد و هم رحمتش را یادآور میشود. داستان اصحاب کهف، داستان جوانانی است که برای حفظ دین خود و باقی ماندن بر آئین مسیحیت، از دست کفر حاکم ظالم میگریزند و سر به کوه و بیابان میگذارند. غیرت خدا میجوشد و رحمت خدا آنها را در برمی‌گیرد و به الهام خدا در غاری پناه میگیرند و سه قرن به خواب میروند. فی الواقع وفات میکنند در حالیکه جسمشان زنده است. پس از برخواستن از خواب و در واقع، زنده شدن مجده و رجعت به دنیا که مثل قیامت با کلمه بعث بیان شده، کسی را میفرستند تا مخفیانه طعام پاکی برایشان بیاورد. وقتی آن شخص سکه زمان دقیانوس را به نانوا میدهد و سرشن لومیرود، میفهمد که مردم این عصر همه مسیحی شده‌اند. ماجرا اصحاب کهف حجتی است برای آنانکه دل بدربیان نمیزند و از کفر قوم خویش نمیگریزند. خداوند با بیان این ماجرا میگوید هرکس به ساحت من پناه آورد او را در حصن حصین خویش گرفته و در جنب رحمت خویش جا داده و با رفق، به رشد میرسانم و امورش را سامان میبخشم.

زنده شدن اصحاب کهف در آن زمان بخصوص نیز، حجتی است بر امکان معاد برای مسیحیانی که در آنروز در آن منطقه میزیسته و به معاد و زندگی پس از مرگ به چشم تردید مینگریستند.

پس از پایان داستان اصحاب کهف، و پیش از آغاز داستان دو مرد و دو باغ، این سوره مفصلی دارد که حاوی چند توصیه به پیامبر اکرم(ص) است. یکی اینکه راجع به آنچه در آینده قصد انجام دارد، هرگز به ضرس قاطع سخن نگوید بلکه مشروطش کند به خواست خدا و عبارت انشاء الله هرگز از زبانش نیافتد، دوم اینکه خود را خادم مسلمین عابد بداند و خود را از آنها محتاج نکند و بر معاشرت با چنین ذاکرانی بخصوص وقتی فقیرند، صبوری ورزد. آنها که لایق معاشرت نیستند و باید از آنها دور گردد، اهل کفر و غفلت و هوی و عمل به دلخواه‌اند.

داستان دو مرد و دو باغی که مال یکی از آندو بود، داستانی است که در زندگی خود، هر روز با آن برخورد داریم. هریک از ما نسبت به زیر دست خود، صاحب دو باغ پر محصول و نسبت به زیر دست خود، رفیق بی‌باغیم. باید چه کنیم؟ باید نعمت را نه به استحقاق خود، بلکه لطفی از جانب خدا بدانیم و بقدر نعمت در عبادت و خدمت بکوشیم. بسیار شکر کنیم و به آنها که از این نعمت محرومند، سر ریز نماییم. و هشدار که اگر بجای عبودیت و خدمت، بسوی کفر و کفران مایل شویم و نعمت را بجای شاء و قوه خدا، دلیل زرنگی خود و بجای اسباب امتحان، دلیل محبویت خود پیش خدا بدانیم، هشدار! که نعمت رو به زوال می‌رود. از طرفی، هر چیز که دیگران دارند و ما نداریم، باید داشته آنها را داد خدا بدانیم و بجای چشم‌داشت به داشته آنها یا حسادت بدان، از فضل خدا. صلاحمان را بخواهیم و یقین داشته باشیم که تا بحال هرچه داده صلاح ما همان بوده و امید داشته باشیم که در آینده با فزون کردن ظرفیتمن، بهتر و بیشتر نصیب ما می‌کند. ذره‌ای تخطی از این حدود، ظلم به نفس است، چه نسبت به فقر خود، چه نسبت به ثروت خود.

در آخر این داستان تذکر جالبی هم آمده و مضمونش اینست که گرچه مال و ولد زینت حیات دنیاست، اما بهتر از آنهم در دنیا هست و پیدا می‌شود. بجای اینکه چشمنان پی مال و اولاد باشد و دغدغه آنها را داشته باشید، پی پردن کیسه معنوی خود برای سفر طولانی آخرت باشید: **الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ حَيْزُ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَحَيْزُ أَمْلًا** [سوره الکهف : ۴۶]. سپس صحنه‌هایی از آخرت و حساب سخت آنرا ترسیم می‌کند و به آینده تاریک فریفتگان به کید

شیطان اشاره میکند و میخواهد که مردمان به دامان قرآن چنگ زنند تا از مهالکی چنان، در امان مانند.

داستان موسی و خضر، داستان قطره بودن علم انسان است در ساحت دریای بیکران علم الهی و اینکه حقیقت فقط آنچیزی نیست که ما میبینیم، بلکه دنیا و حوادث آنرا باطنی است که سرشناسی خداست و کارگزارانش عباد الله‌اند. آری، خدا بندگان ویژه‌ای دارد که به گذشتۀ ماجرایی و آینده‌ای که بسویش رهسپار است، احاطه و اشراف دارند و مأمورند مسیر وقایع را به نفع مؤمنین و صالحین عوض کنند. کارهای اعجاب‌آور خضر از جمله سوراخ کردن کشتی و بچه‌گشی و بیگاری، دلالت بر آن دارد که وقایعی که در اطراف ما در جریان است یا ما را گرفتار میکند، هرگز تصادفی نبوده بلکه حکمتی در پس پرده دارد و گرچه برای مؤمن، بظاهر تلح است اما بِشیرین دارد. داستان موسی و خضر، واجد درسها و حکمتهاست بسیاری است راجع به علم لدنی، آداب همراهی و علم‌آموزی، حلم و سکوت، تفاوت شریعت با علوم باطنی، و نصرت‌های خدا و سنت‌های او نسبت به مؤمنان، و غیره که در جایش به تفصیل بیان شده.

آخرین اپیزود از اپیزودهای چهارگانۀ سوره کهف، داستان ذوالقرنین است. ذوالقرنین عبدی صالح بود که خدا به او مال و جاه بسیار داد و او به راه افتاد و در جهان روزگار خودش به شرق و غرب سفر کرد و هر کجا که رسید، نیکویی آفرید. نخست به غرب و سپس به شرق و بعد از آن به شمال رفت. در غرب، دین را تبلیغ کرد و در شرق، تماشا کرد و در شمال، سدّی ساخت تا جلوی اقوام طاغی را بگیرد. چرا از ذوالقرنین ذکری به میان آمده؟! ذوالقرنینی که معلوم نیست در کجای تاریخ مکتوب جای دارد و شاید مربوط به پیش از تاریخ است! چرا خدا خواسته نامش تا ابد بماند؟! شاید خواسته بگوید میشود شاه بود و عبده خدا. از مبههم‌ترین بخش‌های قرآن، همین داستان ذوالقرنین است.

خورشید سوره کهف پس از داستان ذوالقرنین با ذکر مُآخره‌ای کم‌کم و ضمن چند آیه غروب میکند. غروبی زیبا، درحالیکه که به آیه بیدار دلان ختم میشود. آیه‌ای اعجاب‌انگیز که هر کس بدامانش ملتجمی گردد، شبش روز میگردد و توفیق عبادت و تهجد می‌یابد: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ

مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيْيَ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا [سورة الكهف : ۱۱۰]

پیش از این آیه، تذکری است به فرجام بدان در جهنم و عاقبت نیکان در فردوس که عالی ترین درجه بهشت است و نیز بی کرانگی علم و قدرت و در نتیجه خلقت خدا: بگو اگر دریاها مرگب شوند، نمیتوانند از پس ثبت کلمات خدا برآیند.

جلد هفتم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که هر کس شباهی جمعه سوره کهف را بخواند، با شهادت از دنیا میرود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که خواندن این سوره در شباهی جمعه، کفاره گناهان هفتة است.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که خواندن سوره کهف انسان را در هشت روز آینده از فتنه‌ها ایمن میکند.

در احادیث مستغیض است که خواندن این سوره در شب جمعه، نوری نصیب انسان میکند که تا هفتة بعد باقی است.

در برخی روایات آمده که مأносین با این سوره از فتنه دجال ایمنند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا (۱) قَيَّمًا لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِنْ لَدُنْهُ وَقِيَّضَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا (۲) مَا كَيْثَيْنَ فِيهِ أَبَدًا (۳)

خدا را سپاس، که قرآن را بر بنده‌اش محمد نازل کرد و در آن هیچ مطلب اشتباهی نگذاشت. تا قیم راه بندگی باشد و از عذاب شدید جهنم بترساند و به مؤمنانی که کارهای نیک می‌کنند، مژده بدهد که اجر خوبی در انتظار آنهاست که در آن، برای همیشه مقیم‌اند.

سوره کهف پیش از آنکه وارد داستان اصحاب کهف شود، مطلعی هشت آیه‌ای دارد. این مطلع تذکر به عظمت قرآن است و هشدار به گذرگاه بودن دنیا برای آخرتی ابدی.

پنج سوره با حمد آغاز میشود: حمد، آنعام، کهف، سباء، فاطر. هفت سوره‌ای که با تسبیح آغاز میشند را مُسَبِّحَات نامیده‌ایم، این سوره‌های "حمدآغازین" را نیز میشود مُحَمَّدَات نامید! امام صادق(ع) میفرمایند خدا خیر دنیا و آخرت را در این سوره‌ها جمع کرده. این پنج سوره، در عمل توصیه به حمد و تعلیم آن نیز هستند. یعنی چگونگی حمد را یاد میدهند.

سوره سباء با حمدی فraigیر و مستووع آغاز میشود: حمد خدای را! که هرچه در آسمانها و زمین است، از آن اوست. یعنی مالکیت بر هستی، دلیل حمد است. در فاتحه‌الكتاب، ربوبیت بر هستی، یعنی ذره‌پروری اوست که دلیل حمد است و در سوره فاطر، خالقیت اوست که دلیل حمد است. یعنی، خدا ستوده است چون خالق است و رب است و مالک!... در این سوره نزول قرآن و قیومیت آن، دلیل حمد دانسته شده.

آغاز بسیاری از دعاها و مناجات‌ها هم با همین عبارت "الحمد لله" است. الحمد لله صیغه حمد است، یعنی به مجرد جاری کردنش بر دل یا زبان، انسان "حامد" خدا میگردد.

حمد یعنی ستایش و سپاس. خداوند در اینجا با انشاء این عبارت، خودش، خودش را ستوده. وقتی هم که ما این عبارت را میخوانیم، او را میستاییم. ستایش یعنی ابراز و اظهار یک کمال و اعلام و اخبار به آن، تا بقیه بفهمند که کمال چیست و صاحب کمال کیست و کمال را باید از کجا جست! پس حمد، سرآغاز توجه به صاحب کمال و گدانی کمال از اوست. یعنی حمد آغاز پرستش و به جریان افتادن آن است. لذا کتاب خدا با حمد آغاز شده.

حمد به معنی ستایش است، اما نه هر ستایشی، بلکه ستایشی به حق، واقعی و بی‌تعارف! حمد حالت خضوع همراه با انس حامد است وقتی با کمالی مواجه میشود. وقتی او حامد است که در برابر کمال، سر خم کند و آنرا بخواهد. در این صورت است که ستایش، محقق میشود. پس برای تحقق حمد، اول باید کمالی را در کسی دید و آنرا فهمید؛ این، از علم حاصل میشود، سپس حالت تواضع نسبت به آن گرفت که ناشی از فقر و نداشتن آن است، سپس آنرا خواست، که این ناشی از کمال طلبی حامد است. پس فقط کسی میتواند حمد خدا کند که خدا و کمالات او را بشناسد و آنها را نداشته باشد و بخواهد مزین به آنها شود. پس

حامد، باید عالم و فقیر و مختار و بلندهمت باشد. اینها کمالاتی است که حامد حق، برای اینکه لیاقت حمد را پیدا کند باید داشته باشد و این نشان میدهد که حمد خدا، مقام کمی نیست. یعنی حمد خودش مقام است و نخستین حمدکننده، خود خداست. خداوند دائمًا الحمد لله میگوید و خودش را حمد میکند یعنی کمالات را منحصر میکند به خودش! چون هیچ کس جز او لایق نیست؛ بلکه اصلاً موجود نیست تا بخواهد کمالی داشته باشد. ریشه و منشا تمام صفات کمال "او"ست و در هر کس صفت کمالی روییده و بالیده و شکفته، کمال الله است که ظاهر شده و جلوه کرده. پس: الحمد لله! یعنی حمد مال خداست. خود گفتن این عبارت، یعنی اقرار به آن، فهمیدنش، و التزام عملی بدان، عین عبادت و ارتسام عبودیت است.

شکرکردن - یعنی ممنون بودن لسانی و عملی از خدا بخاطر چیزهایی که "مشخصاً" به ما داده - یکی از فروع و شعب حمد است. یعنی وقتی حمد، حلاجی میشود و بر مصاديق ملموس و مشخصی حمل میشود، نامش میشود "شکر". پس کسی که میگوید خدایا! شکر! در حال حمد خداست بخاطر چیزهایی که میبیند خدا به او داده و فقرش را سد کرده. در این آیات خدا خودش را میستاید که قرآنی بی عوج بر بندهاش نازل کرده و بسوی مردم فرستاده، بی عوج یعنی بی اشکال، و بدور از انحراف و کژی.

وصف بعدی که برای قرآن آورده به گمان حقیر بزرگترین مدح قرآن از زبان خدا در سراسر قرآن است، اینست که قرآن را با لفظ "قیّم" توصیف کرده. قیّم چوبی است که کنار ساقهٔ جوان و در حال رشد میگمارند و ساقه را به آن میبینند تا صاف و بدون کژی رشد کند. اینکه این لفظ را پس از وصف بی عوج آورده برای همین بوده. قرآن راست است و راست میکند کمر هر کس را که بدان تمسّک جوید. قرآن مبنای درست و مستقیم هدایت است و هر کس هدایت را از آن بجوید سلوکشان قوام درست خواهد داشت. قرآن تا ابد قیّم هدایت است. باید خود را محکم به قرآن بست و قرآن را محکم بدست گرفت: یا یَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ [سوره مریم : ۱۲]. یحیی کتاب را محکم بگیر و بدان عمل کن.

بقیه عبارات معنایش روشن است و با توجه به قیم بودن قرآن می‌گوید هرکس از آن اعراض کند منتظر بأس یا سختیهای شدید باشد و هرکس بدان ایمان آورد و طبقش عمل صالح کند، در اجری نیک، مستغرق خواهد بود.

اجر، پاداش نیکی است و از اینکه گفته "ماكِثِينَ فِيهِ أَبْدًا" برمی‌آید که مثل هالهای انسان را غرق در خود می‌کند و سرنوشت انسان را قرین حُسن و بهروزی مینماید. از جمله اینکه در همین دنیا برای انسان نصرت و سُر و برکت و طمأنیه و سکینه و عیش گوارا به ارمغان می‌آورد و برزخ انسان را سرشار از نور و سوره می‌کند و آخرت هم که شکفتون گل این بوستان است برای انسان مؤمن صالح کن‌فیکون می‌کند. خلاصه اینکه اجر نیکی، از حالا شروع می‌شود و تا ابد، در طالع انسان مستقر می‌ماند: **ماكِثِينَ فِيهِ أَبْدًا**.

قرآن به چنین راهی دعوت می‌کند: **إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰهِي أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا** [سوره الإسراء : ۹]. این قرآن به راهی که أقوم است هدایت می‌کند - به مشابهت این کلمه با عبارت قیم دقت بفرمایید - و مؤمنین نیکوکار را به اجری عظیم بشارت میدهد. این آیه، برادرخوانده و مفسر همین آیات سوره کهف است، چون پس از اشاره به قیوم بودن راهی که قرآن انسان را می‌برد، به روندگان آن راه بشارت "أجر" میدهد؛ اجری بزرگ و باقی.

وَيُنذِرُ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا (۴) مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِأَبَائِهِمْ كَبُرُتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا (۵)

و تا هشدار دهد آنها ی را می‌گویند خداوند برای خود فرزندی برگرفته است. نه خودشان میدانند چه می‌گویند و نه پدرانشان؛ چه حرف زشتی بر زبانشان جاری شده! هرچه می‌گویند، مهم مل است و بس.

این آیه، هم به مشرکین نظر دارد که ملانکه را دختران خدا میدانستند، هم به نصاری که مسیح را پسر خدا قلمداد می‌کردند، هم به گروهی از یهود که به عُزیر لقب ابن الله داده بودند. عُزیر یا عزاریا پیامبر بنی اسرائیلی است که در زمان او بیت المقدس توسط بخت النصر ویران

شد و قوم یهود مجبور به اسکان در بابل شدند. در آن دوران عزیز تعالیم تورات را زنده نگاه داشت و رهبر بنی اسرائیل بود. قبر عزیز در شهر عماره در شمال بصره است.

فَلَعْلَكَ بَاخُّ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسْقَا (٦)

یا محمد، نکند خودت را از سرِ دلسوزی و غصه، هلاک کنی! آن هم برای اینکه آنها قرآن را باور نمی‌کنند.

"بَحَثَ نَفْسَهُ" اصطلاح است و معادل فارسی‌اش می‌شود: خودش را دق‌مرگ کرد. "علی آثارِهم" یعنی بخاطر کارهای آنها. در این آیه رسول خدا(ص) را ملامت می‌کند که بخاطر اینکه ایمان نمی‌آورند، مگر قرار است خودت را دق‌مرگ کنی؟! صفت ویژه‌ای که رسول مکرم اسلام داشت، دلسوزی به همه مردم و حرص بر هدایت ایشان بود. به این مطلب در چند جای قرآن اشاره شده. از سیاق این اشارات برمی‌اید که خداوند اصل این صفت را ستد و اما در صدد تعديل آن هم بوده است.

شفقت نسبت به خلق یک کمال روحی و اخلاقی است اما باید با استغنا از آنها و سپردن عاقبتیشان به خدا تعديل شود. ویژگی بارز صفات اخلاقی اینست که در نقطه تعادل، کمال‌ند؛ اما در هر دو سوی افراط و تقریط، آفت‌خیزند و کمال‌ستیز.

ما هم باید یادگیریم که در عین احساس وظیفه نسبت به مردم، و نصیحت بجا، خود را بجا به آنها مشغول نکنیم و در تدبیر نیندازیم. وظیفه ما ابراز است نه اصرار و فقط باید داعی به خیر باشیم، اینکه کی آمد و کی نیامد و نتیجه چه شد، به ما مربوط نیست. در عین مبادرت به هدایت خلق، حرص هدایت و غم نتیجه دعوت را باید از دل شست.

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِتَبْلُوْهُمْ أَيْهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (٧) وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا ضَعِيدًا جُزُرًا (٨)

ما هرچه را که روی زمین است، زینت آن قراردادیم تا مردم را آزمایش کنیم که کدامشان بهتر رفتار می‌کند. به وقتی هم، زمین را با همه زیبایی‌هایش به خاکزاری خشک بدل می‌کنیم!

این آیه از بهترین آیه‌ها برای تبیین زندگی زمینی و حیات ناسوتی است و می‌گوید زمین اصلش لخت و عور و زشت و بی‌آرایه است، اما بر آن زیور و زینتی می‌کشانیم تا با آنها شما را امتحان کنیم، بعد هم باز به شکل اولش در می‌اوریم.

این حقیقت راجع به همه چیز زمین و به اصطلاح حیات زمینی است نه فقط با غ و بوستان‌های زمین. تمام زندگی زمینی ما و هرچه می‌شود به تمکن درآید، وسیله آزمون واقع می‌گردد: از جمله زن، فرزند، پول، مرکب، منال، ملک، ...: **رُّبِّ النَّاسِ حُبُّ الشَّهْوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقْنَطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفُضَّةِ وَالْحَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرَثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ** [سوره آل عمران : ۱۴] علاقه شدید به برخی چیزها، در چشم مردم، رنگ‌ولعاب داده شده است: زنان زیبارو، فرزندان زیاد، پس‌انداز بی‌رویه طلا و نقره، وسایل نقلیه گران‌قیمت، گله‌داری و مزرعه. این‌ها خوشی‌های ناچیز و زودگذر زندگی دنیاست؛ در حالی که عاقبت‌بهخیری فقط دست خدادست.

این از مواد آزمون، اما خود آزمون عبارتست از اینکه اینها هدف اصلی انسان نشوند بطوریکه خودش و خدایش و دینش و شرفش را فدای اینها کند. داشتن این امور فی‌نفسه بد نیست، پیامبر اکرم(ص) هم از تمام اینها حتی گاه‌آییش از بقیه بهره‌مند بود اما فراموش نمی‌کرد که اینها را خدا داده، لذا باید شکر کند؛ و مال خداست، لذا باید با فراغت و قدرتی که این امور در اختیارش قرار میدهد، به دیگران خوبی کند. در تحصیل این امور هم هرگز حرص روا نمیداشت و به کسی ستم نمی‌کرد و حق‌گشی نمی‌کرد و چشم به داد مردم نداشت، بلکه از فضل خدا می‌خواست.

کسی که این امور را رعایت کند، زینت برایش برکت می‌شود: **قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالْطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ** [سوره الأعراف : ۳۲] بگو چه کسی زینت خدا را برای بندگانش حرام دانسته؟!

تعییر این آیه جالب و منحصر بفرد است، میگوید زینت را یک به یک نصیب شما آدمیان میکنیم تا بینیم کدامتان با آن بهترین بهره را میبرید: **أَئُهُمْ أَخْسَنُ عَمَلاً**. یعنی بهترین کار را با آن امکانات انجام میدهید و بهترین طاعت را خلق میکنید. به شما نقش میدهیم تا بینیم کدامیک از شما بهترین بازی را با آن نقش میکنید. تمام دنیا و تمام تجربه زمینی برای همین است.

عبارت "إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرْزاً" هم پرده آخر این نمایش است در آخر الزمان و وقتی بساط دنیا دارد جمع میشود. البته میشود آنرا پرده آخر نمایش برای هر کس هم دانست. یعنی برای هر انسانی وقتی که به پرده آخر زندگی اش میرسد، همه چیز رنگ میباشد و خاک خالی بودن دنیا را، به عیان میبیند و میفهمد که عمری پی پوچ دویده. مگر اهل الله.

از اینجا داستان اصحاب کهف آغاز میشود:
أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرِّقَيمَ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا (۹)

درست گمان کرده‌ای: اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت‌آور ما هستند. ترجمه دقیق‌تر این آیه میشود: آیا گمان کرده‌ای که اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت‌آور ما هستند؟! یعنی اینکه ما آیات شگفت‌آور بسیار داریم و ماجراهی اصحاب کهف پیش آنها چیزی نیست.

جور دیگری هم میشود ترجمه کرد: آیا گمان کرده‌ای که اصحاب کهف و رقیم، از آیات ما و آنچه با آنها کردیم، در شگفت شدند؟! در این ترجمه، اصحاب کهف فاعلنند نه مبتدای جمله اسمیه. این ترجمه با آیه بعدی که با "إذ" شروع میشود هم سازگارتر است.

هیچ‌یک از این ترجمه‌ها روان و سلیس نیست و اصولاً ترجمه کردن این آیه دشوار است. اما دانستن مراد آیه دشوار نیست. آیه خواسته مطلعی باشد برای آغاز داستان اصحاب کهف و آنها را از آیات خدا دانسته، آنهم از آیات عجیب خدا. البته خدا آیات عجیب بسیار دارد، این هم یکی از آنهاست.

در این مطلع صحبت از "اصحاب کهف و رقیم" شده. برخی مفسّرین گفته‌اند قاعده‌تاً اصحاب کهف و اصحاب رقیم باید از هم جدا باشند، اما چون در آیات بعد فقط راجع به اصحاب کهف صحبت شده و مطلقاً صحبتی از اصحاب رقیم نشده، این احتمال تقویت می‌شود که اصحاب رقیم نام دیگر اصحاب کهف باشد؛ چون بدور از فصاحت است که ذکری از دو گروه به میان آید و سپس فقط راجع به یکی از آنها صحبت شود و اصلاً راجع به دومی صحبت نشود. پس صحبت از یک گروه است و به مناسب استقرار و بخواب رفتنشان در غار، اصحاب کهف نامیده شده‌اند و به مناسبت نام آن غار یا نام لوحی سنگی که بعدها بر در غار حکّ کردند تا یادشان را زنده نگاه دارند، اصحاب رقیم نامیده شده‌اند؛ رقیم یعنی ثبت و مرقوم شده. همانطور که بعداً خواهیم گفت مردم در غار را پوشاندند و در قرون بعد بر سنگی که بر در غار نصب کرده بودند داستان آنها را مرقوم نمودند، به همین خاطر آن غار هم کم‌کم غار رقیم یعنی غاری که کتبه‌ای مرقوم بر درش نصب است، لقب گرفت. پس اصحاب کهف، در قرون بعد به اصحاب رقیم معروف شدند. کهف، مطلق غار است و رقیم، همان غار بخصوص که آنها در آن آرمیده‌اند و داستانشان بر در غار مرقوم است.

اما آیه بودن اصحاب کهف به این معناست که ماجراهی آنها قدرت‌نمایی خداست در نصرت مؤمنین و در کنفِ حمایت گرفتن ایشان.

اما ماجراهی اصحاب کهف: این ماجرا مربوط به دوران تعقیب و ایذاء نومسیحیان در اردن، دمشق یا افسوس ترکیه است و در دوران حکومت دسیوس یا دقیانوس در حوالی ۲۴۰ میلادی واقع شده. جوانان یا جوانمردان کهف، نوایمانان شهر آنجلس بودند که از دسیوس، حاکم رومی گریخته و به غار پناه آوردند. گم شدن یا حبس کردن ایشان در غار، در همان زمان دسیوس بر لوحی مرقوم و در کنار غار نصب یا مدفون شد. به خواب‌رفتگان غار سه قرن بعد در حالی مبعوث شدند که امپراطور تئودوسیوس مسیحی بر شهر حکم می‌راند و البته در آنجا محله‌ی کشیش تئودور در حال شکل‌گیری بود که منکر معاد جسمانی بودند و از این رو خداوند اصحاب کهف را به عنوان آیتی بر امکان معاد جسمانی از خواب بیدار نموده و بسوی آنها فرستاد.

اما اینکه این واقعه بطور دقیق کجا رخ داده، از میان سه مکانی که اکنون بنام غار اصحاب کهف شناخته میشود، صحیح ترین قول، غار نزدیک شهر افسوس در ایونیه ترکیه واقع در ساحل دریای اژه است و غار صالحیه مشرف به شهر دمشق، به احتمال زیاد شهادتگاه جمعی مسلم است و غاری که در نزدیکی عمان پایتخت اردن است چون دهانه‌ای رو به شمال دارد با آیه "وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَرَاوِزْ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتُ الْيَمِينِ" سازگار نیست.
پس اصحاب کهف از اواسط قرن سوم الی اواسط قرن ششم میلادی در غاری در نزدیکی شهر افسوس در ترکیه کنونی در خواب بوده‌اند، بی‌آنکه چیزی بخورند و بیاشامند.

با توجه به اینکه بعثت پیامبر اسلام در اوائل قرن هفتم میلادی بوده، بیدار شدن اصحاب کهف و بخواب رفتن مجددشان فاصله زیادی با بعثت پیامبر اکرم(ص) نداشته و از وقایع معاصر طلوع اسلام است.

غار موجود در ترکیه، امروزه مورد بازدید گردشگران قرار میگیرد و بدلیل اینکه پس از اصحاب کهف، جناره مؤمنین دیگری را هم طی قرون متمادی در آن دفن کرده‌اند، اکنون دارای صدها قبر است.

در المنشور از رسول خدا(ص) روایت میکند که برای سه جوان، داستانی مشابه داستان اصحاب کهف روی داد: آنها با هم به کوهستان رفته بودند که باران گرفت. پس به غاری پناه برند اما کوه در اثر باران ریزش کرد و تخته سنگ بزرگی دهانه غار را بست. چون در معرض هلاکت افتادند، هریک از خدا بخاطر کار خالصانه‌ای که انجام داده بودند، یاری طلبیدند و تخته‌سنگ سه بار حرکت کرد و هر بار کمی کنار رفت تا راهشان باز شد. سپس رسول خدا(ص) فرمود: هرکس با خدا باشد نجات پیدا میکند.

راجع به بد نزول داستان اصحاب کهف، تقسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که مشرکان به دلالت اهل کتاب برای امتحان رسول خدا(ص) از ماجرای اصحاب کهف پرسیدند و پیامبر(ص) فرمود: از جبرئیل میپرسم و فردا پاسختان را میدهم. اما چون انشاء الله نگفت، چهل روز وحی قطع شد و بعد از چهل روز این آیات نازل گشت.

إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا أَتَتَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيَّئْنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً (۱۰)

چون جوانمردان به غاری پناه بردن، دست به دعا برداشتند: خدایا، رحمتی خاص از خود نثار ما کن و امور ما را به سوی رشد سوق بده!

"فتیه" در لغت یعنی جوان، اصحاب کهف آنطور که در تواریخ آمده، سرشناسان شهر خویش بودند طوریکه گریختنشان شهره شد. برخی آنها را صاحب منصبان سلطان دانسته‌اند و برخی گفته‌اند فرزندان صاحب منصبان بوده‌اند. در صورت اول قاعده‌تاً نباید جوان بوده باشند، برای همین این لفظ را جوانمرد معنا کرده‌اند، اما در صورت دوم همان جوان معنا میدهد. در هر حال، این جوانان یا جوان مردان، از ستم و کفر سلطان گریختند و به غاری در آن اطراف پناه بردن.

عدد آنها گویا هفت نفر بوده که همگی به مسیحیت ایمان آورده بودند، جاسوسان حاکم او را از کیش اینان مطلع میکنند. حاکم آنها را تهدید میکند که یا از آین مسیح دست بردارند یا منتظر شکنجه و اعدام باشند. آنها هم تصمیم میگیرند با هم از شهر بگریزند و جان و دینشان را به سلامت برند.

در راه چوپانی به آنها گرویده و با سگش همراه ایشان میگردد. آنها در غاری پناه میگیرند و دست بدعا بر میدارند.

دعای اصحاب کهف که در این آیه آمده یکی از زیباترین دعاهای قرآن است که سزاست قنوت مؤمنین قرار گیرد. دعا از دو بخش تشکیل شده که متمم یکدیگرند. بخش اول اینست که "رَبَّنَا أَتَتَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً" این بخش، بخش معنوی یا یلی اللهی دعاست. در این بخش رحمتی خاص از خداوند طلب میکنند و اینکه آن رحمت چه باشد را به خود خدا موكول مینمایند: خداوند مرا آن ده که آن به!

"لَدُنْ" یعنی جانب خدا، یعنی ساحت قرب خدا، یعنی از پیش خود خدا. میخواهند که این رحمت را، خود خدا بدهد. رحمت‌ها همه مال خداست اما معمولاً بواسطه اسباب جاری میشود. مثلاً رحمت مادر به فرزند، رحمت خداست که از مجرای مادر جریان یافته، اما رحمتی که در این دعا خواستار آند، رحمتی است بی‌واسطه و از طرف خدا که مستقیماً بر دل

و جانشان جریان یابد. این رحمت - رحمتی خاص است، مثل علم لدنی که در همین سوره در داستان موسی و خضر به آن خواهیم پرداخت.

بخش دوم دعا، بخش مادی آنست و عبارتست از: "هَيْئَنِي لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا". این بخش، بخش یلی الحلقی دعاست و اصلاح امور دنیوی و به سامان شدن اوضاعشان را خواسته‌اند. واقعاً هم در آن شرایط، بی‌کس و تنها و در غار، بی‌آب و غذا، با احتمال هجوم سربازان سلطان، چه دعایی از این بهتر!

این دو بخش دعا، دو جنبه همیشه لازمی است که لنگی تمام ماست. همیشه، هم محتاج عنایتی خاص و مستقیم از طرف خدا هستیم، هم لازم داریم که امور دنیایی ما به سامان آید و از امن و قرار و ثروت برخوردار گردیم. بنابراین این دعا، دعای جامعی است. این دعا، باطن کهف الهی است و با گفتنش، گویا آدم در پناه خدا و در کهف حصینش، آرام و قرار می‌گیرد.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که اصحاب کهف همگی پیر بودند اما خدا آنها را جوان نامیده، پس جوانی به ایمان و جوانمردی است نه به سن.

فَضَرَّبَنَا عَلَى آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا (۱۱)

پس در آن غار، آنها را چند سالی به خوابی عمیق فرو برده‌یم. "ضرب علی الاذان" اصطلاحی است برای غلبهٔ قهری خواب بر کسی که مدت زیادی است نخواهد. در این آیه می‌خواهد بگوید خواب را بر آنها مستولی کردیم و بی‌اختیار همه به خواب رفتند؛ آنهم چند صد سال.

جلد صد و یکم بحار الانوار از امیر المؤمنان(ع) روایت می‌کند که کسی که شب خوابش نمیرد این آیه را بخواند.

ثُمَّ بَعْثَتْنَاهُمْ لِتَعْلَمَ أَيُّ الْحِرْزِ يَئِنْ أَحْصَى لِمَا لَيْشُوا أَمَدًا (۱۲)

بعد، بیدارشان کردیم. حالا باید معلوم می‌کردیم کدامیک از دو گروه، مدت خوابشان را بهتر حساب می‌کنند.

مقصود از دو گروه، دو گروه از خود اصحاب کهف است چون چند نفرشان گفتند یک روز یا کمتر خوابیده‌ایم و چند نفر گفتند خدا میداند چقدر خوابیدیم گویا خیلی بیشتر از این حرفها بوده.

بقیه این ماجرا و این گفتگو در آیه نوزدهم آمده و چند آیه بعدی فلش بکی است که به گذشته اصحاب کهف و ماجراهای ایمان آوردن آنها، میپردازد.

نَحْنُ نَقْصٌ عَلَيْكَ تَبَاهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ أَمْنُوا بِرَبِّهِمْ وَرَزِّدَاهُمْ هُدًى (۱۳)

ما داستان اصحاب کهف را همان طورکه اتفاق افتاده، برایت تعریف می‌کنیم: آنان جوانمردانی بودند که به خدا ایمان آورده‌اند و ما هم بر هدایتشان افزودیم.

از این آیه برمی‌آید که ایمان آوردن ما یک چیز است و دستگیری خدا که از آن به فزونی هدایت تعییر شده یک چیز دیگر. ایمان وظیفهٔ ماست، ما که وظیفهٔ خود را انجام دادیم، در صورت صدق ایمان و استقامت بر آن، چنانکه در ماجراهی اصحاب کهف به خوبی مشهود است، فضل خدا شامل حال ما می‌شود و هدایت و تربیت خاص الهی شامل ما می‌گردد. این فضل، سنت خدادست و منبعث از رحمت بی‌کرانش.

اگر ایمان کسی صادقانه نباشد یا بر سر ایمان خویش ایستادگی نکند و استقامت به خرج ندهد، این زیادی هدایت شاملش نمی‌گردد. در نتیجه متوقف می‌مانند یا ایمان عاریهای از دلش رخت می‌بینند.

منتخب‌الاثر از امام صادق(ع) روایت می‌کند که وقتی مهدی(عج) ظاهر می‌گردد، اصحاب کهف هم رجعت می‌کنند و با او هستند.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که ایمان کامل، شرط ورود به بهشت است و ایمان ناقص از جهنم سر در می‌آورد، اما درجات بهشت با زیادی ایمان بدست می‌اید. سپس تلاوت کرد: **رَزِّدَاهُمْ هُدًى**.

وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطَا (۱۴)

دل‌هایشان را قرص کردیم وقتی بیا خواستند و گفتند: خدای ما صاحب آسمان‌ها و زمین است. معبدی جز او نمی‌پرسیم، که اگر چنین کنیم، گرفتار انحراف در عقیده شده‌ایم. عبارت "رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ" شرحی دیگر از "زِدَنَاهُمْ هُدًى" یا فرونی هدایت است. وقتی خدا دل کسی را محکم می‌کند، که قبلش بپاخته و غیر خدا را از دل بیرون کرده باشد.

دو عبارت در این آیه نیاز به توضیح دارند، یکی "قیام" و دوم پاداش آن که "رَبِطَ قلب" است. قیام عبارتست از نخواستن وضع موجود و برخواستن از آن و بسوی خدا رفتن و رضای خدا را طلب کردن. وقتی قرار شد خدا یک توصیه کند، فقط به قیام توصیه می‌کند: قُلْ إِنَّمَا أَعِظُّكُمْ بِيَوْمَ حِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَىٰ وَفُرَادَىٰ [سوره سباء: ۶] بگو شما را فقط یک نصیحت می‌کنم؛ اینکه دوتا یا تک به تک، برای خدا برخیزید. این آیه می‌گوید اگر جامعه براه خدا نرفت، یک رفیق پیدا کنید و راه خدا را بروید. و اگر حتی یک نفر هم پیدا نشد، نترسید! خودتان تنها‌ی تنها هم که شده عازم طریق حق شوید. برخی این آیه را به "قیام سیاسی" تاویل کرده‌اند که درست نمی‌نامید. این آیه برخواستن از فکر موجود و رها شدن از اصنام و قیودات موجود معنا میدهد. یعنی قیام معنوی مراد است گرچه ممکن است ظاهرات اجتماعی و سیاسی هم پیدا کند. اما اولاً و بالذات، قیام معنوی معنی میدهد. برخی این آیه را به کار کردن برای خدا یعنی خلوص تاویل کرده‌اند، این برداشت هم باز انصراف بی‌وجه معناست، چون قیام لله معنا ندارد برای غیر خدا باشد. نکته کلیدی در این آیه شکستن مرزهای افکار جاھلی جامعه و درخواست هدایت از خداست.

عبارت "رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا" بیان اعتقادات ایشان و چگونگی فرار ایشان بسوی خدا و کیفیت قیام معنوی آنهاست.

این از قیام، اما "رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ" که پاداش عاجل قیام است:

قیام اللّه که محقق شد، خداوند دلهای قائمین را محکم میکند و قدمهای آنها را استوار میسازد و همتshan را بلند میگرداند و سکینه را بر آنها نازل میکند و آنها را نصرت میکند و راه را به آنها نشان میدهد و به آنها میفهماند که چه کنند. همه اینها میتوانند مراد از ربط قلب و مصداقی از آن باشند.

هُوَلَاءِ قَوْمًا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آئِيهًةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ تَيَّانٌ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا (۱۵)

این قوم ما! آمده‌اند به‌جای خدا، معبدهای دیگری میپرسند. بی‌آنکه دلیل روشنی برای به‌حق‌بودنشان داشته باشند. کیست بدکارتر از آنکه به خدا دروغ می‌بنند؟! ذیل این عبارت، تفسیر قمی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که قفل آسمانها و زمین، شرک به خدادست و کلید آنها، اقرار به وحدانیت خدا.

جلد شانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که اصحاب کهف خلاف تقیه عمل نکردن بلکه مددتها ایمان خویش را مخفی میکردند و به بت‌ها گرنش مینمودند. شرک را اظهار و توحید را مخفی میکردند. اجر و ثواب اظهار کفر بیش از اجر و ثواب إخفای ایمان است. آنها زنار کفر میبستند و در اعیاد شرکت میکردند.

وَإِذَا اعْتَرَ لِتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهُ فَأُوْلَوْا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرُ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئُ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِنْ فَقًا (۱۶)

خداوند فرمود: حال که از بت‌پرست‌ها و بت‌هایی که به‌جای خدا می‌پرستند، کنار کشیدید، به غار پناه ببرید تا خدا سایه رحمتش را بر سرتان و بگستراند و امورتان را سر و سامان دهد. این خطاب، حکمی است که از طرف خدا صادر شده است و هم ملائکه فرمانبردار، آنرا شنیده و بکار افتاده‌اند تا اجرایش کنند، هم اصحاب کهف به نحو الهام آنرا دریافت کرده و طبقش عمل نموده‌اند. برای همین بجای رفتن به سرزمین دیگری به غار پناه برده‌اند.

اینکه فرموده "يَنْشُرْ لَكُمْ رِبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئُ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا" استجابت همان دو دعای ایشان است که در آیات قبل به عرض رسید، یعنی "أَتَنَا مِنْ لَدُنْنَا رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا".

اگر توجه بفرمایید در این آیه، اعتزال و کناره‌گیری از مردم فاسد و معتقدات آنها، مقدمهٔ ورود در کهف حصین الهی دانسته شده، یعنی دعای مشهور "اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي فِي دِرْعَكَ الْحَصِينَ" یک مقدمه دارد که عبارتست از اعتزال از آدمهای بد و اعتقادات بد. اصولاً خدا کسانی را زیر پر و بال خود میگیرد و محافظت میکند که از بدان دل بریده و هجرت کرده باشند، خودشان هم بوی توحید بدھند. نمیشود با یک زندگی شرک‌آلود و عقاید مفترض، به امانت خاص‌الهی امیدوار بود.

تعییر "يُهَيِّئُ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا" تعبیر دقیقی است، خداوند امور مؤمنین را سر و سامان میدهد آنهم با رفق، یعنی نرمی و لطافت و نهایت مدارا. یعنی امورشان درست میشود و به خوبی هم درست میشود، با کمترین آسیب. خدا رفیق شفیق است. یا رفیق و یا شفیق! جلد چهاردهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که یاران کهف از شهر گریختند بی‌آنکه مقصد معلومی داشته باشند، سپس خداوند به آنها راه غار را الهام نمود.

وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَرَأَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِصُهُمْ ذَاتَ الشَّمَاءِ وَهُمْ فِي فَجُوَّةٍ مِنْهُ ... (۱۷)

سرانجام در کف آن غار به خواب رفتند. هنگام طلوع خورشید، نور آفتاب را می‌دیدی که با ملایمت به سمت راستشان می‌تابید و هنگام غروب، به سمت چیشان متمایل و سپس ناپدید میشد.

کسی که در غار میخوابد قاعده‌ای باید رو به در غار بخوابد تا از وقایع بیرون بیخبر نماند، با این تفصیل و لحاظ اینکه مقصود از چپ و راست، چپ و راست آنها بوده نه کسی که وارد غار میشود، در اینصورت باید دهانه غار رو به جنوب بوده باشد.

... ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يُهْدِي اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا (۱۷)

اینکه خدا اصحاب کهف را در آگوش خود گرفت از آیات لطف خداست. آری، دست هر که را خدا بگیرد، هدایت یافته واقعی اوست و هر که را به حال خودش رها کند، هرگز مرتبی دست‌گیری برایش نخواهی یافت.

آیت بودن اصحاب کهف روشن است، آنها نمونه مؤمنینی هستند که خداوند دستشان را گرفته و کمکشان کرده و از دشمن نجاتشان داده و در جوار قربش جای داده، و نیز آوازه آنها را بلند گردانده تا نام نیکشان بماند و سرمشق آیندگان باشد.

در ادامه آیه اشاره می‌کند که خدا باید آدم را هدایت کند، یا مستقیم و لدنی، یا از طریق ولی‌ای از اولیائش. و اگر بخاطر کفران کسی، خدا هدایت او را نخواهد نه خودش هدایتش می‌کند نه کسی پیدا می‌شود که پیام هدایت خدا را به او برساند.

این آیه از آیات مهم و منحصر بفردی است که صحبت از ولایت در ارشاد به میان می‌آورد. یعنی خدا اولیائی دارد که مُرشد خلق‌اند و کارشان ارشاد نفووس است. منتهرها فقط کسانی از چنین تربیتی نصیب دارند که خداوند هدایت آنها را اراده کرده باشد. در داستان موسی و حضر بیشتر به این مطلب خواهیم پرداخت. امامت در نظام اعتقادی شیعه، امتداد همین ولایت ارشادی است. در نتیجه، تشیع نوعی نظام طریقتی است که از طریق امام زنده و حتی در هر عصری، مستعدین را دستگیری می‌کند و به رشد میرساند.

جلد دوم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت می‌کند که "ولی مرشد" پس از انبیاء، عالمان متّقی‌اند.

وَتَحْسِبُهُمْ أَفِقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلِّبُهُمْ بَاسِطُ ذِرَاعِيهِ
بِالْوَصِيدِ لَوْ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلْنَتْ مِنْهُمْ رُعْبًا (۱۸)

چون چشم باز خواهید بودند، خیال می‌کردی بیدارند؛ درحالی که به خوابی عمیق فرو رفته بودند. آنان را به پهلوی چپ و راست می‌غلتاندیم و سگشان هم در ورودی غار، روی ساق

دستش دراز کشیده بود. اگر از نزدیک آنان را می‌دیدی، حتماً پا به فرار می‌گذاشتی و سرتاپای وجودت را وحشت از آنان فرا می‌گرفت!

اینکه گفته گمان میکنی آنها بیدارند، درحالیکه خوابند، به قرینهٔ مابعدش که حال ناظری است که سرزده وارد غار شده است، باز بودن چشم آنها در هین خواب را تداعی میکند و اللہ عالیم. بقیهٔ معانی آیه روشن است.

ظاهر عبارت "وَكَلْبُهُمْ بِاسْطُرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ" زنده بودن آن سگ در تمام این سیصد و نه سال است. رعب‌آور بودن فضای غار نیز بخاطر وجود این سگ و نگهبانی دادنش بوده.

عبارة "وَقُتْلَيْهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَاءِ" نشان میدهد که غلت زدن آدمی در خواب به اذن الهی و از نعمات حق است.

راجع به سگ اصحاب کهف در روایات است که قطمير نام داشت و اولش اصحاب کهف نمی‌گذاشتند همراهشان بیاید چون فکر میکردند پارس میکند و جایشان لو میروند اما هرچه او را سنگ زدن و نهیب دادند، نرفت و عاقبت به زبان آمد و مثل آنها اقرار به توحید نمود.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که سه حیوان قطعاً اهل بهشتند، سگ اصحاب کهف، الاغ بلغم باعورا، و گرگی که به دروغ متهمش کردند که یوسف را خورد.

وَكَذَلِكَ بَعْثَتْهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا يَئِنْهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبَثْتُمْ قَالُوا لَبَثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا
رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَيَتَّمُ فَأَبْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِقَرْقَنْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلَيَنْظُرْ أَيْهَا أَرْكَيْ طَعَاماً
فَلَيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلَيُنَلَّظِفُ وَلَا يُشْعَرُنَّ بِكُمْ أَحَدًا (۱۹)

همان طور که به قدرت خودمان آنان را خواباندیم، همینطور هم پس از سالها بیدارشان کردیم تا از هم بپرسند؛ یکی گفت: چقدر خوابیدید؟! گفتند: یک روز یا کمتر. بقیه گفتند: خدا بهتر می‌داند چقدر خوابیده‌اید. فعلاً یک نفر را با این پولی که دارید، به شهر بفرستید تا ببیند غذای پاک کجاست و کمی بخرد و برایتان بیاورد. خیلی هم باید مواطن باشد! نکند کسی را از حال شما آگاه کند.

این "کذلک" که در اول این آیه است، بیش از سه قرن را در هم می‌بیچد و به هم گره میزند.

از فحوای کلام این آیه برمیاید که خداوند تخمین زدن آدمی را دوست ندارد و از آنها بی خوشش میاید که علم را به خدا نسبت میدهند، این "رَبُّكُمْ أَغْلَمْ" در وادی علم، معادل "إن شاء الله" در وادی قدرت است. خدا مفوّضین علم و قدرت را به خود، دوست دارد.

قصص الانبياء جزائری از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که وقتی از خواب برخواستند، او لین چیزی که نظرشان را جلب کرد این بود که چشمۀ کنار دهانۀ غار خشکیده و درختانی که آنجا بودند خشک شده بودند.

نکته دیگر این آیه اینست که اصحاب کهف طالب طعام زکیّ بلکه ازکی بودند. یعنی مایل بودند از پاکترین غذا تناول کنند و مأمور خرید خود را موظف کردند تا بگردد و چنین غذایی بیابد. در روایات هست که آن شخص دست آخر به دکان نانوایی رفت و نان خرید. این هم نکته‌ای است!

مقصود از غذای پاک، هم پاکی باطنی یعنی حلال بودن است، هم پاکی ظاهری که در آیه "يَا أَيُّهَا الرَّحْمَنُ كُلُّوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا" [سورة المؤمنون : ٥١]" به آن اشاره کردیم و گفتیم توفیق عمل صالح از غذای طیب برمیخیزد. ما در ذیل همان آیه هم عرض کردیم که مقصود از غذاهای طیب غذاهایی است که (۱) حلال است و (۲) روزی من شده و (۳) سالم است. اگر سلامت ملاک باشد، شاید بشود گفت غذاهایی که از لحاظ علم تغذیه سالم‌ترند، نسبت به غذاهای ناسالم طیب‌ترند. ملاک سلامت در علم تغذیه، تازگی و طبیعی و متوازن بودن است. یعنی باید مقدار متوازنی از چربی و پروتئین و قند و فiber و املاح و ویتامین داشته باشد و رژیمی که از حیث یکی از اینها افراطی و از حیث دیگر تفریطی باشد، در دراز مدت، سلامت انسان را به خطر میاندازد. چنین رژیمی مطلوب خدا هم نیست؛ یعنی شرعاً هم کراحت دارد.

اما در اینجا لغت ازکی آمده نه طیب، برای همین احتمالاً جوانان کهف دغدغه معنوی هم داشته‌اند که غذا را از کسی تهیه کنند که اهل ستم و کم فروشی نباشد. یعنی نمیخواسته‌اند ناخواسته به رزقی که با نارضایتی تحصیل شده آلوده شوند. اگر این برداشت درست باشد در

تحصیل روزی باید دقّت کرد و رزق خویش را از متّقین یا لااقل از کاسیان درست کار تحصیل نمود.

پروردگارا، از طبیّات و طعام آذکی نصیبی برای ما قرار ده تا قوت ما در طاعت تو باشد! کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که مقصود از طعام آذکی در این آیه، خرماست.

اما اینکه به قاصدشان میگویند "ولیتَلطُفٌ" هم نکته جالبی است. این لفظ از لطافت میاید یعنی او باید آرام و ساكت و با تقیه و بی‌آنکه توجهی را جلب کند به مأموریتش اقدام نماید. که البته نتوانست! چون خدا برنامه دیگری برای اصحاب کهف داشت و میخواست همه را از وجود آنها مطلع کند.

لازم به ذکر است که کلمه "ولیتَلطُفٌ" کلمه وسط قرآن است. یعنی از حیث تعداد کلمات، دقیقاً قرآن را نصف میکند. جالب است که وسط قرآن "طف" نشسته. البته قرآن از حیث صفحه و سطر، وسطش میشود عبارت "هَذَا فِرَاقٌ يَبْيَنِي وَيَبْيَنُكَ" که کمی جلوتر در همین سوره و از زبان خضر است. عبارت مذبور مانند فرق، از وسط، قرآن را نصف کرده.

در این آیه روی اتحاد اعضاء یک جامعه ایمانی خیلی تأکید شده، اگر دقّت بفرمایید آنها پوشان شراکتی است(ورقکم)، غذایشان یکی است(یا تکم برزق منه) و لو رفتن یکی باعث شکست همه است(ایشعرنْ بکم احذا).

جلد دهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که بیدار شدن اصحاب کهف و بازگشتشان به دنیا، دلیلی بر امکان رجعت به دنیاست.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که در زمانی که مهدی(عج) خروج میکند، اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابوذجانه انصاری و مقدادبن اسود و مالک اشتر رجعت میکنند و در رکاب حضرت اند.

گوییم: ابوذجانه از نخستین مسلمانان مدینه بود، او بغايت فقیر بود اما در تمام جنگهای پیامبر شرکت داشت و شجاعتی که منظیر از خود بروز میداد. در جنگها دستمال سرخی بر سر میبست و پیکار میکرد. ابوذجانه از دوستان نزدیک علی(ع) نیز بود. در جنگ احد که همه گریختند تنها علی و ابوذجانه ماندند و جان پیامبر(ص) را حفظ کردند. پیامبر(ص) شمشیری

به او داده بود که با آن جهاد میکرد، در یکی از جنگها بر هند جگرخوار دست یافت اما به او گفت: چون تو ماده سگی! حیف است که با شمشیر پیامبر(ص) کشته شود، پس رهایش کرد! ابودجانه پس از رحلت پیامبر(ص) در جنگ با مُسیَّلَمَه کذاب که ادعای نبوت داشت شهید شد.

إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهِرُوا عَلَيْكُمْ يَرَوْ جُمُوكُمْ أَوْ يُعِدُّوْكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَمْ تُقْلِحُوا إِذَا آتَدَا (۲۰)

اگر آن‌ها بر شما دست یابند، سنگسار تان میکنند یا اینکه به آینین خودشان برتان می‌گردانند و آن وقت، دیگر روی خوشبختی به خود نخواهید دید!

این آیه دلیل فرار آنها و پناه گرفتنشان در غار و لزوم مخفی کردن آن پناهگاه است. القصه، آنها یکی از خود را با چند سکه به شهر فرستادند. اما او دید که شهر به کلی جور دیگری شده، قصرهای سابق ویران شده و قصرها و محله‌های جدید ساخته شده. او با تعجب در شهر گردش کرد و دید حتی گویش و فرهنگ مردم بکلی عوض شده است. سرانجام برای خرید نان به دکانی مراجعه کرد، وقتی سگهای زمان دقیانوس را در ازای نان به نانوا داد، نانوا یقه او را گرفت که گنجی از زمان دقیانوس یافته‌ای و باید مرا هم در آن شریک کنی و الا تو را لو میدهم. از نانوا اصرار و از جوان انکار که غوغای برخواست و مردم جمع شدند و کم کم سر و کله داروغه هم پیدا شد و آن جوان را پیش حاکم برداشت. آن جوان که متوجه شد تمام شهر و حاکم آن مسیحی شده‌اند و خبری از دقیانوس و معابد رومی نیست، زبان به سخن گشود و گفت ما از ظلم دقیانوس و کفر اطرافیانش گریختیم و در غاری پناه گرفتیم و خوابیدیم و اکنون من پس از بیدار شدنمان برای خرید آذوقه آمدہ‌ام. داستان جوانان سرشناسی که سیصد سال قبل از شهر گریخته بودند و در غاری پناه گرفته بودند و اینکه از عُمال دقیانوس هرکس میخواست وارد غار شود رعبی او را فرامیگرفت، در تاریخ شفا‌هی یا مکتوب مردم آن شهر باقی بود. لذا مردم آن عصر متوجه شدند که این جوان یکی از آن جوانمردان است و همراه او عازم غار شدند تا بقیه را از غلبه آینین مسیحیت مطلع کنند. این جوان نخست وارد غار شد تا یارانش را از قضیه مطلع کند اما دیگر از درون غار

بازنگشت. مردم که به اتفاق حاکم وارد غار شدند تمام آن جوانان به همراه این جوان بر زمین درازکشیده و به رحمت حق پیوسته‌اند. گویا اصحاب کهف پس از فهمیدن ماجرای اعجاب‌آور خویش و دانستن لطف خاص خدا با خود، از خدا خواسته‌اند آنها را به جوار رحمتش منتقل کند و از دنیا ببرد. شاید هم خدا پس از تحقیق آنچه میخواسته یعنی ظهور آیتی به این عظمت، لزومی به ادامه حیات آنها ندیده و همه را به جوار رحمتش احضار نموده. در هر حال مردم با جنازه چند جوان و یک سگ رو برو شدند که لحظاتی قبل وفات یافته‌اند.

وَكَذِلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَّ عَوْنَىٰ يَنْتَهِمْ أَمْرُهُمْ... (۲۱)

مردمی را که درباره قیامت اختلاف نظر داشتند، با این ماجرا از حال اصحاب کهف باخبر کردیم تا بدانند که وعده خدا در برپایی قیامت، حق است و جای هیچ شک و شبیههای در آمدنش نیست.

همانطور که گفتیم در آن زمان نحله‌ای از مسیحیت، متاثر از اندیشه کشیشی بنام تئودور، سکان‌دار اندیشه مسیحیت در آن خطه بوده و معاد یا معاد جسمانی را به دیده انکار مینگریستند. لذا خداوند اصحاب کهف را در زمان ایشان برانگیخت تا حجتی بر معاد باشد و عقاید ایشان تصحیح شود.

جلد دهم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند آنها را در زمانی برانگیخت که مردم، مؤمن اما نسبت به معاد در شک بودند. خدا خواست قدرت خود را به مردم بنماید تا بدانند بعث و نشور حق است.

... فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَتَتَخَذَنَ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا (۲۱)

عده‌ای پیشنهاد دادند: در غار آنها را با چیزی بپوشانید! خدا بهتر می‌داند چه کاره بوده‌اند. ولی خدای پرستانی که حرفشان را در این ماجرا به کرسی نشاندند، گفتند: روی قبرهایشان حتماً عبادتگاهی می‌سازیم.

گویا عده‌ای می‌خواستند قضیه را اصطلاحاً مستمالی کنند و کوچک یا گنج جلوه دهنده و به فراموشی بسپارند، اما مؤمنان نگذاشتند این آیه‌اللهی فراموش شود و با ساختن عبادتگاهی یاد اصحاب کهف را زنده نگه داشتند.

جالب است که طایفه اول اصولاً اهل عمل هم نبودند و گفتند بروید فلان کار را بکنید، اما طایفه دوم که مؤمن بودند خودشان دست بکار شدند و مسجدی ساختند.

از این آیه بر می‌آید که زیارتگاه ساختن بر مزار اولیاء خدا، ریشه تاریخی دارد و مرضی پروردگار است، مشروط به آنکه محل عبادت پروردگار بشود و زائران را به خدا وصل کند. اصولاً این آیه دلالت دارد که ساختن عبادتگاه، نمازخانه، و مسجد، سنتی نیکو و از باقیات الصالحات است.

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَّأَيْهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِذَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفِتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۲۲)

در آینده، عده‌ای می‌گویند: سه نفر بودند. چهارمی‌شان سگشان بود و عده‌ای می‌گویند: پنج نفر بودند. ششمی‌شان سگشان بود. تیری در تاریکی می‌اندازند! عده‌ای هم می‌گویند: هفت نفر بودند، و هشتمی‌شان سگشان بود. بگو: خدا تعدادشان را بهتر می‌داند و فقط افراد کمی از آن باخبرند. پس جز بهقدیری که قرآن درباره اصحاب کهف حرف زده است، در این باره نه با بتپرست‌ها و اهل کتاب چزوبحث کن و نه از هیچ‌بک از آن‌ها چیزی بپرس.

این آیات ردی بر افسانه‌بافی و خردپردازی است و مذمت می‌کند کسانی را که بجای گرفتن پیامهای معنوی قرآن و کتابهای آسمانی، در جزئیات برد نخور داستانهای آن غور نموده و جز و بحث می‌کنند و گمانه می‌زنند. آنهم گمانهایی که سراسر رجمًا بالغیب است یعنی خیال‌بافی بی‌دلیل است.

سپس میخواهد که در امثال این امور مؤمنین از "مراء ظاهر" خارج نشوند، مراء ظاهر یعنی همانقدر که خدا بحث کرده و مطلب را باز نموده، نه بیشتر و نه جزئی تر.

عبارت "لَا شَتَّقْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا" هم یعنی در جزئیات و امور بدرد نخور از کسی چیزی مپرس و پی مطلب مباش. این درسی است برای همهٔ ما.

وقتی عدّ آنها را میشمارد، در دو مورد اول، بین آنها و سگشان واو عطف نمیآورد و با رجماً بالغیب داشتن این اقوال، عملاً آنها را باطل میداند. اما در مورد آخر میگوید "سَبْعَةُ وَثَانِيُّهُمْ كَلْبُهُمْ" یعنی بین آنها و سگشان را با واو عطف جدا میکند تا حرمت آنها حفظ شود، لذا میشود احتمال داد که قول درست راجع به تعداد آنها همین است.

راجع به عبارت "فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ":

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که از مراء و مجادله پرهیز که دل دوستان را از هم مکدر میکند.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که سه نفر بی حساب به بهشت میروند: کسی که خوش اخلاق بوده، کسی که همیشه از خدا حذر داشته، و کسی که جز و بحث را وانهاده با آنکه حق با او بوده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که چهار نفر را ضمانت میکنم که پنهشتی اند: آنکه بی ترس از فقر مدام اتفاق کند، آنکه منصف باشد، آنکه به همه سلام کند، آنکه جدال نکند گرچه بر حق باشد.

جلد هفتاد بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که چهار خصلت دل را میمیراند: گناه روی گناه، هم صحبتی با زنان(صحبت‌های خاله‌زنکی)، جز و بحث با نادان، همنشینی با ثروتمندان بی خدا.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که نه با بردبار جز و بحث کن نه با جاهل، بردبار دلش از تو بری میشود و جاهل به تو بد میکند.

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي قَاعِلُ ذَلِكَ غَدًا (۲۳) إِلَّا أَنْ يَشَاءُ اللَّهُ وَإِذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيَتْ وَقُلْ عَسَىٰ
أَنْ يَهْدِيَنَّ رَبَّيْ لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا (۲۴)

همچنین، درباره هیچ کاری هیچ وقت نگو: فردا حتماً انجامش می‌دهم، مگر آنکه «إن شاء الله» بگویی.

هر وقت هم یادت رفت «إن شاء الله» بگویی، تا یادت آمد بگو، و بگو: امیدوارم خدا توفیقم بدهد تا قبل از هر کاری همیشه بهیادش باشم.

این دو آیه مطلبی کاملاً جدا از قضه اصحاب کهف است و برای ما معلوم نشد چرا در اینجا قرار گرفته‌اند. شاید چون نصایحی راجع به غور نکردن در جزئیات امور آمده، من باب استطراد، بجا بوده نصیحتی هم راجع به تصمیم‌های آینده بکند. شاید هم آنطور که قبلاً گفتیم، پیامبر(ص) پاسخ سوال راجع به اصحاب کهف را منوط به خواست خدا نکرد و برای فردا، وعده جواب داد، پس تا چهل روز وحی قطع شد.

در هر حال، مطلبی که در اینجا آمده یکی از مهمترین دستورات الهی و از بارعترین تعالیم‌قرآن است و میگوید هرگز نگویید فردا چنین خواهم کرد، جز اینکه یک انشاء الله هم بگویید. البته این انشاء الله فقط گفتن نیست بلکه یک باور است، باوری مبتنی بر توحید و وجودان اینکه تا خدا نخواهد هیچ کاری شدنی نیست.

آیه بعد یعنی "إِذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيَتْ" هم میگوید اگر یادت رفت، هروقت یادت آمد، سریعاً انشاء الله را بگو و متوجه‌اش باش. یعنی نگذار این احساس استقلال کاذب، خیلی طول بکشد. و خودت را زود بیانداز زیر حول و قوّه خدا.

عبارت "قُلْ عَسَىٰ أَنْ يَهْدِيَنَّ رَبَّيْ لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا" یکی از دعاهای مهجور قرآن است و میگوید دعا کنید و از خدا بخواهید بیشتر بیادش باشید و پیش از هر کاری متوجه او بشوید و بدانید تنها اگر او بخواهد موفق به انجام کار خواهید شد. این عبارت چون بعد از "إِذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيَتْ" آمده تلمیحی هم به این مطلب دارد که کوتاهترین راه برای رشد، تداوم ذکر خداست.

از امام رضا(ع) روایت است که در نامه‌هایشان کلمه انشاء الله بیش از هر کلمه دیگری تکرار شده بود.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که دید نامه‌ای نوشته‌اند بدون انشاء الله، پس فرمود: چطور امید دارند به فرجام رسد و نتیجه دهد.

درالمنثور از رسول خدا(ص) روایت میکند که وقتی به قبرستان میرسید، مردگان را خطاب میکرد و میفرمود: إِنَّ انشَاءَ اللَّهِ بِكُمْ لَا حَقُولٌ، یعنی انشاء الله ما به شما خواهیم پیوست. حال آنکه مرگ حق است و این امر حتمی است.

فقیه از امام صادق(ع) روایت میکند که فرصت انشاء الله گفتن پس از وعده یا قصد کاری در آینده تا چهل روز پس از کلام هم باقی است، پس تا یادش آمد بگوید انشاء الله. ندیدید خدا فرموده: وَأَذْكُرْ زَيْنَكَ إِذَا نَسِيَتْ.

مستدرک از امام باقر(ع) روایت میکند که وقتی خدا آدم را از شجره منع کرد، آدم گفت: به آن نزدیک نمیشوم، اما انشاء الله نگفت و خدا او را بحال خود واگذاشت و دیدید که چه شد. سپس امام(ع) فرمود: حتی تا یکسال بعد اگر یاد قراری افتادید که قصد کرده‌اید برایش انشاء الله بگویید.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که موقع قسم خوردن هم انشاء الله بگویید. ملاذ‌الاختیار روایت میکند که امام صادق(ع) برای وداع با یکی از باران که عازم عمره بود، به خانه‌اش آمد. دید روی ورقی نوشته من که نبودم فلان چیز را به فلانی و فلان چیز را به فلانی بدهید. فرمود قلم بیاورید و جلوی اینها انشاء الله بنویسید.

کافی روایت میکند که امام صادق(ع) نامه‌ای را دید و فرمود چرا هیچ جایش انشاء الله ندارد. بیینید هرچا وعده یا امیدی راجع به آینده است اضافه کنید: انشاء الله.

وَلَيَثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَأَرْدَادُوا تِسْعًا (۲۵)

اصحاب کهف سیصد سال به اضافه نه سال، در غاری که عبادتگاه مخفی‌شان بود، خوابیدند.

از امیرمؤمنان(ع) پرسیدند چرا مدت خواب اصحاب کهف در قرآن سیصد و نه سال آمده اما در متون مسیحی، سیصد سال آمده؟ فرمود: سالهای ما قمری است و سالهای آنها شمسی. گوییم سیصد سال شمسی دقیقاً میشود سیصد و نه سال قمری، شاید برای همین در آیه شریفه نخست گفته سیصد سال خوابیدند، سپس نه سال به آن افزوده.

**قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَيْشُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَشْعَنْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ قَلْيٌ
وَلَا يُشَرِّكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا (۲۶)**

بگو: مدت خوابشان همین است و خدا بهتر می داند؛ زیرا اسرار آسمان‌ها و زمین دست اوست. چه بینا و شناوست او! جز خدا کسی ولی‌ای ندارد و خدا هیچ‌کس را در فرمانروایی اش شریک نمیکند.

این آیه نیز مانند آیه‌ای که راجع به تعداد اصحاب کهف بود، کنکاش در جزیات و غفلت از اصل ماجرا را نهی میکند.

وَأَنْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابٍ رَبَّكَ لَا مُبْدَلٌ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِدًا (۲۷)

از آیه‌های کتاب خدا هر چقدر بر تو وحی می‌شود، برای مردم بخوان. کلمات خدا دگرگون نمیگردد و جز خدا پناه‌گاهی برایت نیست.

منظور از "لَا مُبْدَلٌ لِكَلِمَاتِهِ" تغییرناپذیری سنت‌های خدا و رد خور نداشتن وعده‌های اوست. این عبارت همچنین میتواند به ابدی بودن قرآن دلالت داشته باشد.

"مُلْتَحِد" اسم مکان است به معنای ملجاً و پناهگاه. اینکه جز خدا در هستی پناهی نیست، مطلوبی است که باید کم کم برای مؤمن وجودی شود. وقتی چنین یقینی در دلش نقش بست، آرامشی برایش حاصل میگردد که وصف ناپذیر است.

داستان اصحاب کهف با این آیه و با عبارت "مُلْتَحِدًا" به پایان میرسد. آری، لَحَدِ کهف مؤمنین، ذات اقدس الله است. خدا خودش مراقب آنهاست و آنها را در پناه مدام گرفته و امرشان را به رفق، سامان میدهد.

وَاصْبِرْ نَسْكَةَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاءِ وَالْعِشَيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاتَ عَنْهُمْ
ثُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلَنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا
(۲۸)

همنشین کسانی باش که هر صبح و شب خدا را صدا می‌زنند و دنبال رضایت او هستند. به هواز زرق و برق زندگی دنیا، چشم از آنان برندار و گوش به حرف کسانی مده که دلشان را از یاد خودمان غافل کرده‌ایم. آن‌ها تابع میل خودشان هستند و اصلاً کارشان زیاده‌خواهی است.

در شأن نزول این آیه گفته‌اند یکی از اشراف عرب خدمت پیامبر(ص) رسید و دید سلمان و عمار و خباب و صهیب پیش پیغمبر نشسته‌اند. گویا از بوی عبای پشمی یکی از ایشان متاذی شد. پس رو به پیغمبر کرد و گفت: چطور میتوانید با چنین افرادی همنشین شوید؟! جلسه‌ای که با ما اشراف دارید را از جلسه این قماش آدم‌ها جدا کنید.

در جواب آن شخص، این آیات نازل گشت و از پیامبر(ص) و تمام مؤمنان خواست، اولویت را در معاشرت، برای مؤمنین اهل عبادت بگذارند، همانهایی قصدشان در زندگی، عمل به مقتضای بندگی و تحصیل رضای خداست.

و در معاشرت با چنین مؤمنان اهل تقوایی صبور باشند و از آنها رخ برنگرداشند و آنها را تحمل کنند. و مجلس اُنس با اهل الله را بر تحصیل زینت دنیا ترجیح دهند و خصوصاً از اهل غفلت و متابعين هواز نفس اعراض کنند و ابدأ در پی کسب رضایتشان نباشند.

نکته مهمی که در این آیه مغفول مانده و بدليل شأن نزول، بد فهم شده، اینست که ملاک معاشرت و عدم معاشرت، چنانکه برخی مفسرین ناخواسته بدان مایل شده‌اند، فقر و ثروت نیست، که معاشرت با فقیران ممدوح و با ثروتمندان مذموم باشد. البته نکته درستی در اینجا هست و آن اینکه اگر انسان بخاطر ثروت کسی با او معاشرت کند و بخاطر فقر کسی از او دور شود، طبق روایتی که از پیامبر(ص) رسیده، ایمان از دلش رخت بر می‌بندد. چنین رفتاری

منبعث از شرک و بزرگی دنیا در دل و حقارت نفس است. حتی رسول خدا(ص) فرموده: کسی که به ثروتمند سلامی کند جز سلامی که به فقیر کرده، نصف دینش بر باد رفته. این‌ها مطلب درستی است اما ربطی به این آیه ندارد و مدلول آیه چیز دیگری است. آیه در مقام تبیین ملاک معاشرت است و ملاک معاشرت و عدم آن، فقر یا ثروت نیست، بلکه تقوی و فسق است. آیه شریفه میفرماید معاشرت کنید با آنها که اهل عبادت و دعای مدام بدرگاه پروردگارند و هدف غایی آنها در زندگی تحصیل رضایت پرورددگار است. و معاشرت نکنید با اهل غفلت و کسانی که بجای رضای خدا در پی رضای نفس اند و هرچه دلشان می‌خواهد می‌کنند و کارشان زیاده‌روی و زیاده‌خواهی است.

مع الاسف مبنای معاشرت اکثر مردم، دنیاست؛ آنها دوست دارند با ثروتمندان دوست شوند، فکر می‌کنند اینطور، چیزی از ثروت آنها به ایشان میرسد. اما مؤمن باید مبنای معاشرتش، ایمان و تقوی باشد. مؤمن با مؤمن متّقی دوست می‌شود چه غنی باشد و چه فقیر. و مؤمن باید با دوستانش صبور و مهربان باشد.

چون در این آیه برای همدلی با تهییدستان از واژه صبر استفاده کرده، تلویحاً تأیید کرده که این همدلی، قدری سخت است.

در این آیه نیز مثل دهها جای دیگر قرآن، روی فارغ شدن در آغاز و پایان روز و عبادت پروردگار در این دو زمان، تأکید شده.

عبارت "أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا" نشان میدهد که سقوط انسان، از غفلتش از یاد خدا آغاز می‌گردد. سپس هوا نفس بر انسان غالب می‌گردد و صفحه دلش را به تسخیر خود درمی‌آورد، سپس افراطگری و تعدی انسان، که به عمل درآمده همان هوشهاست، سرنوشت او را تباہ می‌کند. پس در این آیه، سیر هلاکت، جوهرکشی شده.

این آیه، یک جفت هم در سوره انعام دارد: وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاءِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ... فَتَطْرُدُهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ [سوره الانعام : ٥٢]. طبق این آیه، طرد مؤمنان خداجو، انسان را در زمرة ظالمین مندرج می‌کند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که مقصود از "يَدْعُونَ رَبَّهِمْ بِالْغَدَاءِ وَالْعَشَيِّ" نمازخواندن است، در نتیجه آیه شریفه میگوید مؤمنان نمازخوان را هرگز از خود مران. جلد دوم بحارالأنوار روایت میکند: پس از نزول این آیه پیامبر(ص) تا مؤمنان مستمند برنمیخواستند و قصد رفتن نمیکردند، بلند نمیشد و مجلس را ترک نمیکرد.

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءْ فَلْيَكُفِرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغْشُوا بِمَا كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءُتْ مُرْتَقَاتُ (۲۹)
بگو: این حقایق از جانب خدا رسیده است. هر که می خواهد، باور کند و هر که می خواهد، باور نکند. ما برای ستمکاران، آتشی آمده کرده ایم که شعله هایش سرتاسر وجودشان را فرا می گیرد. اگر هم کمک بخواهند، با آبی مانند فلزگداخته به فریادشان می رساند که هرم آن، صورت هایشان را بربیان می کند. چه بد نوشیدنی و چه بد جایی است!

در این آیه برای آتش جهنم، سُرآدق یا سرآپرده قائل شده، گویا آتش به خیمه‌ای تشییه شده که کافران را در بر میگیرد و خروج از آن ناممکن است. عبارت "إِنَّا أَعْتَدْنَا" در این آیه صریح است که جهنم هم اکنون موجود و موتورخانه اش! روشن است.

عیون از امام رضا(ع) روایت میکند که خداوند کارگزاران طاغوت را در سُرآدقی از آتش میگذارد تا از حساب خلق فارق شود. سپس فرمود: تکه‌تکه شوم برایم بهتر است تا کارمند طاغوت باشم، مگر اینکه حقی را بتوانم اقامه کنم یا مشکلی از کسی بگشايم.

إِنَّ الَّذِينَ آتُنَا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَهُمْ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً (۳۰)

البته مؤمنانی که اهل عمل صالحند، بدانند که ما پاداش نیکوکاران را پایمال نمی کنیم. در این آیه عبارت "أَحْسَنَ عَمَلاً" بکار رفته تا تشویق کند که کارهای خوب را به بهترین نحو انجام دهید گرچه هر نوع خوبی را خدا پاداش میدهد: مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ [سوره الززلة : ۷].

تعییر "اَخْسَنَ عَمَّاً" اشاره به ترجیح کیفیت بر کمیت نیز هست. خدا کار خالصانه میخواهد نه کار زیاد.

أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَاحُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبِسُونَ ثِيَابًا حُضْرًا مِنْ سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَكَبِّئَنِ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِيْنِ نِعْمَ الشَّوَّابُ وَحَسْنَتْ مُرْتَقًا (۳۱)

باغ‌هایی جاودان نصیب‌شان می‌شود و از زیر پایشان جوی‌ها روان است. در آنجا، به مجنبدهای طلا آراسته می‌شوند، لباس‌هایی سبزرنگ می‌پوشند از انواع ابریشم نرم‌ونازک و درایین حال، لم می‌دهند روی تخت‌ها. ببه! چه پاداشی و چه استراحتگاهی! "أساور" از واژهٔ فارسی دستوار گرفته شده و دستبند یا النگ معنا میدهد.

"حضر" یعنی سبز، گمان بر اینست که سبز، رنگ لباس رسمی بهشتیان است، وقتی که بر تخت‌ها تکیه می‌زنند و در ملاً عام حاضر می‌گردند. اما برخی گفته‌اند حضر، خوش‌رنگ معنا میدهند نه الزاماً سبز.

"سُندُسٍ" و "إِسْتَبْرَقٍ" را معمولاً حریر ریز بافت و درشت بافت معنا کرده‌اند، اما بعضی گفته‌اند اولی نرم و دومی نازک معنا میدهد. "أَرِيكَه" تختی است که سایه‌بان داشته باشد. معادل امروزی اش می‌شود آلاچیق، منتها آلاچیقی که تخت و متگا هم داشته باشد.

بخش بعدی سوره، داستان باغستانی است که صاحبیش را تباہ کرد. این داستان را بعضی طولانی‌ترین تمثیل قرآن دانسته‌اند. در ادامه و پس از اتمام داستان، حقیقت دنیا را تشریح می‌کند و نصایحی را عنوان مینماید:

وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّاتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَّنَا هُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا (۳۲) كِلْتَا الْجَنَّاتَيْنِ آتَتْ أُكْلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا وَفَجَرَتَا خِلَالَهُمَا نَهَرًا (۳۳)

برای آن دنیا طلبان غفلت زده، داستان آن دو نفر را مثال بزن: به یکی شان دو باغ انگور داده بودیم و دورشان را با درختان خرما پوشانده و میانشان هم کشتزاری قرار داده بودیم. میوه و محصول باغها، بی‌هیچ کم و کاستی، به راه بود. نهری پرآب هم از هر دو باغ عبور داده بودیم. جزئیاتی که خداوند در این آیه توصیف کرده نشان میدهد که تک‌تک نعمتها بایی را که به ما داده، با جزئیات، مدد نظر دارد. پس از شکر غافل نباشیم.

بعضی هم گفته‌اند اینکه درختان بزرگ در اطراف باعث باشند و درختان کوچک در وسط، و باعث‌گذاشتند. فرم درست باعث است. توجه بفرمایید که ساخت جزئیات این باعث‌گذاشتند را هم خدا به خودش نسبت میدهد و می‌گوید: جعلنا، حفّتنا، فجّرنا... پس کشاورز واقعی خداست نه ما: **الَّتَّمْ تَرَزَّعْنَهُ أَمْ نَحْنُ الْرَّازِّعُونَ** [سوره الواقعة : ٦٤] مگر شما زراعت می‌کنید؟! خیر، زارع واقعی خود ما هستیم.

وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثُرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعْظَمُ نَفَرًا (٣٤)

او درآمد هنگفتی داشت. روزی ضمن گفت‌وگو با دوستش، به فخرفروشی پرداخت: من، در مقایسه با تو، هم ثروت بیشتری دارم و هم نفرات بیشتری! تفاخر از صفات زشت بنی‌آدم و منبع از حقارت شخص است. گویا از خودش راضی نیست و خودش را پست می‌بیند، پس مال و جاه خود را مُستمسک قرار میدهد تا به دیگران بقبلاً‌ند که کسی است.

طلوع این‌چنین افکاری در ذهن، ناپسند است، چه رسد به اظهارش، که گناه کبیره است. پس به صرف خلیدن چنین وساوسی در دل، باید به خدا پناه برد و دادِ حق را نعمت و امتحان، و خود را ناچیز دانست. در آیات بعد خواهیم دید که مطلق یاد خدا و بخصوص "حوقله" درمان این درد است.

وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظْلَنْتُ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا (٣٥)

وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَابًا (٣٦)

قدمزنان وارد باغش شد درحالیکه با آن فخرفروشی‌ها، داشت به خودش بد می‌کرد. ادامه داد: فکر نمی‌کنم هیچ وقت این مال و ثروت از بین برود و فکر نمی‌کنم که اصلاً قیامتی در کار باشد! بهفرض هم بهسوی خدا برم گردانند، حتماً موقعیتم بهتر از این خواهد بود! این کلمات که برکاتش را خاکستر کرد و بر باد داد، مصداقی است برای روایت علی(ع) که رُبْ کلمة سلبت نعمة، گاهی یک کلمه، نعمتی را سلب میکند.

مضمونِ حرفِ این درافتاده به وادی غور، که یکی مثل ماست، اینست که نعمت، دلیل خوبی من است و من از دیگران برترم. حال آنکه نعمت دلیلِ خوبی نیست و تنها وسیلهٔ امتحان و ابتلاءست. فقیر به فقرش مبتلاست و غنی به ثروتش. داد و نداد خدا برای اینست که ببیند چه میکنیم! آیا بر طاعت او صبر میکنیم و به مقتضای وظیفه - در فقر، صبر و قناعت، و در غنی، شکر و احسان - عمل میکنیم یا خیر؟!

پس مال و جاه، دلیل خوبی من نیست تا پس از مرگ که بساط آزمون برچیده شد و وقت درو کردن است، باز هم داشته باشم.

ایراد دیگری که این مغرور تمثیلی داشت این بود که فکر میکرد نعمت، همیشگی است. چون دلیل نعمت را نه اراده خدا بلکه شانس یا تلاش یا خوبی و استحقاق خود میدانست. و چون هرگز چنین نیست، پس نعمت هم همیشگی نیست، برای هیچ‌کس چنین نبوده، مگر کسی که دامن آیه "لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَرْزِيدَنَكُمْ" [سورة إبراهیم : ۷] را بگیرد و به مقتضای آن عمل کند. نکتهٔ جالب اینکه اینگونه فکر کردن و اظهار کردن را ظلم به نفس دانسته. اگر اینگونه باشد، این بخود نسبت دادن، از شایع‌ترین انواع ظلم به نفس است.

ذکر یک خاطره از کتاب سلوکنامهٔ حقیر مربوط به حدود سی سال پیش: یکروز صبح پیش از نماز به عادت هر روز سوار بر ماشین خود عازم منزل استادام آقای امجد شدم تا خدمت ایشان درس بخوانم. ماشین نو و گران قیمت بود. هوا هم سرد بود. بخاری ماشین را روشن کرده و گاز میدادم. یک آن به فکرم خطور کرده این ماشین خوب و این خیابانهای خلوت و این من و آنجا هم خانه‌آقای امجد؛ چه کسی میتواند جلوی مرا بگیرد که به آنجا نرسم؟ چه کسی قدرت دارد؟ همینکه این فکر پلید خطور کرد، ده ثانیه نگذشت.

آمدم از بزرگراه کاوه جنوب وارد اتوبان صدر شوم. آنجا آبی ریخته بود. سرعتم بالا بود. ترمز کردم. ماشین لیز خورد و رفت و چرخش محکم خورد به بلوكهای لبه اتوبان صدر و چرخش شکست. شکست که شکست. پناه بر خدا از این فکر. از کجا آمد؟ چرا آمد؟ چرا اینطور شد؟ خلاصه ماشین را با خودرو بر به تعمیرگاه منتقل کردند و سه ماه منتظر قطعه بودیم که از خارج بیاید تا تعمیر شود. این درس را خداوند به من داد و این سخن وسوسه را دیدم و عبرت گرفتم. من بعد هر بار که آن صدا میاید و میگوید چه کسی جلوه دار توست؟ بلاخلاصه به خدا پناه میبرم و میگویم خدایا یک لحظه مرا رها نکن! یک لحظه احساس استغنا، مساوی با هلاکت است. خب این را میدانیم ولی آن تصادف لازم بود تا این درس وجودانی شود. آن تصادف را خداوند از لطفش پدید میاورد تا این درس وجودانی شود. اصلا برای همین تجربه‌ها، به دنیا آمده‌ایم. استادان مکرم ما هم با طی این مراحل و وقایع بوده که کمالات در وجودشان وجودانی شده و برای همین این اتفاقات در زندگی پیش میاید و باید بیاید. هرکه آمد به جهان نقش خرابی دارد.

قَالَ لَهُ صَاحِحٌةٌ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكْفَرَتِ بِالَّذِي خَلَقَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا (۳۷) لِكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبُّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا (۳۸) وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ... (۳۹)

دوستش، لابه لای گفت و گو، هشدارش داد: داری فراموش میکنی خدایی را که تو را از خاک و بعد، از ذرهای ناجیز خلق کرد و سپس به این شکل تو را کامل کرد؟! به عکس تو، من باور دارم که قطعاً خدا رب من است. کسی را هم شریک کارهایش نمی‌کنم. چرا وقتی وارد باخت شدی، «ما شاء الله لا قوه إلا بالله» نگفته‌ی؟! رفیق با ایمان آن مرد غافل، بجای آنکه مثل او تکیه‌گاهش به مال و اطرافیان باشد، متوجه خداست و داشته‌هایش را از خدا میبیند که امانت به او داده و شکر خواسته. چنانچه اصل وجودش از خداست و اگر خدا نعمت وجود را به او نمیداد، اصلاً نبود تا بخواهد مال و جاهی داشته باشد.

پس خود وجود بزرگترین نعمت است و بیشترین کفران نسبت به اصل وجود صورت میگیرد. تا بحال دیده اید کسی بگویید خدایا شکر که مرا آفریدی؟ گویا بر خدا حق بوده که مرا بیافریند و نعوذ بالله مجبور بوده بیافریند!

پس رفیق مؤمن به توحید دعوت میکند یعنی هرچه داری را خدا داده و هر لطفی را که در حقّت شده، خدا کرده. میشود این جنبه از توحید را توحید الطافی نامید.

رفیق ناصح، در ادامه یک توصیه عملی هم میکند. او میگوید وقتی چشمت به نعمت میافتد و از آن بهره مند میشوی، بگو: مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. یعنی خدا خواسته و اینها را به تو داده و هیچ توانی در هستی نیست جز آنکه آنرا خدا داده.

با گفتن این کلمه و درک معنای آن، انسان از انتساب به خود تبری میجوید و منشأ تمام دارایی‌های خود بلکه اصل وجود خود را خدا میداند. رزقنا الله انشاء الله، خدا انشاء الله روزی ما کند!

روایت است که نه تنها حین دیدن نعمات خود این جمله یا این ذکر را بگویید، بلکه وقتی نعمت خدا را در بر کسی دیدید هم، اینگونه بگویید تا حسرت مالی دیگران، از ایمان شما نکاهد. از این آیات نتیجه گرفته میشود که گفتن این ذکر هنگام مواجهه با زیبایی‌های طبیعت نیز نیکوست.

در روایات است که این ذکر مانع چشم‌زخم هم میشود. پس چه وقتی که داشته خودتان متعجب‌تان کرد و چه وقتی که از داشته دیگران متعجب شدید، اینچنین بگویید.

در المنشور از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرگاه نعمت آمد بگویید: مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، تا آفات نعمت برطرف گردد و از نعمت، برکت زاده شود.

کنز الدقايق از رسول خدا(ص) روایت میکند که ذکر "مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ" برطرف کننده بلا و باعث دوام نعمت و گنجی از گنج‌های بهشت است.

جلد سی و ششم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که در این آیات، فرد مؤمن دوستش را نصیحت میکند و اگر او به نصیحتش گوش میداد، نعمت از دستش نمیرفت.

سپس فرمود: مؤمن دوستی اش مبارک است و نصیحتش حکمت.

صدقوق در امالی از امام صادق(ع) روایت میکند که در عجبم از کسی که طالب دنیاست، چرا به این آیهأخذ نمیکند. جمله "ما شاء الله لا قوّة إلا بالله" در این آیه، کلید دستیابی به دنیاست.

جلد پنجم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که "لا قوّة إلا بالله" یعنی طاعت خدا و بعد از معصیتش، ممکن نیست جز به توفیق خود خدا.

مکارم الاخلاق از امام صادق(ع) روایت میکند که هرگز دعايش را با "ما شاء الله لا قوّة إلا بالله" پایان دهد، دعايش مستجاب میشود.

دعوات از امام صادق(ع) روایت میکند که چشمزخم حقیقت دارد، هرگاه از اینکه شما را چشم بزنند ترسیدید یا ترسیدید که شما کسی را چشم بزنید، بگویید "ما شاء الله لا قوّة إلا بالله". و بدانید گاهی انسان، خودش را چشم میزند، پس زیاد بگویید "ما شاء الله لا قوّة إلا بالله".

جلد نود بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرگاه نعمت خودتان پیش چشمندان بزرگ نمود، بگویید "ما شاء الله لا قوّة إلا بالله". مگر ندیدهاید که خداوند در سوره کهف این ذکر را آموژش میدهد. آن مرد هم وقتی که وارد باعث شد، اگر اینرا میگفت سلامت مییافت. گوییم: طبق این حدیث و احادیث بالا، چشمزخم به خود، شأن خفیفی از کاری بود که آن مرد با خودش کرد و بلاعی که با کفران سر خودش آورد. بنابراین علت اصلی چشمزخم نیز اعجاب به نعمت و خود را مستحق آن دانستن و غفلت از اینست که آن نعمت، داد خداست. در آن ماجرا که از خاطرات خود تعریف کردم نیز، باید به محض خطور آن خطرات، با این ذکر متذکر خدا میشدم.

... إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقْلَ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا (٣٩) فَعَسَى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِ حَيَّرًا مِنْ جَنَّتِكَ وَيُرِسِّلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيدًا رَلَقًا (٤٠) أَوْ يُصْبِحَ مَأْوَهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِعَ لَهُ طَلَبًا (٤١)
اگر مییینی سرمایه و بچه هایم از تو کمتر است، اینها اصلاً مهم نیست؛ خدا را چه دیدی؟!
چه بسا خدا بهتر از باغ تو را به من بدهد و ازان طرف، آفته حساب شده از آسمان بر باغ تو

بفرستد تا برھوتی بی دارود رخت شود. یا آب با غت طوری در زمین فرو رود که دیگر ابدآ دستت به آن نرسد!

در این عبارات که تمام سخن آن رفیق شفیق است اشاره‌ای است به نایابی داری ذاتی دنیا و اینکه به اذن خدا بسیار انقلاب و دگرگونی می‌پذیرد. پس نومیدی چرا؟ شاید فردا خدا رحمت و برکت را چون آبشاری بر من بربیزد. و آمن چرا؟ شاید فردا سخط فرماید و رگ عدالت‌ش بجنبد و هرچه نعمت داشته‌ام خاکستر کند.

هر کس در بی آمن است باید آنرا در لنگرگاه الهی بجوید که: جز به خلوتگهش آرام نیست. حذر! که آنچه آن مؤمن بر زبان آورده بود، همان شد. پس بی خود نیست که روایت رسیده که "إِتَّقُوا مِنْ ظُنُونِ الْمُؤْمِنِينَ" بترسیم از گمانهای مؤمنین.

نور علی الهی در برهان الحقش چیزی گفته که قابل تأمل است؛ گفته اگر مؤمنی راجع به آینده شما فال بدی زد و چیزی گفت، رها نکنید بروید، بلکه دامنش را بگیرید و از خودش بخواهید که دعا کند تا رفع شود. چون تقدیر خدا پیش از جریان، بر زبان اولیائش جریان می‌باید. گوییم: روایاتی هم که می‌گویند "الباء مُوكَلٌ بالمنطق" یعنی بلا موکول به بر زبان آوردن است، در همین جهت‌اند و نشان میدهند که خاموشی، سلامتی در بی دارد.

از این آیه برمی‌آید که نابودی ثروت‌تمدنان در طرفه‌العینی و یک‌شبه به وقوع می‌پیوندد.

وَأَحِيطَ بِشَمْرِهِ فَأَصْبَحَ يُقْلِبُ كَفَيْهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشَهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا (٤٢) وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِتْنَةٌ يَنْصُرُ وَنَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنْتَصِرًا (٤٣)

از قضا، عذاب، باغش را با محصولاتش از بین برد! وقتی دید باغش کلاً ویران شده، در حسرت هزینه‌هایی که برای آن کرده بود، دست روی دست می‌زد و می‌گفت: ای کاش خدا را فراموش نکرده و شرک نورزیده بودم!

بله، در برابر خدا، نه حامیانی داشت که یاری‌اش کنند و نه خودش توان یاری خودش را داشت.

این هم پایان قصه باعِ مالکخوار! و مالی که صاحبیش را غرّه و تباہ کرد. در سوره قلم داستان مشابهی است بنام داستان باع سوخته، اینچنانی:

گویا در ضروان در چند فرسخی صنعته باع آبادی بوده که به پیرمرد نیکوکاری تعلق داشته. او هر سال بقدر روزی خود و خانواده خویش بر میداشته و بقیه را میان فقراء تقسیم میکرده. پس از مرگ پیرمرد، پسران او رسم نیکوی پدر را رها میکنند و از سهم فقیران میکاهند. یک سال تصمیم میگیرند شبانه همه محصول باع را بچینند و در جایی مخفی کنند تا کسی از ایشان سهمی نخواهد. اما سحر که سراغ باع میآید میبینند که سوخته و خاکستر شده است. چنین داستانی نشان میدهد که فقرا در اموال اغنياء سهمی واقعی دارند و دریغ کردن از ایشان موجب زوال نعمت است. حکایت باع سوخته حکایت زندگی تمام کسانی است که به دنیا خویش فریفته گشته‌اند.

وقتی این دو قصه را کنار هم بگذاریم میفهمیم که باید (۱) نعمت را از خدا بدایم و (۲) حفظ را ادا کنیم. یعنی شکرِ مدام کنیم و از نعمت، احسان نماییم. و الا عمر، بی حاصل میگزدد و جز تل خاکی نمی‌ماند.

در اینجا ضمن عبارت "أُحِيطَ بِثَمَرٍ" به احاطهٔ قهر خدا، اگر شعله برآورد، اشاره کرده، علاوه بر قهر خدا، لطف خدا نیز وقتی به جریان میافتد، احاطه دارد: وَرَحْمَتِي وَسَعْتُ كُلَّ شَيْءٍ [سوره الأعراف: ۱۵۶]. اینها همه مظاہر اسم محیط خدا هستند: وَلَلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطًا [سوره النساء: ۱۲۶].

عبارت "لَمْ تَكُنْ لَهُ فِتَّةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ" نشان میدهد که در خطر، از یاران دوران خوشی خبری نیست و فقط خداست که آنجا برای آدم میماند و میتواند به او کمک کند. پس نگه دار سرِ رشته تا نگهدارد.

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا (۴۴)

اینجا هاست که معلوم می‌شود همه کاره حقیقی هستی خداست. او بهتر از دیگران پاداش می‌دهد و بهتر از همه عاقبت‌به‌خیر می‌کند.

این عبارت نتیجهٔ داستان باغِ فریبا و جنة‌الغرور همهٔ ما انسانهاست. آخرش در کشوقوس‌های ایام، معلوم می‌شود که از اول هیچ‌کاره بوده‌ایم و هرچه داده خدا داده و اگر گرفته، او گرفته.

گر رنج پیشتر آید و گر راحت ای رفیق، نسبت به غیر مکن که اینها خدا کند.
یعنی صاحب دنیا و عقبی فقط اوست و تصرفات، همهٔ تصرف اوست.
پس باید بدامان او چنگ زد و برای رضای او کار کرد و بندۀ او می‌بود تا ثواب بُرد و عاقبت داشت.

آیات بعد تذکری است به حقیقت دنیا و هشداری است به طالبین دنیا:

وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٌ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَأَخْتَلَطَ بِهِ تَبَانُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ
هِشِيمًا تَدْرُوْهُ الرِّياْحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا (۴۵) الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ حَيْثُ عِنْدَ رَبِّكَ قَوْبَابًا وَخَيْرٌ أَمَّا (۴۶)

برای دنیاطلبان غفلت‌زده، زندگی دنیا را به بارانی تشییه کن که از آسمان فرو می‌فرستیم و با آن، گیاهان زمین می‌رویند و در هم می‌تنند؛ اما پس از مدتی، خشک‌وخرزان می‌شوند و بادها به هر سو پراکنده‌شان می‌کنند. بله، خدا بر هر کاری تواناست. (این اصل زندگی دنیا، اما) اموال و اولاد، هم جز زرق‌وبرق زندگی دنیا چیزی نیستند. ازان‌طرف، کارهای خوبِ ماندنی از نظر خدا، پاداشی بهتری دارند و امیدبخشی بیشتر.

وجه این تمثیل، نایابی‌داری نعمت‌ها و دلخوشی‌های دنیاست و بیان اینکه نعمت از این دست به آن دست، پیوسته در چرخش است و هر بهاری را خزانی است. پس نباید در این چرخِ فلک به بالا یا پایینی دل بست بلکه باید از فرصت استفاده کرد و در بی تحصیل باقیات‌الصالحات بود. تنها چیزی از دنیا که ارزش دارد، فرصتی است که به آدم میدهد تا در آن تحصیل عمل صالح کند و چون فرصت اندک و ابدیت در پیش است آدم باید برود سراغ صالحاتی که بقاء بیشتری دارند، یعنی "باقیات‌الصالحات".

کلمه "باقیاتالصالحات" دو جا در قرآن بکار رفته، یکی اینجا و دیگر در سورة مریم. ما همان مطلبی را که آنجا نوشته ایم در اینجا هم تقدیم میکنیم چون وافی به مقصود است و تکرارش هم بجاست:

در اینجا و بسیار به جا، خداوند توصیه‌ای به اهل هدایت کرده و گفته سراغ آن صالحاتی بروید و وقتستان را برای نیکی‌هایی صرف کنید که بقاء بیشتری دارند. یک دنیا حکمت در این یک نصیحت خُفتنه.

یعنی کبریت را به جا بکشید و جایی بگذارید که آتشی روشن شود و روشنی و گرمایش بماند. البته باقیاتالصالحات - یعنی صالحاتی که بماند و بقاء داشته باشد، طوریکه آدم از دنیا برود و اثر آن فعل تا قرن‌ها بماند - توفیق میخواهد و توفیق‌ها همه پیش خدادست. از خدا باید خواست.

مثال‌های زیادی میشود برای باقیاتالصالحات آورد، اما همه آنها در چهارمحور قابل تلخیص‌اند:

تریبیت کسانی که راه درست آدمی را پس از او ادامه دهند و دستگیر مردم باشند، منجمله فرزند یا شاگرد.

تألیف یا انتشار کتاب یا اثری که پس از آدمی بماند و طی قرون، هدایت‌بخش شیفتگان تعالی باشد.

تأسیس بنایی که پس از آدمی بماند و مرکز خدمت به مردم باشد، منجمله مدرسه، بیمارستان، یتیم‌خانه، مسجد،...

اختراع یا اکتشافی که در تاریخ بماند و رفاه برای بنی آدم به ارمغان آورد.

در برخی روایات تمام عبادات و اذکار، مصدقی از باقیاتالصالحات دانسته شده‌اند، چون تا ابد میمانند و صاحبیش را از برکات بسیار برخوردار میکنند. در ثواب اعمال اکثر عبادات به چنین مطلبی تصریح شده.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که این آیه را تلاوت فرمود آنگاه گفت: میخواهید بدانید این باقیاتالصالحات چیست؟ گفتند: بفرمایید تا بدانیم، یا رسول الله. فرمود: ذکر سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر.

مستدرک از رسول خدا(ص) روایت میکند که تسبیحات اربعه تسبیح چهار ملک برتر (جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، عزرائیل) است و هرکس اینها را بگوید با آنها همراه شده. اینها برای مؤمن باقیاتالصالحات میشوند.

معانی الاخبار از رسول خدا(ص) روایت میکند که تسبیحات اربعه تا آسمان بلند میشود و ثمر میدهد و باقیاتالصالحات انسان میشوند و تا ابد میمانند. کسی که بر آنها مداومت کند از مرگ سوء در امان است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که عیسی(ع) از کنار قبری گذر کرد و دید صاحبیش در عذاب است. سال بعد که گذارش بر آن قبر افتاد، دید عذاب از صاحب آن قبر برداشته شده، از خداوند استفسار نمود. خدا بدو وحی کرد: فرزند صالحش بزرگ شده و راهی را مرمت کرده و یتیمی را نواخته است.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که نمازهای پنجگانه باقیاتالصالحات مؤمن اند. ذیل عبارت "الْمَالُ وَالْبُنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ" ثواب الاعمال از امام صادق(ع) روایت میکند که همانطور که مال و بنون، زینت دنیاپند، نماز شب هم زینت آخرت. انسان است. پرسیدند: میشود کسی از هر دو بهره مند گردد، یعنی هم زینت آخرت و هم زینت دنیا؟ فرمود: آری، خدا برای بعضی هر دو را جمع میکند. سپس فرمود: دعا کنید و بگویید: رَبَّنَا آتَنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقَنَا عَذَابَ النَّارِ [سوره البقره : ۲۰۱].

جلد بیست و سوم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که محبت ما اهل بیت را کوچک نشمارید که از باقیاتالصالحات است.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که اگر توفیق جهاد در روز و تهجد در شب را ندارید، زیاد تسیبیات اربعه را بگویید تا جبران کنند برایتان. این چهار ذکر از باقیات الصالحات اند.

وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرَ نَاهِمُ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا (٤٧) وَعُرِضُوا عَلَى رَبَّتَ صَفَّا لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا حَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ رَعَمْتُمُ الَّذِنْ تَجْعَلُ لَكُمْ مَوْعِدًا (٤٨)

سرانجام روزی کوهها را به حرکت درمی آوریم و با خاک یکسان می کنیم؛ زمین را صاف صاف می بینی. مردم را در صحرا قیامت جمع می کنیم و احمدی را از قلم نمی اندازیم!

همه را در پیشگاه خدا به صفت می کنند: روز اول، شما را دست خالی آفریدیم؛ اکنون نیز دست خالی پیشمان آمدید. البته خیال می کردید چنین و عده‌گاهی برایتان نگذاشته ایم!

عبارت منحصر بفرد این آیه، عبارت "لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا حَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةً" است. یعنی همانطور که اول بودید، برتابان میگردانیم. یعنی تنها، لخت، و بدون مُکتسبات مادی تان. و آنطور که برخی برداشت کرده‌اند لخت و عاجز و گربان. تنها چیزی که برای شما میماند همانطور که در آیه قبل آمد باقیات الصالحات شمامست.

به صفت شدن قهری آدمیان در قیامت هم از نکات جالبی است که در این آیه آمده. البته در آن روز همه موجودات به صفات میشوند: يَوْمَ يَقُولُونَ يَا وَيَلْتَنَا مَالْ هَذَا الْكِتَابُ لَا يُغَادِرُ صَفِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَخْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا (٤٩)

صف شدن همراه از میان رفتن تمایز و برتری‌های خیالی و قراردادی هم هست. همچنین نظم قیامت را نشان میدهد.

وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مَا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيَلْتَنَا مَالْ هَذَا الْكِتَابُ لَا يُغَادِرُ صَفِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَخْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا (٤٩)

کتاب اعمال را آنجا می گذارند. قیافه گناه کاران در آن لحظه دیدنی است: هراسان از محتوایش! می گویند: وای بر ما! این دیگر چه کتابی است! هیچ کار کوچک و بزرگی را از

قلم نینداخته است و یکی اش را ثبت کرده! بله، هرچه کردند، همان‌ها را به عیان می‌بینند. و خدا به احدي ستم نمی‌کند.

عبارت "وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا" اصل بقای عمل است. آری، تمام اعمال انسان می‌مانند و تا ابد و بال آدمند یا آدم از برکات‌شان محظوظ است. تنها راه نجات از اعمال بد توبه و جبران با اعمال نیک است: إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبُنَّ السَّيِّئَاتِ [سوره هود: ۱۱۴].

ذیل عبارت "وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا" تحف العقول از امام هادی(ع) آورده که در پاسخ اهالی اهواز فرمود: جبر مستلزم اینست که خدا مردم را مجبور به گناه کند، بعدش آنها را عذاب کند و این ظلم است و خدا به کسی ظلم نمی‌کند. پس جبری در کار نیست و انسان مسئول گناهانی است که اختیاراً انجام میدهد. سپس فرمود: انسان مثل غلامی است که صاحبیش او را بی کاری فرستاده و به او زمان و ابزار آن کار را داده، اگر پس از مدت‌ها غلام بازگردد در حالیکه هیچ کاری از پیش نبرده و فقط تقریح کرده، آیا مولایش ناراحت نمی‌شود؟! مثال انسان در دنیا اینگونه است.

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ
أَفْتَخِرْتُمُونَهُ وَذُرْتُمُهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَذُولٌ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا (۵۰)

وقتی به فرشتگان فرمان دادیم: در برابر آدم سجده کنید، همه سجده کردند، جز ابلیس. او از جنیان بود و از فرمان خدا سریچی کرد. آیا به جای من، با او و فرزندانش رفاقت می‌کنید، با آنکه آن‌ها دشمن شما بایند؟! آن‌ها بد بدلی بهجای خدا برای ستمکارها هستند.

داستان سجده فرشتگان بر آدم و تمدد شیطان، بارها در قرآن تکرار شده، اما این آیه بخصوص دو نکته منحصره دارد که باید توضیح داده شوند، یکی اینکه ابلیس را صریحاً از جنس جن دانسته. سوالی که پیش می‌آید اینست که پس چرا مشمول حکم سجود بر آدم شد؟ مگر خطاب، به صراحة قرآن از جمله همینجا، شامل فرشتگان نبود؟ پاسخ‌هایی به این پرسش بجا داده‌اند و چیه‌ترینش اینست که ابلیس در مقام فرشتگان عبادت می‌کرد و مخاطب

سجود، تمام کسانی بودند که در آن مقام بودند. گوییم: شاید هم اصلاً مشمول امر نبوده و بیخود خودش را نخواهی کرده و تمزد نموده و اینگونه، باطن متنکبرش را آشکار کرده. مطلب دوم این آیه اشاره به ابليس و ذریه ابليس است و حذر از اینکه آدمیان بجائی خدا به آنها اعتقاد نکنند و آنها را دوست خود تصور ننمایند و به حرفشنان گوش نکنند. پس ابليس مثل دیگر اجنه، فرزندان بسیاری دارد. بخصوص که عمر درازی کرده و زنان بسیاری از جن و حتی شاید انس را گول زده تا برایش فرزند جنی و حتی شاید دورگه انسی بیاورند. نمیدانیم فرزندان بالافصل یا مع الواسطه او، با توجه به اینکه جن‌اند و اختیار دارند، او را میشناسند و اختیاراً شراکت در کارهای زشتش را برگزیده‌اند، یا بدون آنکه او را بشناسند متأثر از تلقینات اویند. و آیا تمام ذریه او فاسدند یا مثل آدمیانند که از نسل فاسد، مطیع هم به بار مینشینند؟! و آیا ذریه او نیز مثل خودش عمری طولانی دارند یا خیر، میمیرند و افراد جدیدی جای آنها را میگیرند؟!

اینها مطالبی است که اگر کسی ابليس را دید میتواند بپرسد!
شاید هم مراد از ذریه، نه ابناء او بلکه همکاران او از شیاطین جن و انس باشد. یعنی هر کس دوست شیطان شود و همکاری با او را برگزیند، جزء ذریه او میشود.

مطلوب آخر کنکاش در عبارت "أولياء" گرفتن ابليس و خاندان اوست، یعنی همان چیزی که خدا بنی آدم را از آن نهی کرده. این عبارت هم مثل دیگر عبارات قرآن میتواند مقول به تشکیک و أمری اشتدادی باشد. درجات خفیف تحت ولایت شیاطین واقع شدن، گوش دادن نادانسته به وسوسه‌های آنهاست و درجات شدید آن درخواست از شیاطین برای حضور و تجلی، همکاری، و حتی در اختیار گرفتن زمام امور شخص، چنانکه شیطان پرستان چنین میکند. آنها خود را تسليیم شیاطین میکنند تا در ازای لذت و قدرت محدودی که شیاطین به آنها میدهند، جسمشان در اختیار شیاطین باشد تا شیاطین بتوانند در جهان فیزیکی، علناً جرم و جنایت کنند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که شیطان فرشته نبود اما فرشته‌ها گمان میکردند که او از آنهاست. در آزمون سجده بر آدم، حمیت او آشکار شد و فرشته‌ها فهمیدند که فرشته نیست.

جلد یازدهم بحوار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی شیطان از سجده بر آدم تمدد کرد، به خدا گفت: مرا از سجده بر این مخلوقت معذور بدار، اگر معذورم بداری خودت را چنان عبادت خواهم کرد که احتمال نکرده باشد. خداوند فرمود: هیهات؛ عبادت آنطور است که من میخواهم، نه آنطور که دل تو میخواهد.

جلد سی و نهم بحوار الأنوار حدیثی شاذ از ائمه‌سلمه از رسول اکرم(ص) نقل میکند که جبرئیل به ایشان فرمود: بخشی از ساکنان آسمان چهارم، جن و از نسل ابلیس‌اند. گویا آن نسل، یادگار دوران اقامت ابلیس در آنجا می‌باشدند.

راجع به عبارت "بِئْسَ لِلطَّالِمِينَ بَدَلًا" ارشاد روایت میکند که شبتری بعی و اشعث قیس از لشکر علی(ع) جاماندند و عمداً خود را دیر به نهروان رساندند، وقتی آمدند امیر مؤمنان(ع) از غیبshan خبر داد و فرمود: رویتان زشت باد ای بزرگان! در خوزئن، سوسماری بر شما گذر کرد، گرفتیدش و به تمسخر دستش را می‌فسرید و می‌گفتید علی را از امارت خلع کردیم و با تو بیعت میکنیم و سپس میخندیدیم. آنگاه امیر مؤمنان(ع) فرمود: بِئْسَ لِلطَّالِمِينَ بَدَلًا. شما لا یقید که همان سوسمار خلیفه شما باشد.

جلد هفتاد و پنجم بحوار الأنوار از امام جواد(ع) روایت میکند هر قومی که عمل به کتاب خدا را رها کنند، خدا علم کتاب را از ایشان میگیرد و دشمن خود را بر ایشان حاکم میکند و او نیز حکومت را در خاندانش موروثی مینماید. و اندک‌اندک کسانی سر کار می‌آیند که بجای رضای خدا در بی رضایت مردم و جلب قلوب ایشانند. بِئْسَ لِلطَّالِمِينَ بَدَلًا. چقدر بد است پس از ولایت خدا، ولایت مردم و پس از رضای خدا، رضای مردم و بجای پاداش خدا، پاداش مردم.

مَا أَشَهَدُهُمْ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقُ أَنفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذًا لِلنُّصِيلِينَ عَصُبًا (۵۱)

شیاطین رانه در آفرینش آسمان‌ها و زمین گواه گرفتم و نه در آفرینش خودشان که بخواهند سرپرست شما هم باشند! آن‌ها گمراحتان می‌کنند و محال است گمراه‌کنندگان را دستیار خودم کنم.

این آیه به ضعف و زبونی شیاطین و گمراهی آنها دلالت دارد. عبارت "ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصْدًا" گرچه حکایت خدا از فعل خویش است اما درسی هم برای ماست: ما هرگز نباید گمراهان و بدکاران را به کار بگیریم. مثلاً آدم فاسدی را وکیل خود کنیم و گمان کنیم کار بدهست آدم ناتوبی مثل او حل و فصل میشود یا شرخرا را استخدام کنیم تا کمکمان کند به حق خود برسیم. ضرر این افراد گمراه، مثل خمر، بیش از نفع آنهاست. رسول خدا(ص) فرمود: مَنْ ظَلَمَ لَكَ، ظَلَمَ بَكَ. یعنی کسی که برای تو ظلم کند، روزی بتو هم ظلم خواهد کرد.

همچنین در عالم سیاست، هرگز نباید از منحرفین کمک گرفت و هم پیمان آنها شد. نورالتلقین روایت میکند که به علی(ع) گفتند فعلاً معاویه را عزل مکن تا پایه‌های حکومت استوار شود. فرمود: مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصْدًا. خدا راضی نیست که معاویه حتی برای یکروز بر دو نفر امیر باشد، من اگر امارت او را امضاء کنم و عزلش نکرده بمیرم، جواب خدا را چه بدhem؟!

نورالتلقین روایت میکند که امام حسین(ع) در منزل قطقطانه به خیمه عبیدالله بن حر جعفی رسید. قاصدی نزد وی فرستاد اما او نیامد. خودش عزم خیمه وی کرد و اجازه دخول خواست، عبیدالله استقبال گرمی از امام(ع) کرد. امام(ع) فرمود: به من ملحق شو! عبیدالله گفت: از کوفه میگریزم تا به تو ملحق نشوم. تو بسوی مرگ میروی. اما این اسب مرا با خود ببر که بهترین اسب عرب است. این هم شمشیر من است آنرا با خود ببر. امام(ع) از او رو برگرداند و فرمود: وقتی جانت را از من دریغ کردی، حاجتی به اسب و شمشیرت ندارم؛ مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصْدًا. سپس فرمود: ای عبیدالله از اینجا دور شو تا صدای استغاثه ما را نشنوی. زیرا کسی که صدای استغاثه ما را بشنود و یاری نکند، هلاک میگردد. گوییم: این عبیدالله بعداً نادم گشت و به مختار پیوست و در جنگ با ابن‌زیاد شرکت جست. سپس از

مختار هم بُرید و به مُصعبِ بن زبیر پیوست. سپس از مصعب هم برید و وقتی مصعب در تعقیبیش بود، از بیم اسارت خود را به فرات افکند و غرق نمود.

وَيَقُولُ قَاتُلُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ رَعْمَتُمْ فَدَعْوُهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِبُوْ لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا
(٥٢) وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَلُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا

روزی می‌آید که خدا به بتپرست‌ها می‌گوید: شریکانی را صدا بزنید که به خیال خود، آن‌ها را به جای من می‌پرستیدید! هرچه صدایشان بزنند، جوابشان را نمیدهند و بین آن‌ها هلاکت‌گاهی پدید می‌آوریم.

مجرمان آتش را که ببینند، می‌فهمند که به احتمال زیاد در آن می‌افتدند و دیگر راه خلاصی از آن پیدا نمی‌کنند!

"مُؤْبِق" را عداوت و دشمنی و نیز نتیجه آن یعنی هلاکت معنا کرده‌اند. در اینجا به معنی هلاکت‌گاه آمده. برخی گفته‌اند نام پرتگاه یا درگاهی در دوزخ است.

جلد هفتاد و هفت بحار الانوار روایت می‌کند که رسول خدا(ص) آیه "وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَلُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا" را تلاوت نمود، سپس فرمود: هنگام وضو، چشم‌های خود را باز نگه‌دارید تا هرگز به آتش جهنم نیفتند.

وَلَقَدْ صَرَفْتَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا (٥٤)

براستی در این قرآن از هر مثالی برای راهنمای مردم استفاده کرده‌ایم؛ ولی انسان بیش از هر موجودی پی جدل است و سر ناسازگاری دارد.

"جَدَل" یعنی باطل خود را توجیه کردن و زیر بار حق نرفتن. انسان واقعاً اینطور است و انصاف در بنی آدم بغايت نایاب است.

المناقب روایت می‌کند که رسول خدا(ص) شبی به خانهٔ علی و فاطمه آمد و فرمود: چرا تهجد نمی‌کنید. علی(ع) فرمود: جانهای ما بدست خداست اگر بخواهد ما را بیدار می‌کند تا تهجد

کنیم. پیامبر(ص) بر میگشت در حالیکه با خود میگفت: وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَّلًا وَ دیگر با آنها راجع به تهجد سخن نگفت.

گوییم؛ ظاهر این خبر، جرح است اما باطنش تعديل؛ برای همین صاحب المناقب آنرا داخل در منقبت‌ها دانسته و نقل کرده. در جلد چهلم بحارالأنوار، این روایت این جمله را در آخر دارد که وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَّلًا یعنی متکلمًا بالحق و الصدق. یعنی که علی(ع) حق را گفته. آدمی بی توفیق مگر میتواند؟!

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيهِمْ سُنْنَةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ قُبْلًا (۵۵)

با اینکه مردم با هدایت الهی مواجه می‌شوند، ایمان نمی‌آورند و از خدا آمرزش نمی‌خواهند. نکند منتظرند همان مجازات گذشتگان، سراغ این‌ها هم بیاید یا عذاب الهی جلوی پایشان سبز شود!

این آیه از آیات مشکل است، شاید ترجمه درستش این باشد: آنچه مانع ایمان و استغفار مردم شد، این بود که قرار بود همان بلای گذشتگان سرشان بیاید یا عذابی ناگهانی سر راهشان سبز شود.

چون "سُنْنَةُ الْأَوَّلِينَ" از "عذاب قُبْلًا" جدا شده، پس باید دوچیز باشند. در نتیجه اگر سنة الاولین را عذاب استیصال یعنی بنیان‌گن جوامع گذشته بداییم، عذاب پیش‌رو یا رودررو باید عذاب فردی معنا دهد. یعنی غیر از عذاب استیصال که طومار کل جامعه را در هم می‌پیچد، گاهی عذابی تک‌تک برای افراد جامعه حق‌ستیز تقدیر می‌گردد که یکی یکی و به مرور آنها را درو می‌کند. اما عذاب استیصال تمام جامعه را از میان برミدارد. اولین عذاب استیصال آنطور که از قرآن برمیاید مربوط به قوم عاد و آخرینش احتمالاً همان است که در سوره یاسین راجع به شهر انشاکیه آمده و مربوط به قرن اول میلادی است. پس حدود بیست قرن است که از عذاب استیصال خبری نیست. البته عذاب استیصال چندان هم تواتر نداشته و هر چندصد سال یا هزارسال نازل می‌شده. عذاب استیصال بعدی معلوم نیست کی از راه

برسد. اما عذاب مُقْبِل عذابی همیشه جاری است و مرگ تمام مجرمان جامعه به عذاب مُقْبِل است. همه گیری هایی مثل طاعون و وبا هم که در جامعه میافتاده و نیمی از آنرا راهی سرای آخرت میکرده اند - یا همین کرونایی که تمام جهان را اکنون خانه نشین کرده - به گفته رسول خدا(ص) برای مؤمن رحمت و برای کافر، عذاب است. پس تعبیر "يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ قُبْلًا" برای اشاره به مرگ مجرم است و مجرم هر طور که بمیرد، معذب مرده. آری، مجرمین ایمان نمی آورند تا به عذاب استیصال یا عذابی که برای شخص خودشان مقدّر شده به درک واصل شوند.

**وَمَا نُرِسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُنْدِحِضُوا بِهِ الْحَقَّ
وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَمَا أَنْذِرُوا هُنَّوَا (٥٦)**

پیامبران را میفرستیم تا بشارت دهنند و انذار کنند؛ ولی جماعت بی دین، آیه ها و هشدارها را به مسخره می گیرند و با حرف های بیهوده، جارو جنجال برآ می اندازند تا حق را لوث کنند و پایمال سازند.

**وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمْتُ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ
أَكِنَّةً أَنْ يَقْنُطُوا وَفِي آذانِهِمْ وَقُرْبًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذَا أَبَدَا (٥٧)**

کیست ستمکارتر از آنکه وقتی آیات خدا را به او یادآوری می کنند، رو بر می گرداند و کارهای زشت گذشته اش را هم فراموش می کند؟! ما به سزای لج باری چنین کسانی، پرده غلتی بر دل هایشان می کشیم تا حقیقت را نفهمند و گوش هایشان را سنتگین می کنیم تا حتی آن را نشنوند. اگر هم به راه راست دعوتشان کنی، هرگز به راه نمی آیند.

یعنی هر کس بدی کند و از حق اعراض نماید، به مرور یا پس از حکمی را راجع به او می شود، توفیق هدایت را از دست خواهد داد و جامه خذلان خواهد پوشید. چنین کسی امکان هدایت ندارد، الا آن یشاء الله.

وَرَبُّكَ الْقُوْرُ دُوَالَّ حَمَةٌ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَلَ لَهُمُ الْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا
مِنْ دُونِهِ مَوْئِلاً (۵۸) وَتَلَقَّ الْقُرْئَى أَهْلَكَنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِداً (۵۹)

پروردگاری امر زندگانی مهر باش است. اگر می خواست به سزای کارهای زشتیان آنها را مجازات کند، سریع عذاب شان می کرد؛ ولی چنین نکرد؛ بلکه برای عذاب شان زمان مشخصی تعیین شده و دیگر آن وقت، غیر خدا پشت و پناهی ندارند.

شهرهایی که بد کردند، نابود شان کردیم. البته در نابودی شان عجله نکردیم؛ بلکه برای شان زمانی مشخص کرده بودیم.

یعنی عذاب - چه عذاب فردی و چه جمعی - به نوبت است و باید وقت عذاب هر کس و هر سرزمین برسد. سنت خدا چنین است.

این بخش سوره کهف، داستان معروف موسی و خضر و از مشکلات قرآن است:
وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرُرُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقْبًا (۶۰)

موسی برای پیدا کردن خضر به جوان هم سفرش گفت: به جست و جوی خود ادامه می دهم تا به محل تلاقی دو دریا برسم؛ هر چند، روزگارانی در راه باشم.

به نقل روایات، از موسی پرسیدند: عالمترین بشر کیست؟ و او پاسخ داد: خودم! یا شاید حقیقتاً چنین گفت و شنودی نبوده و آنطور که در برخی روایات است، تنها در ذهنش گمان کرده که عالمتر از او در جهان نیست. در هر حال، کار که به اینجا رسیده، بین پیدا کرده و خداوند او را عتاب کرده که چرا نگفتی خدا بهتر میداند؟! طبق روایتی خداوند به جبرئیل فرموده موسی را دریاب که خود را هلاک کرد، به او بگو عالمتر از او بنده‌ای است در مجمع البحرين. پس موسی (ع) خواستار دیدار با او شده، یا خدا به او دستور داده تا برود و آن بنده را پیدا کند و محضرش را درک کند. نام آن بنده را روایات، خضر گفته‌اند. البته در قرآن نامی از او نیست.

موسی با جوانش که قاعده‌تاً باید جوانی وفادار از شاگردانش باشد براه می‌افتد. نام جوان را یوشع بن نون گفته‌اند، در این صورت همان وصی موساست که پس از او هم رهبر بنی اسرائیل شد و آنها را وارد ارض مقدس نمود.

"مجمع‌البحرين" که جایی است که باید خضر را می‌یافتد در لغت به معنی محل تلاقی دو دریاست. برخی گفته‌اند محل تلاقی دریای مدیترانه و دریای احمر است، اما آن‌زمان هم این دو دریا با هم تلاقی نداشته‌اند. امروز هم بطور مصنوعی و از طریق کanal سوئز که دست‌ساخت بشر است به هم مربوط شده‌اند. لذا بهترین قول اینست که مجمع‌البحرين محل تلاقی دو خلیج عقبه و سوئز است که در جنوب شبه جزیره سینا به هم میرسند. این منطقه، منطقه‌ای وسیع است و پیدا کردن خضر در آنجا براحتی می‌سیر نبوده، برای همین خداوند به آنها نشانه‌ای داده بود؛ اینکه هر کجا ماهی‌های مراوه آنها زنده شد همان‌جا پی خضر باشند. شاید هم چنین نشانه‌ای صریحاً اعلام نشده و آنها بسوی مجمع‌البحرين رفته و در آنجا بدنبال نشانه‌ها بوده‌اند و زنده شدن ماهی کنار آن صخره مرموز که در آیات بعد خواهد آمد را نشانه تلقی کرده‌اند و همان‌جا درنگ کرده‌اند تا خضر بیاید و او را ملاقات کنند.

نکته جالب این آیه طلب موسی است طوریکه می‌گوید از جستجوی خضر دست نخواهم کشید، ولو "حُقُبی" طول بکشد. حُقُب یعنی سالهای طولانی، گویا چهل سال یا یک نسل معنا میداده، یا بیشتر: هشتاد سال، یعنی یک عمر.

موسی سفرهای سلوکی زیادی داشته، از جمله گریختن از مصر، شبانی با شعیب که در یکی از آنها به طور راه یافته، بازگشت به مصر، گذشتن از نیل، رفتن به میقات، سرگردانی در بیابان،

این سفر را به بواسطه آیه "لَقْدَ لَقِيَنَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا" [سوره الکهف : ٦٢] می‌شود سفر نصب یا تَعَب نامید. این سفر در اواخر عمرش و پس از نزول تورات رخ داده و به نوعی، علامت نزدیکی پایان زندگی پر مخاطره است.

برخی از اهل سلوک، مجتمع‌البحرين را مکانی زمینی نمیدانند و معتقدند مکانی مشخص در عالم اثیری یا بزرخ است، اما این نظر با ظاهر قرآن سازگار نیست. برخی این واژه را تأویل کرده و تلاقی دو دریای نبوت و حکمت، یا علم ظاهر و علم باطن دانسته‌اند.

فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ يَئِنْهَمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا (۶۱)

وقتی به محل اتصال دو خلیج رسیدند، یادشان رفت مراقب ماهی ناهارشان باشند و ماهی به سمت دریا سُر خورد و رفت.

ماهی‌ای که همراه و توشه آنها بوده، قاعدتاً باید ماهی‌ای خشک و نمک‌سود باشد؛ و الا بردن ماهی‌تازه با خود به سفر، آنهم سفری چنین دراز، بی‌معناست.
"سرب" نقب معنی میدهد، عبارت "فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا" شبیهی لطیف است؛ یعنی ماهی در دریا نقیبی زد و رفت.

در روایات است که موسی (ع) کنار آن صخره خوابش برد و باران باریده، ماهی تا خیس شده، زنده گشته و خود را در آب خلیج انداخته. یعنی که آن صخره کنار آب واقع است. طبق آیات بعد، یوشع، این صحنه را دیده اما جدی نگرفته یا یادش رفته به موسی بگوید. پس وقتی دوباره مقداری در کناره خلیج، در جستجوی خضر یا نشانه‌ای از او، راه رفته‌اند، و خسته شده‌اند، موسی غذا طلب کرده و در اینجا یوشع ماجراهی ماهی را یادش آمد.

طبق روایتی دفعه اول در مجتمع‌البحرين پیرمردی را دیده بودند که عبایش را روی سر کشیده و خوابیده بوده. اما التفات نکرده و رد شده بودند. با یادآوری ماجراهی زنده شدن ماهی، به موضع صخره بازگشته و اینبار دیده‌اند که پیرمرد نماز میخواند. پس با او سخن گفته و دانسته‌اند که خضر است.

داستان موسی و خضر، همانطور که میدانید، جولانگاه سخن برای اهل سلوک و مدعیان طریقت است و از هرجایش تأویلی درآورده‌اند. از جمله راجع به عبارت "نسیَا حُوتَهُمَا" گفته‌اند، تا گم نکنی، نیابی! یعنی تا مایملکت را نبازی، به خضر راه نرسی.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که یوشع ماهی نمک زده را کنار ساحل برد تا بشوید اما از دستش لیز خورد و در رفت.

جلد دهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که آنجا کنار ساحل و زیر صخره چشمهای بوده که وقتی یوشع ماهی را در آن شست زنده شده و بدریا پرید و رفت. این چشمها همان چشمهای است که خضر از آن نوشیده و عمر جاودان یافته.

فَلَمَّا جَاءُوكَمَا قَالَ لِفَتَاهُ أَتَنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِيتَنَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا (٦٢) قَالَ أَرَيْتَ إِذْ أَوْيَتَنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنَّنِي نَسِيْتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيَ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنَّ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَيْلَةً فِي الْبَحْرِ عَجَبًا (٦٣) قَالَ ذَلِكَ مَا كُتُبَنِي فَأَرْتَدَاهُ عَلَى آثَارِهِمَا قَصْصَانَا

از آنجا که رد شدند، موسی به همسفرش گفت: غذایمان را بیاور که حسابی در این سفر، خسته و کوفته شده ایم.

یوشع گفت: دیدی چطور شد؟! وقتی کنار صخره استراحت میکردیم، یادم رفت جریان ماهی را بگوییم. من دیدم که ماهی به طرز عجیبی به دریا پرید و رفت! اینکه این واقعه از یادم رفت، فقط کار شیطان میتواند باشد.

موسی گفت: اتفاقاً این همان نشانه‌ای است که دنبالش بودیم! رد پای خود را گرفتند و از همان راه بسوی صخره بازگشتند.

راجع به آن صخره، گویا آن صخره در مجمع‌البحرين مکانی پُر انرژی است و فضایی حیات‌بخش دارد، بطوریکه صرف بودن و درنگ کردن در آنجا، تغییرکننده و حکمت‌زاست. آن صخره عظیم و عجیب، میعادگاه حضر است و او برای دریافت اوامر الهی، مدام به آنجا سرمیزند. علامت آن صخره هم اینست که آبهای بپرداش اطراف، به آن صخره که میرسند، بعلامت تواضع، سکون می‌یابند.

همانطور که گفتیم زنده شدن ماهی در کنار صخره را یوشع دیده اما فراموش کرده که به موسی بگوید. اما او این نسیان را به شیطان نسبت میدهد و فعل مستقیم شیطان میداند.

در چند جای دیگر قرآن هم به نسیان کشاندن انسان، به شیطان نسبت داده شده، از جمله در داستان یوسف: وَقَالَ لِلَّذِي طَلَّقَ أَنَّهُ تَاجٌ مِنْهُمَا أَذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ قَلِيلٌ فِي السَّجْنِ بِضَعْ سِنِينَ [سوره یوسف : ۴۲] یوسف به آنکس که گمان میکرد نجات پیدا میکند گفت به پادشاه بگو که من در زندانم، اما شیطان از یاد او برد و یوسف سالها در زندان بماند.

مورد دیگر در سوره مجادله است که فراموشی یاد خدا را به شیطان نسبت میدهد: اَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ [سوره المجادله : ۱۹] شیطان بر آنها مستوطی شده و ذکر خدا را از یاد ایشان برده است.

به موردی دیگر توجه بفرمایید: وَإِمَّا يُنْسِيَنَكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الطَّالِمِينَ [سوره الأنعام : ۶۸] با اهل غفلت معاشرت مکن و اگر شیطان این تذکر را از یاد بردا، تا یاد آمد به آن عمل کن.

پس یکی از کارهای شیطان پرت کردن حواس انسان و از یاد بردنِ مصلحت اوست. در این داستان هم شیطان باعث شده موسی و یوشع از میعادگاه خضر دور شوند و به نصب بیفتند و مجبور شوند برگردند و جبران کنند.

و میبینیم که همه، حتی انبیاء از این تطاول شیطان در امان نیستند لذا خدا هم تکلیف بما لا یطاق نکرده و در این مورد انسان را معدور و مرفوع التکلیف دانسته و گفته هر وقت اثر نسیان بر طرف شد و یادتان آمد، به تکلیف عمل کنید. البته به خدا پناه بردن از دست شیطان در این مورد بی اثر نیست و نیز خدا برای مؤمنین جبران میکند.

فَوَجَدَا عَنْدَهَا مِنْ عِبَادِنَا آتِيَنَا رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا (۶۵)

بالاخره، بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که رحمتی از جانب خود به او عطا کرده بودیم و علمی لدئی به او آموخته بودیم.

نام این "عبد" آنطور که روایات اسلامی آمده خضر یا خضر است. در روایات است که خضر از پیش از موسی تا کنون زنده است و تا آخر الزمان زنده خواهد بود. در اینصورت بیشترین عمر

در میان فرزندان آدم(ع) مربوط به اوست. وجه تسمیهٔ خضر آنست که هر کجا پا میگذارد، سبزی و خرمی ایجاد می‌شود و حیاتِ تازه می‌یابد. زنده شدن ماهی هم گویا برکت وجودی او بوده.

طبق روایات، خضر بزرگزاده‌ای احتمالاً ایرانی بوده که به سلطنت و ثروت پشت کرده و از خداخواسته که او را تربیت کند و مخصوص خود گرداند. طبق برخی روایات، پدرش میخواسته وارت حکومت او باشد اما او به دنیا علاوه‌ای نشان نمیداده، پس برایش همسری اختیار کرده‌اند اما به زن هم علاوه‌ای نشان نداده. عاقبت پدر غضبناک شده و دستور داده او را در اتاقش حبس کنند، پس از سه روز که دلش به رحم آمده دستور داده تا در را بگشايند اما اثری از خضر ندیده‌اند. از آن زمان خضر قدرت طی‌الارض یافته و یکی از رجال‌الغیب شده. در برخی حکایات گزارش شده که خضر دیگران را با قدرت خود طی‌الارض داده و به جای دیگر برده.

در برخی روایات هست که امام(ع) فرموده ما صدای خضر را میشنویم اما خودش را نمی‌بینیم. در برخی روایات هم هست که با امامان(ع) در شکل پیرمردی گفتگو کرده سپس ناگهان ناپدید شده.

برای ماجراهی عمر جاوید یا طولانی او، چنین قصه نقل میکنند که خضر در سپاه ذوالقرنین و همراه او به اطراف عالم سفر میکرد، در مکانی بنام ظلمات، خضر موفق به یافتن چشمۀ آب حیات شد و از آن نوشید. پس همه مردند و خضر، ماند.

در اخبار هست که خضر گمشدگان را در اکناف زمین یاری میرساند، مشروط به آنکه بندۀ خدا و اهل یاری خلق بوده باشند.

در فرهنگ اسلامی خضر را حکیم میدانند نه پیامبر، خضر رسالت‌های شخصی و مأموریت‌های خصوصی و نوعاً عجیب دارد که ظاهرًا و بی‌تأویل، با شرایع سازگار نیست. برای همین تنها سفر میکند و تنها عمل میکند.

در کتب روایی شیعه، احادیث متعددی درباره شخصیت خضر، ماجراهی دیدارش با حضرت موسی(ع) و نیز حضورش نزد رسول خدا(ص) و امامان(ع) نقل شده. مطابق روایتی او

مونس امام عصر(عج) در زمان غیبت است. خضر در ادبیات صوفیانه و اشعار فارسی، مرشد و راهنمای دارای مقام ولایت و دیدارش حیات‌بخش است.

اکثر گزارشاتی که از دیدار با خضر هست، او را پیرمرد لاگر و بلندقدی با ریش سفید بسیار بلند و جامه سفید یا لباس ساده مسافران معرفی کرده‌اند. خضر در دیدارها، پس از بیان مطلبش، ناگهان از چشم نهان می‌شود، گویا با طی‌الارض به جای دیگری می‌رود.

حضر در ادبیات صوفیه جایگاهی ویژه دارد. کارهای خارق‌العاده وی در سفر با موسی موضوعی مهم و اثربار در ادبیات عرفانی اسلام است، تا جایی که می‌توان گفت این داستان منشأ بیشتر داستان‌هایی است که بعدها درباره سفرهای عرفانی همراه با راهنمایی روحانی نوشته شده، صوفیان نقل این داستان در قرآن را تأکید بر سفر در طلب علم از استاد و توصیه به خاکساری در برابر او و بیان آداب علم‌آموزی و طریقت میدادند.

مولانا با الهام از این داستان، جسم صوفی را به کشتی‌ای مانند می‌کند که باید شکسته شود و با عشق خضر ترمیم گردد. ابن عربی میان اعمال سه‌گانه خضر در مسیر سفر با حادث زندگی موسی ارتباط برقرار کرده است: سوراخ کردن کشتی با نجات یافتن موسی به هنگام نوزادی از رود نیل؛ کشتن نوجوان با قتل قبطی به دست موسی؛ و درخواست نکردن مزد برای بازسازی دیوار با آب کشیدن موسی از چاه برای دختران شعیب در مُدین.

وی در باب هفتاد و سوم فتوحات مکیه به مسائل مرتبط با خضر پرداخته، به نوشته وی خدا پس از وفات پیامبر اسلام چهار تن از رسولان را به جسم زنده نگاه داشت: ادریس، الیاس، عیسی و خضر.

قدمای صوفیه غالباً به خضر به عنوان شخصی معین که زنده است معتقدند و برخی از آنان مدعی دیدار و مصاحبت با او یا تعلّم نزد اویند. حکایات و اقوال متعددی درباره دیدارهای صوفیان با خضر در کتاب‌های آنان ذکر شده است. بنابر حکایت عطار نیشابوری، خضر، بشکل فردی ناشناس و با هیبت در قصر ابراهیم ادhem بر او ظاهر می‌شود و اسم اعظم را به او می‌آموزد.

به گفته ابن عربی مردم از حیث تقرّب در طبقات مختلفی قرار می‌گیرند، به گونه‌ای که اهل هر طبقه ذوق و درکی دارند که گروه دیگر از آن بی‌خبر است، چنان‌که خضر به موسی می‌گوید که خدا به من علمی داده است که تو از آن بی‌خبری و به تو دانشی عطا کرده است که من از آن آگاه نیستم.

روايات و شواهد بسیاری از کثرت تردّد خضر در قرون اخیر به مسجد سهلة در کوفه در دست است. غیر از مسجد سهلة، قدمگاه یا نظرگاه‌های بسیاری در سراسر سرزمینهای اسلامی به خضر منسوب است و دیدار او در آنجا متوقع است، من جمله در بغداد در کنار دجله نزدیک پل باب‌المعظم، در مصر، اردن، فلسطین، سوریه نیز مقام‌هایی به نام خضر معروف است. داعش پس از تصرف برخی از مناطق سوریه و عراق، برخی از اماکن تاریخی و مذهبی را تخریب کردند و در این میان مقام خضر در ادلب و تلaffer ویران شد. در کنار شهر قم کوهی وجود دارد که از فراز آن می‌توان همه شهر را با یک نگاه طی کرد. این کوه به حضرت خضر منسوب است. خضر بنا بر عمر دراز و مأموریت‌های گستردگی که دارد، در سرزمین‌های مختلف رفت و آمد داشته و قاعده‌تاً به مکانهای خاصی عُلّقه دارد و گاه‌گاه به آنجا رفت و آمد می‌کند. دلیل کثرت قدمگاه‌های او همین است.

جلد سیزده بحار الأنوار از امام رضا(ع) روایت می‌کند که خضر به نزد ما می‌اید و با ما گفتگو می‌کند. هر کجا نام خضر برد شود، همانجا حاضر می‌شود، پس بر او سلام کنید. همچنین میفرمایند: خضر هرسال در موسم حج حاضر می‌شود و حج بجا می‌آورد. در عرفات بر دعای حجّاج أمین می‌گوید.

از امام رضا(ع) روایت است که خضر مؤنس تنهایی امام زمان(عج) است.

این راجع به خضر، اما عبارت این آیه:

عبارت "عَبْدًا مِنْ عَبَادِنَا" نشان میدهد که خدا از چنین بندگانی زیاد دارد. بندگانی که مشمول عنایت خاص خدا هستند و از علوم لدّی برخوردارند. علم لدّی علمی است بی‌واسطه و مستقیم که خداوند بر دل هر کس که بخواهد الهام می‌کند. این علم، نه معلم می‌خواهد نه کتاب نه تحقیق و نه مباحثه.

اینکه علم را مجھول آورده نشان میدهد از این علوم بسیار است و خضر فقط علمی را که لازم دارد، میداند.

درجاتی از علم لدّنی گاه‌گاه در اکثر مؤمنین هست و جلوه‌ای از نصرت خداست. خداوند چیزی را که مؤمن نیاز دارد مستقیماً بدو الهام می‌کند.

از واقعی که خضر برای موسی در آیات بعد رقم میزند، برمی‌آید که علم خضر، علم به گذشته و آینده امر در موضوع خاصی بوده، به همراه وظیفه‌ای که باید انجام میداده. مثلاً چنانکه خواهد آمد میدانسته که این کشتی مالِ عَدَه‌ای فقیر است(گذشته) و ساعتی دیگر با جگیران سلطان قصد دارند آنرا مصادره کنند(آینده)، و دستور خاص داشته به کشتی آسیبی جزئی وارد کند تا از دست مأموران نجات یابد(وظیفه). هیچ‌یک از این اطلاعات، معمولاً دست ما انسانها نیست، برای همین خضر بنده‌ای خاص است و علمش علمی خاص و وظیفه‌اش وظیفه‌ای خاص.

از علم خاص خضر، برعی مفسرین با عنوان علم باطنی یاد کرده‌اند. چون علمی است که برای دیگران ظاهر نیست و بطور خفا دارد.

در داستان موسی و خضر، نکته‌ای که جلب توجه می‌کند تلاش متعلم برای یافتن معلم (ولو سالها بطول انجامد) و باریافتن به ساحت او و صبوری بر تعليیم اوست.

نورالتلقین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که موسی(ع) در علم شریعت از خضر اعلم بود اما مثل خضر علم لدّنی نداشت.

قالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَيْتَ عَلَىٰ أَنْ تَعْلَمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا (٦٦) قَالَ إِنَّكَ لَئِنْ تَسْتَطِعَ مَعِيَ
صَبْرًا (٦٧) وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا تَمْ تُحْكَمْ بِهِ خُبْرًا (٦٨)

موسی به او گفت: اجازه می‌دهی دنبالت بیایم؟ تا از علومی که به صلاحت به تو آموخته‌اند، به من هم یاد بدهی؟ خضر گفت: تو صبر با من بودن را نداری! چطور می‌توانی چیزهایی را تحمل کنی که از رمزورا زشن بی خبری؟!

اینکه گفته "مِمَا عُلِّمْتَ رُشْدًا" مقصود رشد و صلاح خضر است، نه موسی، چون آن علوم، علوم خاص خضر بوده. یا درستتر: رشد و صلاح هستی، چون کارهای خضر همانطور که خواهیم دید به صلاح هستی و مطابق با اراده خداست.

سؤالی که پیش میآید اینست که مگر علم خضر لدنی نبوده؟ و مگر علم لدنی قابل آموزش است؟! به نظر میآید که جهل موسی که گمان میکرد داناتر از او نیست، تا اینجا هم ادامه یافته که گمان میکند علم خضر قابل تعلیم است. جواب خضر هم نهایتاً انکار امکان تعلیم این علوم است، چون میگوید صبری میخواهد که تو نداری. و او را بر نداشتن صبر ملامت نمیکند، بلکه میگوید چنین صبری، احاطه‌ای خیرانه بر گذشته و آینده میخواهد که آنرا هم نداری. چون خدا نداده! پس امکان شاگردی خضر، از اساس منتفی است و اگر برای کسی ممکن بود برای پیامبر اولوالعزمی چون موسی ممکن بود و دیدیم که نبود. چرا؟ چون علم لدنی قابل تعلیم نیست.

پس خدا موسی را فرستاده تا ببیند که علوم غیر قابل تعلیمی هم هست که خدا نخواسته او بداند، چون به کارش نمی‌آید و در راستای وظیفهٔ پیامبری و راهبری اش نیست.

اما موسی که اوّلش مدعی تبعیت از خضر است - بخلاف ادعایش - نمیپذیرد و اصرار میکند و پای خدا را وسط میکشد، چنانکه در آیهٔ بعد هست.

درالمنتور از رسول خدا(ص) روایت میکند که وقتی خضر، پذیرفت که موسی(ع) همراه او باشد، پرندهای آمد و منقارش را جلوی روی آنها در دریا زد و بعد نزدیک آن دو شد و قطره‌ای از تری منقارش جلوی آنها بر زمین چکید. خضر گفت: میدانی چه میگوید؟ میگوید علم ما پیش علم خدا چون قطره‌ای پیش دریای بیکران است.

در عبارت کوتاه "هَلْ أَتَبْعَكَ عَلَى أَنْ تُعْلَمَنِ مِمَا عُلِّمْتَ رُشْدًا"، ادب و تواضع موج میزند. از جمله اینکه در قالب اجازه است، قول تبعیت میدهد، علم استاد را الهی میداند، طالب بخشی از علم اوست نه همه آن، علم استاد را به وصف رشد میستاید، یعنی که علم، خودش هدف نیست و باید رشد ایجاد کند که در مورد خضر، کرده.

اینکه خضر گفت تو صبر بودن با من را نداری، یعنی طاقت و تحمل کارهای مرا نداری چون بظاهر نادرست و ناپسند است.

در روایت است که خضر به موسی(ع) فرمود: من مأمور به کاری هستم که تو طاقت‌ش را نداری و تو مأمور به کاری هستی که من طاقت‌ش را ندارم.

جلد بیستم شرح نهج‌البلاغه از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که اگر کسی قرار بود از کسب علم بی‌نیاز باشد، پیامبر اول‌العزم خدا موسی(ع) بود. حال آنکه ببینید چطور مت خضر را میکشد برای شریک شدن در علم او.

قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا (٦٩) قَالَ إِنِّي أَتَبْغُنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا (٧٠)

موسی گفت: إن شاء الله، می‌بینی که صبورم و در هیچ کاری با تو مخالفت نمیکنم. خضر گوشزد کرد: اگر دنبال من آمدی، درباره کارهایی که می‌کنم، هیچ نپرس! تا به وقت‌ش خودم راجع به آن صحبت کنم.

"إن شاء الله" منوط کردن امر به شاء خدادست و قرار نیست انشاء الله‌ها آنطور شوند که ما میخواهیم. اتفاقاً این یکی هم آنطور نشد که موسی میخواست، یعنی إنشاء الله‌ی بود واقعی. شرط خضر یعنی سکوت محض، همانطور که عرض کردیم، شرطی بود که خود خضر هم میدانست که نشدنی است و در واقع تدارک عذر برای همراهی موسی با خود بود.

اما از نظر حکمت اگر به این دو مین آموزش خضر بنگریم، درس مهمی از معلم هستی است و میگوید اگر سالک، ساكت باشد، به حقیقت امور متذکر میگردد.

اولین حکمت خضر که قابل آموزش و در دایره علوم اکتسابی است اینست که علم لذتی، آموختنی نیست. و دومینش اینست که اصولاً علم حقیقی، چه علم ظاهر و چه علم باطن، حلم و سکوت میخواهد. و به خلاف علم رسمی، به کنکاش و سوال و فرض و آزمون نیست! چون از آن طرف است نه اینطرف: العلم نورٌ يقذفه الله فی قلب من يشاء، نوری است که خدا در دل هر که خواهد میافکند.

برخی از صوفیان خضر را معلم طریقت و علمش را علم طریقت دانسته‌اند. اگر مقصود از علم طریقت، علم به قرآن و رموز آن است، این همان علم شریعت است و معلمش انبیاء‌اند، اگر مقصود از علم طریقت، شناخت آداب صوفیان و اعمال اختراعی ایشان است، این اصلاً علم نیست و نوعی وهم جمعی و قراردادی مختص به فرقه است و باز ببطی به خضر ندارد. علم خضر، علم لدّنی و غیر قابل تعلیم و تعلم است و تمام داستان موسی و خضر تذکر به همین نکته است. تبعیت از چنین دانش خاص و شخصی‌ای هم به تصریح خضر و تجربه‌ای که موسی با او داشته ناممکن است و اصلاً ممدوح نیست. حال آنکه علم شریعت و طریقت قابل تعلیم و تعلم است و معلمش هم پیامبران و وصی بر حق آنان یعنی امامان‌اند. طریقت در نزد ما بخشی از شریعت است که به توصیف طریق بندگی از جمله فکر و ذکر و فعل، و آثار افسی و آفاقی آنها مبپردازد؛ درحالیکه شریعت عامّter است و شامل معرفت‌الله، معرفت‌الاسماء، معرفت‌النبی، معرفت‌المعاد، معرفت‌الاحکام، معرفت‌العواول، معرفت‌القرآن، معرفت‌النفس، و امثال‌هم می‌شود.

این‌ها هیچ‌کدام ربطی به علم لدّنی و خاصی که خضر داشت ندارد و دانستن مسائلی که خضر به الهام مستقیم پرورده‌گار میدانست، در راستای انجام وظایفش بود و دانستنش حتّی برای خودش فی‌نفسه کمال نیست چه رسد به ما. شاهد بر این گفته اینست که در آیهٔ شریفه "أَتَيَّأْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمَنَا مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا" رحمت را از علم جدا کرده. البته هر علمی شریف است اما در بی‌ی هر علمی بود علامت شرافت نیست. بعضی علمها آموختنی نیست یا دانستنش وبال دارد یا مخصوص فقط یک نفر است و بس. داستان موسی و خضر می‌گوید چنین بندگانی هم هستند و چنین مأموریت‌هایی هم هست، پس گمان نکنید که علم، منحصر است به آنچه شما دارید و تدریس می‌کنید.

علّت تبعیت موسی(ع) از خضر و اینکه تعهد کرد با او مخالفت نکند، دستور خاص خدا در این مورد به او بود و موسی(ع) معصوم و در این امرِ خاص مطیع خدا بود و الا اگر کسی دید استاد معنوی‌اش چنین کارهایی می‌کند باید او را نهی کند و جلویش را بگیرد و توضیح قابل اثبات بخواهد، و به صرف ادعای حواشی در آینده قانع نشود.

خداؤند دستور داده سراغ خضر برو و خودش گفته خضر علم لدّی دارد و طبق فرمان من عمل میکند. خود عدم نافرمانی موسی(ع) از خضر، اثبات‌کننده عصمت خضر است و در فقدان این مقدمات، تبعیت از کسی که چنین میکند و کارهایش صد در صد خلاف شریعت است، جایز نیست؛ بلکه باید جلوی او را گرفت تا آدم نکشد و کشتی سوراخ نکند.

رجال کشی روایت میکند که کسی خدمت امام رضا(ع) رسید و گفت: از امام باقر(ع) شنیده شده که فرمود: هفتمی ما یعنی پسر امام صادق(ع) قائم است، انشاء الله. حضرت رضا(ع) فرمود: درست است. این حرف را جدّم زده، اما حرفش درست در نیامد، چنانکه حرف موسی(ع) درست در نیامد آنوقت که گفت: سَتَّجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا. مشیّت خدا چیز دیگری بود و همان که خدا خواسته شد.

فَأَنْظَلَنَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ حَرَقَهَا قَالَ أَخْرُقْ قَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقْدْ جِئْنَتْ شَيْئًا إِمْرًا (۷۱)
القصه، بهراه افتادند. تا سوار لنجچی مسافري شدند، خضر جايی از آنرا سوراخ کرد! موسی اعتراض کرد: سوراخش کردی تا سرنشینانش را غرق کنی؟! واقعاً که کار بی منطق و خطناکی کردی!

تعییر تثنیه در "فَأَنْظَلَقَا" نشان میدهد که از اینجا دیگر یوشع با آنها نبوده و موسی و خضر تنها بوده‌اند. این عبارت دوبار دیگر هم در آیات بعد می‌آید و بخوبی نشان میدهد که تعلیم باید قدم به قدم، تدریج‌آ، و طی وقایع زندگی محقق شود

در اخبار هست که خضر چنین کرد آنهم در حالیکه صاحبان کشتب، آنها را احترام کرده و مجّاناً سوار کرده بودند. گویا خضر پنهانی و دور از چشم صاحبان کشتب، جایی از کشتب را سوراخ کرده و کشتب را در خطر آبگرفتگی قرار داده تا مأموران سلطان از غصب کردنش چشم بپوشند.

پس در ازای خوبی آنها، خضر هم به آنها خوبی کرده اما خوبی‌ای که ظاهر نیست و تا گذشته و تقدیر سوء آینده آنها را کسی نداند، نمی‌فهمد.

علم خاصی که خدا فقط به خضر از پیش خودش آموخته بود این بود که در لحظه، به او گذشته و آینده ماجرایی در زندگی مؤمنین را الهام میکرد و دستور میداد که چه کند تا آینده به نفع مؤمنین تمام شود. اگر به سه ماجرایی که خضر در آنها ایفای نقش کرد دقت کنیم میبینیم که خضر، دست نصرت خداست برای یاری مؤمنین از همه جایی خبر ولی صادق، تا ورقِ تقدير در کوتاه مدت(ماجرای کشتی) یا میان مدت(ماجرای بچه) یا طولانی مدت(ماجرای گنج) به نفع آنها بچرخد.

پس خضر یدالله است و به جانشینی از خدا دست به کارهایی میزند تا مؤمنین را یاری کند.

حضر خلیفة الله و مظہر اسم "ناصر" است.

قَالَ أَنَّمَا أَقْلَى إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِعَ مَعِي صَبْرًا (٧٢) قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيْتُ وَلَا تُزِّهْقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا (٧٣)

حضر گفت: نگفتم که تو هرگز نمی‌توانی پابهای من صبر کنی؟! موسی به خود آمد و عذر خواست و گفت: از اینکه قولم یادم رفت، بازخواستم مکن و این دفعه را به من سخت مگیر.

فَانْظَأْتَهَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَاهُ غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقْدِ جُنْحَتْ شَيْئًا نُكَرًا (٧٤)

به راه خود ادامه دادند تا به نوجوانی رسیدند و خضر او را کشت، باز موسی اعتراض کرد: شخص بی‌گناهی را کشتی، بی‌آنکه کسی را کشته باشد؟! واقعاً که کار زشتی مرتکب شدی! در میان کارهای خضر این یکی از همه زشتتر است و در هیچ نظام اخلاقی ظاهری توجیه نمی‌شود. قبح قتل نفس، آنهم قتل نوجوانی نابالغ و به تعبیر آیه: نفس زکیه، از محکمات است و اگر موسی بحال متعلم و متبع، در اینجا حاکم شرع مبیود باید خضر را حد میزد. اما فعلاً به نهی از منکر بسنده کرد.

این داستان نشان میدهد که خدا بر اساس حکمت بالغه‌اش کارهای عجیبی بدست بندگان مخفی‌اش میکند که فهمش بر کسی ممکن نیست. احتمال نمی‌دهید بندگانی چون خضر، از فرشته و جن و إنس، بسیار باشند و برخی از قتل‌ها و هلاکت‌ها کار آنها باشد. قتل‌ها و

مرگ‌هایی که بظاهر تأسف‌بار و اندوهناک است اما باطنش بس شیرین است. همین یک قصهٔ قرآن نظام فکری انسان را طوری به هم میریزد که نتواند نه از چیزی متأسف شود و نه خوشحال گردد. براستی ما را با این علم ناقص‌مان، چه به خوشحالی و بدحالی؟!

داستان قبل را هم اگر بخواهیم در منظومهٔ فکری خود داخل کنیم و خدا در قرآن آورده تا داخل کنیم، در اینصورت ممکن است خرابی اتمبیل یا لغو پرواز هوایپما یا ازدست رفتن چیزی برکات و محافظت‌های پنهانی برای ما در پی داشته باشد.

در قصهٔ اول چنانکه خواهد آمد، قصد خضر حفظ مال مؤمنین است و در این قصهٔ حفظ ایمان آنها.

گرچه مهم نیست، اما راجع به کیفیت کشتن آن بچه هم در روایات نقل‌های مختلفی است، از جمله گفته شده که سرش را برید، خفه‌اش کرد، بر زمینش کویید، با مُشت کشتش، و از این قبیل که البتہ - من باب مطابیه - با هم قابل جمع‌اند!

جلد سیزدهم بحار الأنوار روایت میکند که از امام صادق(ع) راجع به قتل کودکان در جنگها استفقاء نمودند. فرمود: پیامبر اکرم(ص) کودکی را نمیکشت. اما خضر کودکی را که در آینده کافر میشد میکشت. شما اگر علم لذتی دارید مثل خضر عمل کنید و الا به پیامبر خاتم(ص) تأسی کنید.

قَالَ اللَّهُمَّ أَفْلِ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِعَ مَعِي صَبَرًا (۷۵) **قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبِنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَذْنِي عُذْرًا (۷۶)**

حضر گفت: بتو نگفتم که نمی‌توانی کارهای مرا تحمل کنی؟! موسی این‌بار گفت: باز اگر بعد از این، به چیزی اعتراض کردم، با من مصاحبت مکن؛ چون از نظر من، دیگر عندر موجّهی داری.

جالب است که موسی بدست خود، شرط پایانی برای معاشرت با خضر وضع میکند و بدست خود روزی خود را محدود میکند، خضر هم آن میپذیرد. به عبارت دیگر، خود موسی راه اتمام مصاحبت با خضر را که خضر میخواسته پیش پای خضر میگذارد. این، حاکی از حلم و صبر

عجب خضر و درسی است برای کسانی که از معاشر ناباب در رنجند. میگوید اگر صبور باشند، خدا بدست همان معاشر، معاشرت را پایان میدهد.

طبری از رسول خدا(ص) روایت میکند که اگر موسی(ع) این شرط را نمیگذاشت و با خضر ادامه میداد، عجایب بیشتری میدید.

حضر از موسی یک چیز میخواسته: صبر. اما موسی همانطور که خضر پیش‌بینی کرده، آنرا نداشته، و همین نبود صبر باعث میشود که عجلانه در اینجا خودش معاشرت را مشروط به صبری کند که نداشته، و اینگونه، معاشرت پایان پذیرد.

وصال موسی با خضر، چون سنتی بینشان نبود، از اولش بوی فراق میداد، خضر هم این فراق را پیش‌بینی کرده بود و بزودی محقق شد.

**فَأَنْظَلَهَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطَعُهَا أَهْلَهَا فَأَبْوَا أَنْ يُضَيِّعُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ
أَنْ يَنْتَصِرَ فَاقَمَهُ قَالَ لَهُ شَرِيكُهُ لَا تَحْذَثْ عَلَيْهِ أَجْرًا (۷۷)**

باز به راهشان ادامه دادند تا به رستایی رسیدند، از اهالی آنجا غذا خواستند؛ ولی آن‌ها نخواستند مهمانشان کنند. آن طرف‌تر، چشم خضر و موسی به دیواری افتاد که کج شده بود و داشت می‌ریخت، خضر تعمیرش کرد. موسی گفت: خوب می‌توانستی برای این کار، مزدی بگیری!

گویا آن شهر ناصره در شمال فلسطین بوده که بقول موّخین مردمی پست و لئیم داشته. اگر چنین باشد، موسی(ع) چند هفته‌ای با خضر همراه بوده.

کار بی‌مزد خضر، نشان میدهد که مرد خدا برای کارهایی که برای خدا میکند، نباید مزد بگیرد.

عبارت "فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا" نشان میدهد که همانطور که گفتیم، اطلاعات و دستوراتی که به خضر میرسیده، در لحظه بوده نه پیشتر.

توجّه بفرمایید که تمام این سه کار را خضر به تنهایی انجام داد. حتی این دیوار را خودش تنهایی تعمیر کرد. موسی(ع) فقط تماشاچی بوده و دست به چیزی نمیزد. در آن دو کار

قبلی معلوم است که موسی نباید خود را آلوده میکرد، اما در این کار آخر که بظاهر خلاف شرع نبوده و فقط احمقانه بوده، چرا به خضر کمک نکرده؟! به گمان حقیر چون سابقه‌ی آن دو کار قبلی را داشته ترسیده این کار هم به چیزی بظاهر قبیح ختم شود و بیخ پیدا کند. لذا خود را دور نگه داشت تا خضر هرکاری که دلش میخواهد خودش تنها بیایی بکند.

در این ماجراهی آخر، نکته‌ی جالبی هست: دو بندۀ برگزیده از شدت گرسنگی دست نیاز بسوی مردم دراز کرده‌اند، اما مردم دست رد به سینه‌ی آنها زده‌اند. اما آنها ظاهراً ناراحت نشدند و به مأموریت خویش پرداختند. اولیای الهی اهل کینه و انتقام نیستند و در پی خدمت‌اند. تصرف خضر در کشتی و در جان پسر بچه و در ورود به خرابه نشان میدهد که چنین بندگانی تابع قواعد ظاهری مالکیت نیستند بلکه به إذن خدا در ملک هرکس وارد میشوند، چون در اصل، ملک خداد است.

قَالَ هُذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ سَأَتَّبِعَ إِنَّمَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا (۷۸)

حضر گفت: دیگر اینجا جای جدایی من و توست. اکنون از رمزوراز کارهایی باخبرت می‌کنم که نتوانستی در برابرshan صبر کنی.

برخی مفسرین از این آیات نتیجه گرفته‌اند که سه بار آزمودنِ کسی برای جدا شدن از او کافی است. نکته‌ی آموزنده دیگر اینکه اگر با کسی تفاهم نداریم، بدون درگیری و مقاومت، از هم جدا شویم و بی‌ادبی نکنیم.

اینطور نیست که هر جدایی، بخاطر کینه یا غرور باشد. جدایی موسی و خضر از هم، نوعی هجر جمیل است.

ابوالفتح روایت میکند که موسی(ع) فرمود: سخت‌ترین لحظه‌ی عمر من لحظه‌ای بود که خضر حکم به جدایی کرد.

همانطور که گفتیم، به لحاظی، این آیه نه تنها فارق موسی و خضر، بلکه فارق قرآن است و آن را به دو نیم تقسیم میکند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که وقت جدایی، خضر بدرخواست موسی(ع) او را نصیحت کرد: از لجاجت پیرهیز، بیخود کاری نکن، اشتباهات دیگران را ببخش. نورالثقلین از امام حسین(ع) روایت میکند که وقت جدایی خضر موسی(ع) را پند داد و فرمود: هرگز کسی را ملامت مکن و با همه مهربان باش.

أَمَا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرْدُتْ أَنَّ أَعِيَّبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا (۷۹)

آن لینچ مال عدهای فقیر بود که در دریا کار میکردند. پادشاهی ستمگر در کمین بود که هر قایق سالمی را به زور از چنگ صاحبیش در میآورد، قایقشان را جوری معیوب کرد تا آن را از آنان نگیرد.

نورالثقلین روایت میکند که امام صادق(ع) در حضور مردم از بهترین شاگردش زراره نکوهش کرد، سپس برای او پیغام فرستاد: چنین کردم تا شرّ سلطان از سر تو بواسطه انتسابت با من، کوتاه گردد. سپس تلاوت فرمود: **أَمَا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ... فَأَرْدُتْ أَنَّ أَعِيَّبَهَا...**

در این آیه محبت خدا به مساکین مشهود است، خدا بندۀ خاص خود را به کمک ایشان میفرستد تا از خطری محافظتشان کند. جالب است که کمک به مساکین در قالب فعلی است که خودش اضرار به ایشان و استقراء به فقر است تا از فقر بیشتر و فلاکت جلوگیری کند. اما کمک به فرزندان مومنی که قاعدتاً ثروتمند بوده و گنجی برای آنها نهاده، با عمارت خرابه محقق شده که هم خود فعل، امداد در ثروت و عمارت است، هم حافظ ثروت آنها در آینده است. گویا فقیر از تقدیرش گریز ندارد و ثروتمند نیز از تقدیرش نمیتواند بگریزد! فقیر مبتلا به فقر است به حکم خدا و غنی مبتلا به ثروت است به حکم خدا. خدا نصرت هم که برای فقراء میفرستد به شکل سوراخ شدن کشتی است! نعوذ بالله من الفقر و نسئله العطاء.

جلد پنجم و دوم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که حکمت غیبت قائم(عج) آشکار نشود جز پس از اتمام غیبت و آغاز دوران ظهور، چنانکه حکمت کارهای خضر آشکار نگشت جز پس از پایان مدت شاگردی موسی(ع) با وی.

وَأَمَا الْفُلَامُ فَكَانَ أَبْوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَخَسِيَّنَا أَنْ يُرِهُ قَهْمًا طُغْيَانًا وَكُفْرًا (۸۰) فَأَرْذَدَاهُ أَنْ يُنِيدَ لَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ رَزْكًا وَأَقْرَبَ رُحْمًا (۸۱)

اما آن نوجوان: پدر و مادرش بایمان بودند. ترسیدیم که او آنان را به سرکشی و بی دینی بکشاند! خواستیم که خدا، عوض آن نوجوان، بچه‌ای پاک‌تر و مهریان‌تر از او به آنان بدهد. چطور ممکن است بچه، والدین را به طغيان و کفر بکشاند؟ اينطور که خواسته بچه را بر خواست خدا مقدم کنند یا آنقدر محبت به بچه در دلشان رسوخ کند که وقتی بچه به مشکلی برمیخورد با خدا کشمکش کنند یا بچه تباہی کند و آنها بجای نهی از منکر و برائت، به حکم عاطفه با بچه مماشات ناحق کنند یا بچه کافر گردد و آنها هم مثل او به کفر بگرایند یا بچه به گناه فرمان دهد و فرمانش را بپذیرند و قس علی هذا.

البته شاید آیه میخواهد بگوید: پدر و مادرش مؤمن بودند و ترسیدیم بچه بزرگ شود و پدر و مادر را بخاطر کفر و طغيانش، اذیت و ذره ذره آب کند. در این ترجمه کفر و طغيان فعل بچه است نه والدین. رهق هم در این ترجمه نابودی تدریجی معنا میدهد.

هر دو جور شدنی است و هر دو جور را به تجربه دیده‌ایم. البته اولی به مراتب خطرناک‌تر است چون هلاکت ابدی والدین است اما دومی سختی‌ای است که میگذرد.

در هر صورت خدا، حافظ مؤمنین است و نمی‌گذارد چنین اتفاقی بیفتاد، ولو شده بچه آدم را بدست رجال الغیب بکشد.

حال پدر و مادر آن طفل را تصوّر کنید وقتی به آنها گفته‌اند بچه‌شان بقتل رسیده. خیلی حوادث بظاهر تلح است اما بـ شیرین دارد. اصولاً هرچه خدا برای مؤمن واقعی مقدّر میکند، نهایتاً به نفع اوست.

نکته جالب دیگر در این آیه اینست که صحبت از ایمان و کفر کرده. حال آنکه در آن قریه در آن زمان نباید ملت و مذهب خاصی بوده باشد، چون این داستان مال قبل از شکل‌گیری دین یهودیت است. یعنی با آنکه شریعت رسمی و دین خاصی در آنجا نبوده، باز ایمان و کفر به مقتضای آیین فطري و حنیف بوده و والدین این بچه خداشناس و درست‌کار بوده‌اند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند بجای آن پسر، به آن دو، دختری داد که هفتاد پیامبر از نسلش پدید آمدند. آری، اگر چیزی از مؤمن بگیرد، بهترش را به او میدهد.

کافی روایت میکند که یکی از اصحاب امام صادق(ع) نزد ایشان آمد و از اینکه بچه اش دختر شده بود شاکی بود. امام(ع) فرمود: اگر خدا مخیرت میکرد که خودش برایت جنس فرزند را انتخاب کند یا بگذارد خودت انتخاب کنی، کدام را انتخاب میکردی؟ گفت: اینکه خدا خودش برایم انتخاب کند. امام(ع) فرمود: خُب، خدا برایت دختر را انتخاب کرده. سپس فرمود: آیا نمیدانی که خدا پس از کشتن پسر آن زن و مرد مؤمن بدست خضر، دختری به آنها داد که پیامبران بسیار از نسل او زاده شدند؟!

در برخی روایات است که خضر گفته به پیشانی نوجوان نگاه کردم و دیدم که نوشتہ طُبِعَ کافراً و در برخی روایات است که وقتی بچه را کشته کتشش را به موسی نشان داده که بر روی آن چنین جمله‌ای نوشته شده. این به نظر درست نمی‌آید چون خضر مدت‌ها بعد صحبت از دلیل کشتن بچه کرده نه آنروز.

وَأَمَّا الْجَدَارُ فَكَانَ لِفَلَامِينِ يَتِيمِينِ فِي الْمَدِيْنَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَتَلَقَّأَا أَشْدَهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزُهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي يِ ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا (۸۲)

آن دیوار هم مال دو پسر بچه یتیم بود که در شهر زندگی می‌کردند و زیرش گنجی نهفته بود که مال آن‌ها بود. چون پدرشان هم مرد خوبی بود، خدا از سر لطفش می‌خواست که آن دو پسر بچه به رشد کافی برسند و گنجشان را از زیر آن دیوار بیرون بکشند. این کارها را خودسر نکردم. بله، این بود حقیقت کارهایی که تو ظرفیت تحملشان را نداشتی.

در روایات هست که آن فرزندان، فرزندان مستقیم آن مؤمن نبودند بلکه نسل چندم وی بودند یعنی برکت مؤمن در نسل او می‌رود تا به مستحقی برسد و ثمر دهد.

عیاشی از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند فرزندان انسان صالح را ثروتمند میکند گرچه خودشان صالح نباشند. سپس این آیات را تلاوت فرمود.

کشفالغمه از امام سجاد(ع) روایت میکند که اگر داستان آن جدار را در سوره کهف خوانده اید که خداوند بخاطر پدران، جانب فرزندان را رعایت میکند. ما هم فرزند رسول خدا(ص) هستیم، پس ای مردم چرا جانب ما را مراعات نمیکنید؟!

این آیه جوازی است برای ذخیرهسازی ثروت برای فرزندان. و نشان میدهد اگر پدر صالح باشد، فرزندانش از ثروت او بهرهمند میگردد.

در چندین روایت است که آن گنج طلا و نقره نبود بلکه لوحی بود از جنس طلا که رویش کلماتی نوشته بود که علم مدفون و به منزله گنج سعادت بود. اینکه خدایی جز خدای بکتا نیست؛ مرگ حق است و در کمین؛ حساب حق است و سخت؛ تقدیر از جانب خداست لذا از جز خدا نباید ترسید و حساب بُرد.

داستان اول، نصرت مساکین بود و صراحتاً راجع به ایمان آنها صحبتی نکرده بود اما چون سنت خدا نصرت مؤمنین و رها کردن کافران است، ایمان را شرط مفروغ عنه دانستیم. داستان دوم مربوط به پدر و مادری است که تصريح به ایمان آنها شده. داستان سوم داستان نصرت فرزندان است بخاطر ایمان و نیکوکاری پدری که سالها قبیل مرده. پس خوبی انسان گم نمیشود و برای نسلش ولو شده ثروت مادی به ارمنان میآورد. پس ثروت بعضی از آدمها نه بخاطر خودشان بلکه بخاطر خوبی اجدادشان است.

اگر شرط ایمان را از داستان اول و آخر بدليل عدم تصريح حذف کنیم، میشود نتيجه گرفت که بنای خدا کمک به مساکین و ايتام است. منتها وقتی مساکین مورد ظلم واقع میشوند و پدر ايتام، صالح بوده باشد.

عجب است که خضر کار اول را بخود نسبت میدهد و میگوید "أَرْدَتُ"، کار دوم را به خود و خدا نسبت میدهد و میگوید "أَرْدَنَا"، و کار سوم را به خدا نسبت میدهد و میگوید "أَرَادَ رَبُّكَ". شاید در حین انجام این مأموریتها چنان در خدا فانی است که تمایزی بین فعل خود با خدا و خواست خود با خدا قائل نیست. شاید هم چون فعل اول معیوب کردن چیزی بوده، ادب

کرده و نخواسته آنرا به خدا نسبت دهد. شاید هم طبق روایتی که علل الشراحی از امام صادق(ع) روایت کرده، میخواسته انقطاع اراده از خود و انتساب اراده به خدا را کم کم به موسی(ع) تعلیم دهد.

همانطور که گفتیم خدا عبادی چون خضر بسیار دارد و آنچه از جریان تقدير و تأثیر اسباب میبینیم، همه آن چیزی نیست که هست. همیشه شاید دستی از غیب برون آید و کاری بکند.

در داستان اول مشکل چند روز بعد حل میشود و در داستان دوم، مشکل چند سال بعد و در داستان بعد مشکل چند دهه بعد.

مؤمنین دلخوش و امیدوار باشند که مشکلات امروزشان را خداوند سالها قبل بدست ولی‌ای از اوپیاش و جندی از جنودش شاید حل کرده باشد.

در خرابی(داستان اول) و مرگ(داستان دوم) و آبادی(داستان سوم) چه نعمت‌های است. خدا جنودش را میفرستد تا به نفع مؤمنین کار کنند گرچه فعل ظاهری آن جنود گاهی بخلاف منافع نشان میدهد.

دلیلی در اعلام‌الدین از رسول خدا(ص) روایت میکند که خضر روزی در بازار میرفته که سائلی از او کمک خواسته، خضر چیزی نداشته تا به او بدهد. آن سائل خضر را به خدا سوگند داد. خضر میگوید حالا که به خدا سوگند خورده مرا ببر و بفروش! چنین میشود و خضر بندۀ کسی میگردد. آن صاحب از خضر عجایی میبیند و عاقبت میگوید: تو را بخدا قسم که هستی؟ خضر میگوید چون مرا بخدا سوگند دادی میگوییم: من خضر هستم. پس آنسchluss خضر را آزاد میکند. خضر میگوید: هرکس را بخدا برای کاری سوگند دهنده و بتواند کاری بکند و نکند، جهنمی است.

آخرین بخش سوره کهف، داستان ذوالقرنین است:
 وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْبَىٰ فُلْ سَأَلُوكَ عَنِّيْكُمْ مِنْهُ ذَكْرٌ (۸۳)

از تو از ذوالقرنین می‌پرسند. بگو: خلاصه‌ای از سرگذشتش را به شما می‌گویم.
ذوالقرنین در لغت یعنی که صاحب دو قرن بود. شاید عمر حکومتش به دو قرن بالغ میشد؛ و
شاید چون به شرق و غرب عالم لشکر کشیده و به قرینهٔ اینکه برخی قبائل عرب شرق و غرب
را قرنین خورشید می‌گویند، به این نام نامیده شده؛ و شاید کلاهش یا سرش دو شاخ (قرن)
داشته یا مویش را به شکل دو گیسو می‌باfte. اینکه این فرد قابل انطباق با شخصیتی مشهور
در تاریخ است یا به پیش از تاریخ بر می‌گردد، بماند برای بعد.

در این آیه می‌گوید از رسول خدا (ص) راجع به ذوالقرنین می‌پرسند و ایشان خلاصه‌ای از زندگی
او را برای مردم تعریف می‌کند.

کمال الدین از امام باقر (ع) روایت می‌کند که ذوالقرنین مرد صالحی بود که به خدا دعوت
می‌گردد، پس مردم بر سرش ریختند و سرش را شکستند. پس مذکوی از میان آنها رفت تا اینکه
دوباره بازگشت و به خدا دعوت کرد، اینبار هم مردم بر سرش ریختند و طرف دیگر سرش را
شکستند. برای همین به ذوالقرنین معروف شد. سپس فرمود: علی (ع) نیز ذوالقرنین امّت
شمامست.

جلد دوازدهم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت می‌کند که خداوند به چهار برگزیده‌اش حکومت
داد: ذوالقرنین، یوسف، داود، و سلیمان.

إِنَّا مَكَّنَنَا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا (٨٤) فَاتَّبَعَ سَبَبًا (٨٥)

ما به او در زمین قدرت دادیم و امکانات بسیار در اختیارش نهادیم. پس بسویی برآ افتاد.
مقصود از اسباب گوناگون که در اختیار او بود امکانات ویژه‌ای است که داشت. از حیث
ثروت و نفرات و نفوذ کلام و قدرت رهبری و از آنها بالاتر: علم، عقل، ایمان، و اخلاق
حسنه.

عبارت "اتّبع سبّاباً" به قرینهٔ آیه بعد برآ افتادن در زمین و سیر و سیاحت کردن در آنست. و
چون ذوالقرنین به قرینهٔ آیات بعد با لشکر سفر می‌کرده و اقوام ظالم را سیاست مینموده،
کشورگشایی‌های اوست.

جلد دوازدهم بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که "أَتَيْتَ سَبَبًا" یعنی بدنبال نشانه‌های خدا براه افتاد.

از مواردی که در قرآن به سیاحت و طی اقطار زمین، نگاه مثبت شده، اشاره به سفرهای ذوالقرنین است. این سفر برای بسط حکومت عدل و خدمت به مردم بوده، پیشتر در همین سوره صحبت از سفر موسی(ع) برای دیدار با خضر و کسب علم از او، و پیشترش صحبت از سفر اصحاب کهف برای حفظ ایمان خود شده بود.

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَقْرُبُ فِي عَيْنِ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذَّبَ وَإِمَّا أَنْ تُشَخَّذَ فِيهِمْ حُسْنًا (۸۶)

وقتی به محل غروب خورشید رسید، دید انگار در چشمۀ گرم و گلآلودی فرومی‌رود! نزدیک آنجا، گروهی دید. به ذوالقرنین گفتیم: یا عادلانه مجازاتشان کن یا با رفق و مدارا با آنان رفتار کن.

در قرائتی بجای "حمئه" که گلآلود معنا میدهد، "حامیه" آمده که به معنای گرم است. اگر آنطور که برخی مفسّرین گفته‌اند مقصود رسیدن ذوالقرنین به ساحل مدیترانه و تماسای غروب خورشید در آن دریا باشد، حامیه درست‌تر است تا حمئه. چون مدیترانه آبش گرم اما بشدت زلال است.

از این آیه برمی‌آید که آن قوم در کرانه دریایی غربی، هم ستمکار و هم مستحق مدارا بوده‌اند. این اوصاف با اقوام مستضعف و تعلیم ندیده تطبیق میکند. آری، کفر و استضعفاف در مغرب زمین ساقه‌ای بس طولانی دارد.

این آیه از آیات جالبی است که نشان میدهد که در دستگاه خدا هم عدل مُجاز است، هم فضل. هم کسی که به عدل، مجازات میکند مرضی خداست و هم کسی که در می‌گذرد و احسان میکند. اوّلی جلوه‌ای از جلال خداست و دومی جلوه‌ای از لطافت و جمال خدا. بستگی دارد که در دل مؤمنی که در مقام انتخاب یکی از این دو است، کدام بیفتد. همان را خدا انداخته و فعلی که از آن نتیجه میشود را خدا خواسته. البته خلقت و سرشت مؤمنان نیز

با هم متفاوت و در این زمینه مؤثر است، حتی انبیاء و اوصیاء نیز هریک به یکی از عدل یا رحمت مایل بودند، رسول خدا(ص) رحمة للعالمين بود و وجود مقدس امیرمؤمنان مظہر عدل خدا بود. پیامبر(ص) میبخشید و علی(ع) حساب میکشید. اینها در واقع مهر و قهر خداست که در هریک از مؤمنین و اولیاء به شکل خاص و منحصر بفردی جاری گشته بطوریکه هیچ دو نفری مثل هم نیستند و در جایی که یک نفر ترجیح میدهد ببخشد، دیگری مایل است که حساب بکشد.

این راجع به کلیت امر، اما ذوالقرینین راه ثالث را انتخاب کرد و این تلمیحی است به اینکه راه ثالث، راه وسط و طریق اقوم است:

قالَ أَمَا مِنْ ظَلَمٍ فَسُوقَ نُعَذَّبُهُ ثُمَّ يُرْدَى إِلَيَّ رَبِّهِ فَيُعَذَّبُهُ عَذَابًا نُكَرًا (۸۷) وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَى وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا (۸۸)

گفت: ظالم را مجازاتش میکنیم. بعد، بدسوی خدا برگردانده میشود و خدا هم عذابی بیسابقه به او میچشاند! اما هرکه را که ایمان آورد و کار خوب کند، بهترین پاداش در انتظار اوست و در اجرای وظایفش بر او آسان میگیریم.

ظلم در اینجا هم مثل خیلی جاهای قرآن، کفر و گناه معنا میدهد که ستم به خویش و جامعه است. ذوالقرینین قائل به تفکیک گشت و بناگذاشت مردم را بسنجد و بدکاران آنها را مجازات کند و بر نیکوکاران مؤمن نیکی کند. بنابراین ذوالقرینین حاکمی مؤمن و یک مصلح اجتماعی بوده است. ضمناً چنانکه از این آیات بر میآید به او وحی میشده و با خدا مستقیماً گفتگو میکرده. مگر اینکه صراحت این آیات را نپذیریم و بخواهیم آنها را تأویل کنیم.

عبارت "سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا" نشان میدهد که بر مؤمنین باید آسان گرفت و نسبت به آنها متساهل بود.

ضمناً ذوالقرینین در عذاب شتاب نکرد و گفت "سَوْفَ نُعَذَّبُهُ" شاید میخواست فرصت توبه به آنها بدهد، اما پاداش را عاجلاً و نقد به جریان انداخت.

سورة کهف داستان آدمهای عجیب است. اصحاب کهف و خضر و ذوالقرنین هیچکدام نمونه مشابهی ندارند.

ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا (٨٩) حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلَعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِنْرًا (٩٠)

دباره بار سفر بست و این بار راهی شرق عالم یعنی محل طلوع خورشید شد. رفت تا به جایی رسید که خورشید چنان بر ساکنش میتابید که گریزی از آن نداشتند.

یعنی اشعة آفتاب خیلی سوزناک بود یا چنانکه در روایات است آن قوم چنان بدّوی بودند که لباسی بر تن نداشتند یا خانه‌ای نداشتند.

این سفر را آنها بی که ذوالقرنین را با اسکندر مقدونی یا کوروش هخامنشی تطبیق داده‌اند، سفر به صحرای ترکستان دانسته‌اند.

در این سفر ذوالقرنین به دریا نرسیده بلکه جایی در صحراء متوقف شده. گویا آن قوم چنان عقب افتاده بوده‌اند که دیگر جای مجازات یا احسان نبوده. فقط جای تماشا بوده! کاری نکردن در جایی که آدم نباید کاری کند، خودش کاری است و فهم این نکته، هنری است کمیاب. ما همیشه فکر میکنیم باید کاری کنیم یا نظری بدھیم، برای همین زیاد در هچل میافیم.

كَذَلِكَ وَقَدْ أَحْطَمْنَا بِمَا لَدَنْيَهُ خُبْرًا (٩١)

بله، ماجرا این بود و ما از احوال ذوالقرنین کاملاً آگاه بودیم. خیلی از مفسّرین از این آیه گذشته‌اند و تفصیلش نداده‌اند، تفسیر گریزترین آیه قرآن، همین است که وسط سفرهای ذوالقرنین، ته صحرا افتاده. این آیه رشحهای از اسم "محیط" خداست، شاید برای همین از چنبره سخن در رفته و بر کنار مانده تا کسی را گمان احاطه علمی بر آن نباشد.

ثُمَّ أَتَيْتَ سَبَبَا (٩٢) حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا
 (٩٣)

باز بار سفر بست و راه افتاد. تا به تنگه‌ای بین دو رشته کوه دیوار مانند رسید، به مردمی برخورد که هیچ زبانی نمی‌فهمیدند.

سفر سوم ذوالقرنین به ناحیه‌ای کوهستانی شاید در شمال بوده و با قومی روپرو شده که اصلاً قدرت نکلم نداشتند یا زبانشان برای بقیه ناشناخته بوده.

تفسرین آنطور که باید به عبارت "أَتَيْتَ سَبَبَا" توجّه نکرده‌اند. این عبارت درس بزرگی را واحد است و می‌گوید هر کس بر حسب امکاناتی که در زندگی از آن بهره‌مند است باید مسیری را دنبال کند و خیراتی در جهان هستی پدید آورد. خیلی از کشفیات و اختراعات و تحقیقات و تألیفات و نظریات، تتابع به عمل درآمدن همین آیه توسط انسانهای موفق و بلند‌همّت‌اند.

قَالُوا يَا ذَا الْقُرْبَىْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَاجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهُلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ
 تَجْعَلَ بَيْتَنَا وَبَيْتَنُّهُمْ سَدًا (٩٤)

گفتند: ای ذوالقرنین، یأجوج و مأجوج گروهی تبهکارند و با عبور از این تنگه، ما را قتل و غارت می‌کنند. می‌شود دستمزدی به تو بدهیم تا در این تنگه، بین ما و آن‌ها سدّی بسازی؟ در آیه قبل گفته زبان مشترکی بین آنها با ذوالقرنین نبوده و اینجا می‌گوید چنین گفتند. پس باید یا به رمز و اشاره گفته باشند یا ذوالقرنین به علم الهی سخن‌شان را فهمیده باشد، چنانکه سلیمان حرف هدهد را می‌فهمید. این آیه میتواند دلالت داشته باشد که ولی خدا به زبانهای گوناگون داناست.

شاید هم مقصود از "لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا" در آیه قبل اینست که فرهنگ پایینی داشتند و زبان‌فهمی بودند، نه اینکه زبان نداشتند. مشابه این تعبیر در جای دیگری هم آمده: فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيْثًا [سوره النساء : ٧٨].

یأجوج و مأجوج که به نظر می‌آید نام دو نوع موجود یا دو قبیله از موجودی ناشناخته است از متشابهات قرآن و میهمات آنست.

ذوالقرنین با ساختن سدّی مانع عبور آنها از تنگه و فسادشان در سرزمین شمالی شد، اما در آیات بعد میگوید نزدیکی‌های قیامت این سدّ میشکند و آنها راهشان به زمین باز میشود و بنی آدم را میکشنند. از این تقریر برمیآید که آن سدّ و آن دو قوم اکنون موجودند، پس قاعده‌تاً باید از چشم ما مخفی باشند. یعنی باید در بُعد دیگری از جهان مادی زندگی کنند. پس این دو قوم، از جنس مادّه مرئی نیستند و مانند اجنه، غیرارگانیک محسوب میگردند. اشکال این تفسیر ناسازگاری آن با صفات کاملاً مادّی سدّی است که ذوالقرنین میسازد تا مانع عبورشان شود، مگر اینکه بگوییم آهن و مس، حصاری است که با آن میشود منفذ میان عالم آنها با عالم ما را بست. اینکه در روایات وارد شده که چنین موجوداتی از حديد حذر دارند به نفع این فرضیه است.

برخی مفسران راجع به يأجوج و مأجوج افسانه‌سرایی کرده و برخی هم آنها را بر ترکان یا مغولان یا تاتارها منطبق دانسته‌اند.

از این آیه مشخص است که مهمترین نیاز مردم، پس از سدّ جوع، تأمین امنیت است و باید پول خرج کرد و تلاش کرد و دیوارها را برافراشت تا امنیت را بدست آورد.

**قَالَ مَا مَكَنْتَ فِيهِ رَبِّيْ خَيْرٌ فَأَعْيُنُوْنِي بِقُوَّةِ أَجْعَلْتَنِّكُمْ وَبَيْتَهُمْ رَدْمًا (۹۵) آتُونِي زُبَرَ
الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاقَنِي بَيْنَ الصَّدَقَيْنِ قَالَ افْخُوْنَا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلْتُهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أَفْرَغْ عَلَيْهِ
قِطْرًا (۹۶) فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهِرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ تَقْبِيَا (۹۷)**

گفت: قدرتی که خدا به من داده، بهتر از دستمزد شمامست. فقط با تأمین نیروی کار و تهیه مصالح، کمکم کنید تا بین شما و آن‌ها، سدّ محکمی بسازم.

برایم سنگ‌آهن بیاورید. موقعی که با پرکردن شکاف، هم‌سطح دو طرفش کرد، صدا زد: آتش روشن کنید و در آن بدمید. وقتی گداخته‌شان کرد، گفت: حالا مس مذاب بیاورید تا رویش بریزم.

از آن روز به بعد، مهاجمان نه می‌توانستند از آن بالا بروند و نه سوراخش کنند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که تقیه و مراقبت از زبان، سدّی است بین شما و دشمنان شما که "ما اشتباعاً أَنْ يَظْهِرُوهُ وَمَا اشتباعاً لَهُ نَقْبَاً".

جلد شانزده وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند هرگز به تقیه عمل کند، دشمن بر وی مستولی نگردد. سپس تلاوت فرمود: "ما اشتباعاً أَنْ يَظْهِرُوهُ وَمَا اشتباعاً لَهُ نَقْبَاً".

قالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَغُدُرَّبِي جَعَلَهُ ذَكَاءَ وَكَانَ وَغُدُرَّبِي حَقًا (۹۸) وَتَرْكُنا
بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَنُفَخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمِيعًا (۹۹)

ذوالقرنین ادامه داد: این سد، لطف خداست. وقتی هم وعده او درباره قیامت نزدیک شود، با خاک یکسانش می‌کند. البته که وعده او راست است.

آن زمان، مردم را به حال خودشان رها می‌کنیم تا در هم بیلوند! و همین که در شیپور قیامت بدمند، برای حساب و کتاب جمعشان می‌کنیم.

عبارت "هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي" پس از اتمام سد، خاکساری ذوالقرنین است در برابر پورورگار و دل شاکرشن را نشان میدهد. ذوالقرنین تمام قدرت و توفیق خود را از خدا میدانست.

عبارت "بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ" هرج و مرج پیش از نفحهٔ مرگ قیامت است و شاید اشاره به درآمیختن یأجوج و مأجوج با مردم و کشتن آنها باشد، چنانکه در آیه "هَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُنْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَتِسِّلُونَ (نبیاء: ۹۶)" آمده: وقتی راه سیطره یأجوج و مأجوج بر همه عالم باز شود و آن‌ها از هر مکان بلندی بتازند و دنیا را به تسخیر خود دربیاورند.

ممکن است بازگشت یأجوج و مأجوج نوعی رجعت مردگان پیش از قیامت باشد چون در سوره نبیاء بالا فاصله بعد از آیه رجعت آمده.

هم در سوره کهف و هم در سوره نبیاء پس از یأجوج و مأجوج از رسیدن قیامت خبر داده شده. در نتیجه، پس از آینده زیبایی که در آیاتی مثل "أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ" در سوره نبیاء ترسیم شده، حوادث بسیار هولناکی در انتظار تاریخ است. پس، عاقبت تاریخ چندان امیدوار کننده نیست و تجاوز و طغیان به آخر نمیرسد، جز با قیامت.

عبارت "وَتَرْكُنَا بِعَصْهُمْ يَوْمَئِذٍ" نشان میدهد که امنیت مردم، قواش به خداست و اگر او لحظه‌ای مردم را رها کند، همه‌چیز به هم میریزد.

خصال از رسول خدا(ص) روایت میکند که قیامت برپا نمیشود تا اینکه ده نشانه تکمیل شود: سرزدن آفتاب از مغرب، دجال، دابةالارض، خسف در شرق و غرب و جزیرةالعرب، خروج عیسی، خروج یأجوج و مأجوج، آتشی در یمن. سپس فرمود: عیسی(ع) یأجوج و مأجوج را به دریا میریزد.

**وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِ يَنَّ عَرْضًا (۱۰۰) الَّذِينَ كَانُوا أَغْيَنُهُمْ فِي غِطَّاءٍ عَنْ ذِكْرِي
وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيغُونَ سَمْعًا (۱۰۱)**

آن روز، جهنم را دودستی پیشکش کافران می‌کنیم! همان‌هایی که چشم دلشان از یاد من در پرده غفلت بود و تحمل شنیدن حقیقت را نداشتند.

تقدیم و پیش‌کش کردن جهنم به کافران نوعی ریشخند و استهzae به آنهاست. در پایان داستان ذوالقرنین لازم است اشاره کنیم که مفسرین در تطبیق برخی شخصیت‌های تاریخی با او تلاش بسیار کرده‌اند و برخی حتی مقاله‌ای مستقل تألیف کرده‌اند. مفسرین قدیمی ذوالقرنین را اسکندر مقدونی میدانند اما اوصاف اسکندر از جمله سفاکی و بتپرستی وی و جنایاتی که در تاریخ از او به یادگار مانده با تمجیداتی که خدا از ذوالقرنین کرده نمی‌سازد. البته لازم به ذکر است که این توصیفات از اسکندر، توصیفاتی است که بیشتر توسط ایرانیان که مغلوب وی شدند پذیرفته شده، برخی مغلوبان کوروش نیز همین اوصاف رشت را به کوروش نسبت میدهند. اصولاً شاه فاتح در کشورش محبوب و در سرزمین‌های فتح شده، مذموم است. علت تطبیق اسکندر با ذوالقرنین علاوه بر فتوحات وی، کلاهی با دوشاخ قوچ است که طبق سکه‌های بجا مانده از آن زمان همیشه بر سر می‌گذاشته. احتمالی هم مطرح شده که ذوالقرنین یکی از شاهان قدیمی چمیر در یمن بوده باشد، اما از چنین کسی و فتوحاتش، در تاریخ اثری نیست.

در قرون اخیر پس از مطرح شدن شخصیت کوروش یا زاده شدن کوروش با قرائت فعلی، سید احمد خان هندی نخستین کسی بود که او را همان ذوالقرنین دانست، پس از او ابوالکلام آزاد به این ایده پر و بال داد و آنرا به شکل مبسوط تحریر نمود. پذیرش این فرضیه توسط عبدالمنعم النمر بالاترین مقام دینی مصر سبب نشر این فرضیه در جهان اسلام گشت. مفسران شیعه پس از این تاریخ از جمله مرحوم علامه طباطبایی و اکثر شاگردان وی از جمله مکارم شیرازی همین مطلب را بعنوان نظریه‌ای که بیش از دیگر تطبیقات، احتمال صحت دارد پذیرفتند. دلیل عمدۀ ابوالکلام آزاد نقش بر جسته انسانی با دو شاخ قوچ و بالهای عقاب بر یکی از ستونهای پاسارگاد است که آنرا با کوروش منطبق دانسته. بخصوص که تورات نیز کوروش را عقاب شرق لقب داده. همچنین در کتاب دانیال می‌خوانیم: جبرئیل بر او آشکار گشت و خواب دانیال را چنین تعبیر نمود: قوچِ دوشاخ که دیدی پادشاهان ماد و پارس است. دلیل دیگر دادگری و خدایپرستی کوروش است که گرچه معارضاتی از تاریخ دارد، اما به هر حال قول غالب است و میتوان مخالفان را معرض دانست. کوروش تاریخی احتمالاً همان کسی است که در شاهنامه از او بنام فریدون نام برده شده.

فریدون فرّخ فرشته نبود، ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

ز داد و دهش یافت این نیکوبی، تو داد و دهش کن فریدون تویی

لازم به ذکر است که داریوش، خشایار، و نوشیروان نیز گاهًا ذوالقرنین - محتمل دانسته شده‌اند، همچنین چین‌شی‌هوان نخستین امپراطور چین در ۲۰۰ پیش از میلاد. در این فرضیه، سدّی که ذوالقرنین ساخت، همین دیوار چین است. در حالیکه اگر ذوالقرنین کوروش باشد، سدّش باید در قفقاز واقع باشد. بقایای سدّی که در قفقاز در تنگه داریال واقع است نشان میدهد که آهن بسیاری در آن بکار رفته بوده، گرچه بعدها تخریب و غارت شده و برای ساخت سلاح بکار رفته. در اینصورت آیه "فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّيْ جَعَلَهُ دَكَاءً" را باید وعده‌ای که محقق شده دانست نه وعده‌ای در آستانه قیامت. در هر حال، دیوار چین از سنگ است و مطلقاً آهنی در آن بکار نرفته.

بخش آخر سوره کهف، مقایسه فرجام روندگان راه حق با باطل است و بیان اجمالی آن راه:

أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَخَذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءٍ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِ إِنَّمَا يُنَزَّلُ لِلْمُصَدِّقِينَ (۱۰۲)

کافران خیال می‌کنند مخلوقاتم بجای من، به فریادشان میرسد؟! ما جهنم را برای پذیرایی از کافران آماده کرده‌ایم!

در این آیه صحبت از "اتخاذ ولی" شده، یعنی با کسی دوست شدن و دل به او بستن و مطیع او گشتن. سراسر قرآن تذکر به اینست که خدا را ولی خویش بگیرید نه بندگان خدا را. عبارت "اعْتَدْنَا" نشان میدهد که جهنم هم‌اکنون خلق شده و آماده است.

قُلْ هُلْ نُنَبِّئُنَّمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْتَدْنَا (۱۰۳) الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَخْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُخْسِنُونَ صُنْعًا (۱۰۴)

بگو: پُر زیان‌ترین گروه را در عمل به شما معرفی کنیم؟! همان‌هایی که تمام تلاششان، در زندگی دنیا بر باد رفت و باز هم خیال می‌کنند خیلی هنر کرده‌اند؟! آیاتی که صیغه مبالغه در آنها بکار رفته، شوخی بردار نیست و باید خوب حلاجی شود. این آیه هم از "اخسرین" سخن می‌گوید یعنی خاسرترين آدمیان و زیان‌کارترین آنها از حیث عمل و حاصل عمر.

چنین بدینهای که در نهایت بدینهای و عاقبت به شری‌اند، کیانند؟ کسانی که "ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" یعنی تلاششان مصروف زندگی دنیوی شد، لاجرم بر باد رفت و گم شد. آنچیزی که کلید شقاوت است دنیا نیست، دنیای بی‌خداست. یعنی مشغول شدن به دنیا، طوریکه از خدا باز بمانند.

و جالب است که هرکس، که چنین واله دنیا گردد، فهم خویش را هم از دست میدهد و چنان تخدیر می‌گردد که گمان می‌کند راه درست را رفته، و کار درست را کرده.

خطر دنیا بی خدا اینست که با پنجه سر میبرد، آدم را چنان میکشد و میگشد که روح آدم خبردار نمیشود.

جلد بیست و هفت وسائل الشیعه از امام باقر(ع) روایت میکند که یکی از مصادیق این آیه، اهل بدعت‌اند و مسلمانانی که در پی شباهات میروند و در دین خود سستی میکنند.

العمده روایت میکند که امیرمؤمنان(ع) این آیه را خواند، سپس فرمود: مثالش اهل حروراء یعنی خوارج‌اند که اینچنین در باطل خود ثابت قدمند.

جلد شصت و چهارم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که این آیه را خواند و فرمود: دشمنان ما چنین‌اند.

جلد بیست و هشت بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که گروه‌های زیادی از مدعیان محبت ما هم مصدق این آیه‌اند. آنها کسانی هستند که راه غلو را پیموده‌اند.

كشف‌الیقین روایت میکند که در جنگ نهروان، ابن‌وهب و ذوالشیدیه پیش آمدند و فریاد زدند: ای علی، با تو میجنگیم فقط برای خدا و دارآخرت! امیرمؤمنان(ع) فرمود: هُلْ نُبَيِّكُمْ بِالْأَحَسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ حَلَّ سَعْيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا.

جلد شصت و نهم بحارالأنوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که این آیه، ریشه‌اش عجب در بنی‌آدم است.

أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلَقَائِهِ فَحَبَطْتُ أَعْمَالَهُمْ فَلَا تُقْيِمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَرُزْنَا (۱۰۵)
آن‌ها کسانی هستند که آیات خدا و دیدار با او را باور نکرده‌اند؛ در نتیجه، تمام اعمالشان تباہ میشود و در قیامت قدر و قیمتی برایشان قائل نیستیم!

کفر به آیات‌الله یعنی از خدا ندانستن کتب آسمانی و نشناختن اولیاء‌الله و ندیدن خدا در پس نعمتها و انتساب نکردن پدیده‌های هستی به او. بلکه کتابهای آسمانی را نوشته بشر دانستن و اولیاء‌الله را دیوانه پنداشتن و نعمات‌الله را حاصل تصادف یا تلاش خود شمردن و پدیده‌های هستی را واقعی طبیعی دهر دانستن. خلاصه، دیدن همه‌چیز و ندیدن خدا.

این دیده کور از حق، از دنیاپرستی و دنیاپرستی که در آیه قبل بود، بوجود میآید و نتیجه این کوری و کفران، خبط اعمال است. یعنی اگر احیاناً کارهای خوبی هم از آنها سر زده باشد، هدر میرود و نابود میگردد و عاقبت، تهی دست خواهد بود.

عبارت "لَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزُنًا" یعنی اعمالشان طوری است که نیاز به وزن کردن ندارد، چون همه تباہ شده و سوخته است. یعنی بقدرتی بی ارزش است که نیاز به سنجش نیست و اصطلاحاً امتحان نداده مردودند. اینها یک دسته از کسانی هستند که اصطلاحاً بی حساب به جهنم میروند.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس برای غیر خدا کار کند، مشمول آنان میشود که: لَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزُنًا.

جلد نود و هفت بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که هرکس از من روی برگرداند مشمول آنها میشود که: لَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزُنًا.

ذلِكَ جَزَءٌ هُمْ جَهَنَّمٌ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُرُوا (۱۰۶)

آری، جزایشان جهنم است؛ بخارط کفرشان و خصوصاً بخارط اینکه آیات مرا و پیامبرانم را علاوه بر انکار، بهمسخره گرفتند.

این آیه کفری را که به سُخْرِيَه بیان مارد، عاقیت سوزتر دانسته و از آن بیشتر تحذیر کرد.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانُوا لَهُمْ جَنَاحُ الْفَرِّدَوْسِ فَلَمْ يُرَأُ (۱۰۷) خَالِدِينَ فِيهَا لَا

يَنْعُونَ عَنْهَا حِوْلًا (۱۰۸)

در مقابل، آنها بی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، باغهای فردوس جای پذیرایی شان خواهد بود. آنجا ماندنی اند و هوای جا به جا شدن به سرشار نمی زند.

مجمع‌البیان از رسول خدا(ص) روایت میکند که بهشت صد درجه دارد و فردوس عالی‌ترین آنهاست. هرگاه از خدا بهشت میخواهید، فردوس بخواهید.

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنْفَدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَأَنْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَادًا (۱۰۹)

بگو: اگر به فرض، آب دریاها مرگب شود، برای نوشتن کلمات خدا، آن آب تمام می‌شود و کلمات خدا، نه! هر چقدر دریا هم بیاوریم کمکش، فرقی به حال ماجرا نمی‌کند. منظور از کلمات خدا، مخلوقات اوست و تقدیرات آنها، و احتمالاً حکمت‌ها و مفاهیم وحیانی او، و هرچه نشانی از خدا دارد. این آیه تمثیلی است برای اشاره به بی‌کرانگی هستی. طبق این آیه هر اتم، کلمه‌ای از کلمات خداست.

"مداد" جوهر معنا میدهد نه قلم. مداد مرگبی است که قلم را مدد میکند تا مدام بنویسد. تفسیر الإمام از امام عسکری(ع) روایت میکند که این آیه دلالت بر گستردگی و بی‌منتهایی علمی دارد که در قرآن منطوی است.

قُلْ إِنَّا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ إِنَّا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَقُنْ كَانَ يَرِيْ جُوْلَقَاءَ رَبِّهِ فَلِيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (۱۱۰)

بگو: من هم آدمی هستم، مثل شما؛ با این فرق که به من وحی می‌شود که خدای شما یگانه است. پس هرکس که عاشق دیدار خداست، باید که نیکی کند و کسی را به جای او نپرسنند.

این آیه ختام زیبایی برای سوره کهف است و پیامبر خدا(ص) در آن مأمور به شکسته‌نفسی شده تا مقام واقعی خود را تبیین کند و از غلوّ پیشگیری نماید. او بشری است مثل دیگران. اما یک فرق با بقیه دارد: اینکه انتخاب شده تا وحیاً پیامی را به دیگران یادآور شود، اینکه خداوند یکتاست و انسان بندۀ اوست و باید شائقِ لقاء وی باشد و برای دیدار سربلند با خدا، او را - فقط او را - عبادت کند و دوم: مدام خوبی کند.

این آیه یکی از ده‌ها آیه‌ای است که اساس ادیان که توجه به حق و محبت به خلق است، در آن به روشنی جوهركشی و تصريح شده.

درالمنتور از رسول خدا(ص) روایت میکند که اگر از قرآن فقط آیه آخر سوره کهف نازل میشد، برای مردم کافی بود.

نورالشقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس این آیه را پیش از خواب بخواند، برای عبادت شبانه بیدارش میکنند.

اعلامالدین از امام صادق(ع) روایت میکند که برای بیدار شدن برای نماز شب، نخست این آیه را بخوانید سپس از خدا بخواهید شما را برای نماز شب بیدار کند. بگویید: خدایا مرا در ساعتی که بهترین ساعت نزد توست بیدار کن تا با تو سخن بگویم.

ثوابالاعمال از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که هرکس در بسترش این آیه را بخواند، نوری او را در برمیگیرد که از بسترش تا کعبه جاری است.
راجح به فقره "ولَا يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا":

کافی روایت میکند: رفته‌یم تا روی دست امام رضا(ع) آب بریزیم تا وضو بگیرد، مانع شد و فرمود: در عبادات خوش ندارم از کسی کمک بگیرم. سپس تلاوت فرمود: **ولَا يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.**

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس کار خوبی را بقصد اینکه مردم بفهمند و تمجیدش کنند، شرک ورزیده و از او قبول نمیشود؛ اما اگر برای خدا کار خوبی را انجام دهد و بعد، از اینکه مردم فهمیده‌اند خوشحال شود، عیبی ندارد و این شرک، مغفور است. کسی نیست جز اینکه به چنین شرکی مبتلاست.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس کاری را برای خدا بکند و دوست نداشته باشد که فاش شود، خدا بعد مدتی آنرا فاش میکند و هرکس بخواهد شری را مخفی کند، خدا آن شر را هم فاش میکند. سنت خدا، اظهار چیزی است که انسان قصد مخفی کردن آنرا دارد.

مستدرک از امام صادق(ع) روایت میکند که اگر کاری را برای خدا شروع کردید، هرگز در آن، بدبیال راضی کردن مردم نباشید که به شرک آلوهه میگردید.

سورة کهف حکمتها و دستورالعمل‌های منحصر بفرد و قابل توجهی دارد.

شروع سوره با حمد است و درس شکرگزاری میدهد، بخصوص راجع به قرآن، این نعمت‌بی‌سابقه و بی‌بدیل الهی. گزاردن شکر قرآن به انس با آنس و عمل به فرامین قیم و هدایت‌بخشنش.

سپس نصیحت میکند که برای کسانی که به این نعمت انسان‌ساز پشت کرده‌اند، غصه نخوریم و دلمان را به آنها مشغول نسازیم. بلکه مشغول کار خود و بستن بار آخرت باشیم، چون سفر نزدیک و راه، دور است. در آن سرا، عمل صالح میخورد و بس.

سپس سوره وارد داستان اصحاب کهف میشود. نکته اصلی که باعث شده آن جوانان، جاویدالاثر و اسطوره اعصار شوند، خروج است. خروج از جامعه کافر و نافرمان و گریختن بسوی خدا و دل بدریا زدن. و نکته کلیدی آنکه در تمام این فرایند و فراز و فرود آن، دل را به خدا بسته و با خدا مناجات میکنند. دعای ایشان که "رَبَّنَا أَنَّا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيْئَةً لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا" از زیباترین دعاهای قرآنی است و جواب خدا در چند آیه بعد آمده: وَإِذْ أَعْتَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهُ فَأُولُو الْكَهْفِ يَنْشُرُ لَكُمْ رِئُكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَهَيْئَتِ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا. آن دعا، این جواب را از ساحت الهی در بی دارد، این سنت خداست و باید جزء دعاهای مستجابی که در قرآن آمده و نتیجه قطعی در بی دارد لحاظ گردد.

پس از ماجراهای اصحاب کهف و پیش از داستان دو مرد و دو باغ، دو درس زیبا هست. یکی تکیه به قصد خود نکردن برای کارهای فردا و خود را پیوسته محتاج عنایت خدا دیدن و تر کردن مدام زبان به ذکر انشاء الله. و دوم، رغبت داشتن به معاشرت با اهل نماز و ذکر و حضور ولو فقیر و محتاج‌تر از ما باشند و دل کنند و رخ برتابتن از اهل غفلت و فسق و هوس، گرچه سفره‌دار و جذاب و گشاده‌رو باشند.

سپس سوره کهف وارد داستان دو مرد و دو باغ میشود. همانطور که به عرض رسید، این داستان، داستانی است که در زندگی خود، هر روز با آن برخورد داریم. هریک از ما نسبت به زیر دست خود، صاحب دو باغ پر محصول و نسبت به زیر دست خود، رفیق بی‌باییم. باید چه

کنیم؟ باید نعمت را نه به استحقاق خود، بلکه لطفی از جانب خدا بدانیم و بقدر نعمت در عبادت و خدمت بکوشیم. بسیار شکر کنیم و به آنها که از این نعمت محرومند، سر ریز نماییم. و هشدار که اگر بجای عبودیت و خدمت، بسوی کفر و کفران مایل شویم و نعمت را بجای شاء و قوهٔ خدا، دلیل زرنگی خود و بجای اسباب امتحان، دلیل محبوبیت خود پیش خدا بدانیم، هشدار که نعمت رو به زوال میرود. از طرفی، هرجا که دیگران دارند و ما نداریم، باید داشته‌آنها را داد خدا بدانیم و بجای چشم‌داشت به داشته‌آنها یا حسادت بدان، از فضل خدا، صلاحمان را بخواهیم و یقین داشته باشیم که تا بحال هرچه داده صلاح ما همان بوده و امید داشته باشیم که در آینده با فزون کردن ظرفیتمان، بهتر و بیشتر نصیب ما میکند. ذرّه‌ای تخطّی از این حدود، ظلم به نفس است، چه نسبت به فقر خود، چه نسبت به ثروت خود.

از نکات زیبای این داستان، تعلیم ذکر "ما شاء الله لاقوة إلا بالله" است بعنوان حرز نعمت و جذب ثروت.

در پایان داستان البته تذگر میدهد که زینت دنیا جلوه‌ای از دادِ خدا و بجای خود برای مؤمنانِ شاکر، نیکوست؛ اما چیز زیادی نیست و در فرستت زندگی باید بدنبال باقیات الصالحات بود. در آخرت که همه، ناچیز و بی‌چیز، در درگاه خدا به صفت شدند، معلوم میگردد که چه کسانی بُرد کرده‌اند و چه کسانی باخته‌اند. پناه بر خدا!

داستان موسی و خضر، داستان جستجوی سالک است برای یافتن ولیٰ مرشد، مصاحبت کردن با او و رفیق راه شدن و با او زندگی کردن و از خرمن علمش به مرور خوشه چیدن. و این راه صبر بسیار میخواهد و سکوت بسیار. باید قضاوت را موقتاً ترک کند و کمی منتظر بماند و به نظاره نشست تا خضر راه، خود زبان درگشاید و حکمت کارهای ناپسند و غریبیش را بر ملا کند.

کارهای عجیب خضر، یک نقطهٔ مشترک دارد، همگی نقطهٔ عطفی است در زندگی مؤمنان. و بدون آنکه آنها مطلع باشند، نصرت خداست به نفع ایشان. به عبارتی کارهای خضر، الطاف خفیه‌الهی است که مشمول مؤمنان صالح میگردد بدون آنکه بدانند و در جریان قرار بگیرند.

خدا چنین بندگان خضروشی بسیار دارد و الطاف خفیه اش بارها و بارها تک تک ما را در برگرفته و از مهالکی بالقوه نجات بخشیده. ما غرق عنایت حُقیم و خبر نداریم. حتی وقایع تلخ، در نهایت به نفع ماست و خیر کثیر در خود، برای ما نهفتہ دارد.

چهارمین و آخرین داستان سوره کهف، داستان ذوالقرنین است. ذوالقرنین برخوردار از امکاناتی که خدا به او داده، در زمین سفر میکند و کارهای بر زمین مانده را برعهده میگیرد. ذوالقرنین نقشی مانند خضر دارد اما از رجال الغیب نیست و علناً بر مردم حکومت میکند، پاداش میدهد و مجازات میکند. سد میسازد و راه میبنند.

در ختام سوره اشاره‌ای است به کسانی که تلاششان مصروف دنیا شد یا در راه بدعت و طریق ضلالتی زحمت کشیدند، خداوند تلاش چنین کسانی را گم شده و خودشان را پشیمان شده میداند.

در مقابل، آنها که در دین درست و خدایی، تلاش کردند و نیکی آفریدند، در فردوس که بالاترین درجه بهشت است جای خواهند داشت. آیه آخر سوره از علوم جمعی قرآن و اوراد مؤثر در هستی است که با گفتنش دری باز میشود و از خدا میشود توفیق خاصی خواست.